

لطفعلی خان

از شاهی تاتبای



لطیف خان زند

ارشاہی تاتباہی

تالیف : پناہی سمنائے

ناشر : کتاب نمونہ

- از سری خواندنیهای تاریخ:
- ۱- تیمور لنگ: چهره هراس انگیز تاریخ.
 - ۲- چنگیزخان: چهره خون ریز تاریخ.
 - ۳- حسن صباح: چهره شگفت انگیز تاریخ.
 - ۴- آغامحمد خان قاجار: چهره حيله گر تاریخ.
 - ۵- نادرشاه: بازتاب حماسه و فاجعه ملی.
 - ۶- شاه عباس کبير: مرد هزار چهره.
 - ۷- شاه اسماعيل صفوی: مرشد سرخ کلاهان.



● لطفعلیخان زند

● تألیف: محمد - احمد پناهی سمنانی

● تیراژ: پنج هزار جلد

● نوبت چاپ

● چاپ: چاپخانه سلمان فارسی

● ناشر: کتاب نمونه

تهران - خیابان ناصر خسرو - کوچه امام جمعه تلفن: ۳۱۱۸۲۹۹

فهرست

صفحه	عنوان
۷	● یادداشت مؤلف
۱۳	● فصل اول - ایران، پیش از زندیه
۱۹	● فصل دوم - سلسله زند، از راهزنی تا پادشاهی
۴۷	● فصل سوم - آرایش قدرت، هنگام مرگ وکیل
۶۳	● فصل چهارم - کارنامه شاهان زند تا لطفعلی خان
۷۸	● فصل پنجم - دو چهره اصلی
۸۹	● فصل ششم - آتشی از خاکستر
۱۱۱	● فصل هفتم - پویه های قدرت
۱۳۰	● فصل هشتم - آغاز درپردری
۱۴۲	● فصل نهم - شب تاریخی شهرک
۱۶۱	● فصل دهم - جلوه های قهرمانی
۱۶۸	● فصل یازدهم - کرمان، پس از لطفعلی خان
۱۷۸	● فصل دوازدهم - شیر در زنجیر
۱۹۱	● فصل سیزدهم - نگاهی کوتاه به اوضاع جهان در قرن هیجدهم
۱۹۹	● فصل چهاردهم - لطفعلی خان در برابر تاریخ
۲۱۴	● فصل پانزدهم - ایران، پس از سقوط سلسله زند
۲۲۹	● فهرست منابع کتاب



تصویر لطفعلی خان زند: از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس متن اصلی - صفحه ۲۸۵.

دیدگاهها:

... تا وقتی بر تخت بود، از او لطف و مهربانی بس فراوان دیدم و هنگامی که در دربه‌دری و فرار به سر می‌برد، افتخار داشتم با او زیر یک چادر و بر روی یک جول اسب بنشینم ...

مردم لطفعلی‌خان را به خاطر صفات شایسته‌اش بسیار دوست می‌داشتند. شهامت، پایداری و شجاعت و کفایتی که او هنگام بلا و سختی از خود نشان می‌داد، هنوز موضوع ترانه‌هایی است که شاید تا زبان فارسی زنده است، زنده بمانند ...

((سرها رفورد جونز))

این شاهزاده زند از دوران طفولیت سوارکاری بی‌نظیر، تیراندازی تیزبین و دلاوری بی‌باک و غیور بود. قادر متعال که از آتش خاکستر می‌سازد، این بار از ملاط خاکستر، آتش ساخته بود. از نطفه پدری جبان - چون جعفرخان - پسری چون لطفعلی‌خان، واقعاً از کرامات و معجزات خاص خداوند است.

((سیاوش دانش))

... لطفعلی‌خان در کودکی از استادان خردمند بهره‌مند شده بود، او می‌توانست درباره اقلیمها، شهرها و ستارگان و شعر سخن راند ... شعرنیکو می‌سرود ... در بحرانی‌ترین ساعات زندگی که ستاره بخت و اقبالش برای آخرین بار

درخشید و فرو مرد و در چنبر گرسنگی و نومیدی گرفتار شد، باز نامه‌هایی
منظوم برای بدترین دشمنانش پرداخته است و این کار، عاری از هرگونه
خودنمایی بود ...

«امینه پا کروان»

... او نمونه لطف مردانگی بود و غالباً به همان میزان که درستی و جوانمردی
داشته، شجاعت و پشتکار نیز از وی دیده شده است ... او بیشتر از دلیریایی
که در داستانهای ایرانی به رستم پهلوان افسانه‌ای نسبت می‌دهند، رشادت
نمود.

«رابرت گرانت واتسن»

... در شجاعت و جرئت ثالث بهرام چوبینه و سلطان جلال‌الدین مینگبرنی بود
با شهریار قاجار محاربت‌ها نمود که در قوه بشر نبود ...

«احمد علی خان وزیری مولف تاریخ کرمان»

عکس روی جلد کتاب از تصویری اقتباس شده است که سرهارفورد
جونز از روی یکی از تصاویر موجود در یکی از کاخهای شیراز
اقتباس کرده و آنرا در اختیار سرپرسی سایکس قرار داده است.

بسم الله و به نستعين

يادداشت مؤلف

ستاره سلسله زنديه زود برآمد و زود فرو رفت. مدت سلطنت آنها ۲۹ سال مداوم و ۶ سال پراکنده در گوشه و کنار ايران بود. اما عمر کوتاه پادشاهی این سلسله، که آنها نخستین سلسله ایرانی تبار پس از سلطه مغول دانسته‌اند، جای حرف بسیاری باقی گذاشته است.

بنیانگذارش، از اعماق مردم برخاست و به قدرت بازوی شمشیرزن و در پرتو خرد و دانشی که بی تعلیم مکتب و استاد، و به یاری تجربه و الزامات زندگی کسب شده بود، از اوضاع آشفته زمان به نیکوترین وجهی بهره برد و خود را در سریر پادشاهی برنشاند. و تا زنده بود قلمرو خود را به مدد همان دو عامل هوش و قدرت بازو حفظ کرد.

پس این سلسله در سادگی روستایی خود، به عناصر ضروری همچون تدوین و تبیین استراتژی مشخص سیاسی و تربیت کادرها و عوامل سازمانی حکومت و خاصه پرورش جانشینان لایق و کارآزموده توجه لازم را مبذول نداشت. برای دولتمردان این سلسله، شجاعت و دست شمشیرکش در میدان نبرد، کافی به نظر می‌رسید و این خود نوعی میراث فرهنگی بود که زندیان از نادرشاه ارث برده بودند و او از پیشینیان خود. هم از این رو بود که جامعه ایران در عهد زندیه بسیار آسیب پذیر شده بود.

سلسله‌های حکومتی ایران، خواسته و ناخواسته همواره در روند آسیب‌پذیر ساختن مردم ما تأکید و اصرار داشته‌اند. آنها بقای حکومت خود را، نه در الفت و یگانگی روحی و فکری با مردم، بلکه در سرکوب و مطیع ساختن برده‌وار آنان جستجو کرده‌اند. در طول تاریخ سیاسی این کشور، هیچ حکومتی را نمی‌توان از این نقیصه شوم مبرا دانست. و به طریق اولی، زندیه هم از آن مستثنی نبودند، خاصه که آنان - چنانکه اشاره شد - فرهنگ سیاسی مشخصی هم نداشتند.

با همه‌ی این احوال، و در تحلیل نهایی می‌توان حکومت زندیان را حکومتی «ملایم» در مقایسه با دیگر حکومتها دانست. برخی از مردان این سلسله، علاوه بر شجاعت و دلیری و جنگاوری، صفات نیک فراوانی داشتند که بواسطه‌ی آن محبوب مردم شده بودند، که قهرمان کتاب ما، یعنی لطفعلی‌خان زند یکی از آنهاست. او مردی دلیر و پاکدل و در مجموع مظلوم بود و از این رو، داستان زندگی غم‌انگیزش، داستانی پرکشش و جذاب است. مردم ما همواره دلیرها و مظلومیتها را پاس داشته‌اند و آنهایی را که متصف به این صفات بوده‌اند ارج نهاده‌اند و حتی ضعفهای آنها را به دیده اغماض نگریسته‌اند. از آن روزها که لطفعلی‌خان زند، با آن وضع غم‌انگیز و ناجوانمردانه کشته شد، اینک متجاوز از دویست سال می‌گذرد. سلطه ۱۳۴ ساله قاجارها، با همه‌ی خشونت و تیرگی نتوانست بر تراژدی او پرده‌ی فراموشی بکشد. قصه‌ی زندگی او همچون عمرش کوتاه است: جوانی و زیبایی منظر، لطافت ذوق، دلیری و بی‌باکی او و هم‌چنین تلخیها و شوربختی‌ها و ناکامیها و سرانجام کشاکش خونین بین او و خان قاجار و اسارت و مرگش، نکات برجسته‌ی این قصه‌اند. زندگی لطفعلی‌خان در بداقبالیه‌ها و تلخکامی‌های او رنگ تراژدی به خود می‌گیرد. این تراژدی محصول هویت خاندان زند، اوضاع زمانه و تربیت شخص لطفعلی‌خان است.

می‌توان گفت که او هیچگاه روی آسایش ندید، سلطنت پدرش؛ آن مرد

ناتوان و عیاش و زرپرست و ترسو، هیچ نقطه روشنی نداشت و چون کشته شد، حاکمیتی آشفته و لرزان و از هر سو در خطر برای فرزندش برجای گذاشت و لطفعلی خان، بی آنکه شخصاً گناهی داشته باشد، معصومانه قربانی کینه جویی موروثی بین دو طایفه زند و قاجار شد و همین معصومیت چون با دلیری و بی باکی و خوی و خصلت مردانه اش قرین می گردد، ضعفهایش را می پوشاند و او را محبوب دلها و زندگیش را حماسه وار می نماید.

ضعف های او، در این کتاب مورد بحث قرار گرفته اند و خوانندگان ضمن مطالعه با آنها آشنا خواهند شد. این ضعفها، خود بخشی از تراژدی زندگی او را تشکیل می دهند.

اگر چه پاسخ به این سؤال که پیروزی کدام یک از دو سلسله زند و قاجار، در نبردی که پیش آمده بود، در نهایت به سود ایران بود، از سوی نگارنده این است که هیچکدام، اما این پاسخ ساده مربوط به امروز است.

واقعیت این است که توان و استعداد مدیریت در خاندان زند، به پائین ترین حد ممکن رسیده بود و کار و کردار آنان پس از مرگ وکیل الرعایا به خوبی این مدعا را ثابت کرد. در حالیکه سلسله قاجار هنوز قابلیت خود را بروز نداده بود و آغامحمدخان به عنوان نماینده سلسله خود، با همه کراهت منظر و خشونت طبع و پستی درون در مدیریت و سیاست و تدبیر آزمایشی زمانه پسند داده بود. لطفعلی خان جوانی بود زیباروی، چالاک و شمشیرزن، فداکار و جوانمرد، که نبرد رویاروی می کرد و هیچگاه از مهلکه ها نمی هراسید. او مردم را دوست داشت و حریفش عنصری زشت چهره، قسی القلب، ممسک و لثیم و روباه صفت، اما صبور و پراستقامت و امیدوار بود، که از کشتن و بریدن و سوختن پروایی نداشت.

چرا مردم زمانه، آن یک را رها کردند و به دامن این یک آویختند؟ در این تالیف کوشیده ایم تا شاید پاسخ مناسبی برای این سؤال بیابیم. این تلاش به ما فرصت داده است تا عملکرد تاریخی سلسله زندیه را در

حرکت طبیعی و قانونمند خود از اوج تا سقوط باز نگیریم، و همچنان که سنت نگارش، هست به اوضاع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دوره پیش و عواملی که موجب فرو شدن سلسله قبل و برآمدن سلسله جدید شد نگاهی بیاندازیم و در درون سلسله مورد بحث، که قهرمان کتاب نماینده آنست به ضعف‌ها و قوت‌ها اشاره کنیم و وضع مردمی را که بار حکومت روی شانه‌های آنها سنگینی می‌کند، مورد دقت قرار دهیم. و نیز بنگریم در همان حال که مردم ما در جهنم ناشی از کشمکش دو خان زند و قاجار از دست می‌رفتند و روستاهاشان بر اثر یورش‌ها و لشکرکشی‌ها و چپاولهای مکرر ویران می‌شد و بقول آن نظاره‌گر بیگانه، شمشیر به جای داس و گاو آهن حکمفرما بود، و امنیت و آرامش از حیات اجتماعیشان رخت بر بسته بود و برجان و مال خود ایمن نبودند و هر گردنکش چند صباحی گوشه‌ای از سرزمینشان را عرصه تاخت و تاز قرار می‌داد و هم و غمش را صرف اخاذی و غارت می‌کرد و انواع باج‌ها و مالیات‌ها و پیشکش‌ها را بر گرده آنها می‌گذاشت، زنان و دختران و پسرانشان را به اسارت و بردگی می‌برد، در آفاق دیگر جهان آن روزگار چه خبر بود و چگونه دنیا با اضطراب و تحسین شاهد شکل گرفتن بزرگترین حادثه گیتی یعنی انقلاب کبیر فرانسه بود.

و در همان حال که مردم در فرانسه جباران را از سریر قدرت به زیر می‌کشیدند و سر پر غرورشان را تسلیم تیغه گیوتین می‌کردند و بساط کهنه را در می‌نوردیدند و طرحی نو درمی‌انداختند، چگونه در کشور ما نیمه مرد سنگدلی، چشمهای زیبای رزمنده بیست و دو ساله‌ای را از کاسه چشم برمی‌کند و او را تسلیم اسطبل بانان خود می‌کرد تا شهوات حیوانی خود را با او فرو نشانند.

و در همان حال که به قول «فرد ریچارز» دانشمندان بزرگ جهان در دانشکده‌ها و آزمایشگاه‌ها سرگرم آزمایش‌ها و تجربیات علمی برای نجات بشریت از چنگال بیماری و مرگ بودند، مردم یک شهر در کشور ما قتل عام

می شدند و از تخمک چشمانشان تپه‌های کوچک درست می شد ...
و چگونه در رأس سلسله‌ای که روی کار آمده بود، مردان کودن و
خواب‌زده‌ای قرار گرفته بودند که منافع ملی نسلهای کشور را با طاقه شالی،
تقدیم بیگانگان می کردند و ...

روند افزایش تجدید انتشار سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخ را که
هرکدام با فاصله‌ای کمتر از یکسال تجدید چاپ شده‌اند گواه استقبال
تائیدآمیز مخاطبان خود می‌دانیم خاصه که اهل تحقیق و خوانندگان صاحب
نظر، روش ما را در نگارش مطالب، انتخاب محورهای مباحث، شیوه استفاده
از منابع و مآخذ، انعکاس اقوال و آراء و بالاخره ساختار کلی این کتابها تائید
کرده‌اند و این بارزش ترین پاداش ماست. می‌کوشیم تا از طریق حفظ و غنای
روشی که برگزیده‌ایم شایسته این حسن توجه باشیم.

تهران، اول خرداد ماه ۱۳۷۲
پناهی سمنانی

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که، از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت، گرگم تو بودی

سعدی

فصل اوّل:

ایران، پیش از زندیه

حماسه‌ی پرافتخار آغاز زندگی نادرشاه افشار و فاجعه‌ی غم‌انگیز پایان حیات او، برای ایران، به راستی مصداق قطعه‌ی مذکور از شعر سعدی است. حوادث تاریخی و زمینه‌های اجتماعی، نهضت عظیمی را به وجود آورد که نادر در راس آن قرار گرفت و توانست ایران را از حلقوم متجاوزان افغان بیرون کشیده و در مدّتی بسیار کوتاه، کشوری درهم‌شکسته، مورد تجاوز قرار گرفته، و خوار شده را، به سرزمینی نیرومند با ارتشی که از لحاظ قابلیت و استعداد نظامی و ماشین جنگی بزرگ، در زمانه خود بی‌نظیر بود، تبدیل کند. مرزهای تاریخی را در پرتو دلیری و دمیدن روح نوینی در کالبد سربازان ایران، از متجاوزان و بیگانگان باز پس گیرد و نه تنها میهنش را از چنگال متجاوزان افغان نجات دهد، و برخی از همسایگان فرصت‌طلب و استیلاجوی را که همواره چشم طمع به سرزمین ما دوخته می‌داشتند، بر سر جای خود

بنشانند، بلکه برخی از کشورهای اروپایی نیز، از فرصت طلائی که برایشان فراهم شده بود، بهره‌های گرانبهائی ببرند. دکتر لکهارت می‌نویسد:

در باختر، لشکرکشی‌های بزرگ نادر، علیه عثمانیان، فوق‌العاده آنان را ناتوان کرد و نادر از این راه به روسیه و اطیش خدمت گرانبهائی نمود و در حوادث جنوب خاوری اروپا تحولات بزرگی حاصل کرد. در خاور، اشغال هندوستان، پایه‌های امپراطوری مغول را متزلزل ساخت و انحطاط آنرا تکمیل کرد.^۱

بدین ترتیب، نادر از کشوری که تا چندی پیش از آن، به حدی از ناتوانی رسیده بود که پادشاهش، تاج از سر خویش برداشته و با دست خود بر سر یکی از رعایای شورشی خویش گذاشته بود، کشوری ساخت که اینک قدرت نظامی‌اش موجب هراس بسیاری از کشورها شده بود.

اما آنهمه شکوه و افتخار، گویی چون رویایی بود که به سرعت از مخیله انسانی می‌گذرد. نادر با همان سرعتی که برآمده بود و اوج گرفته بود، در سرایشی سقوط و انحطاط در غلطید. و این فاجعه، نتیجه‌ی خطاها و برداشت نادرست او از حوادث بود. اشتباه محض است اگر همه‌ی آنچه را که در طلوع و غروب نادر در ایران به وقوع پیوست، به حساب قابلیت و یا عدم قابلیت او درآوریم. زیرا حوادثی که در دورانهای مختلف تاریخی به وقوع می‌پیوندند، مجموعه‌های پراکنده و بی‌ربط و از مقوله تصادفات نیستند که منطقی در پشت آنها وجود نداشته باشد، بلکه برآیند و نتیجه یک رشته قوانین عینی و اجتماعی هستند و البته وسیله خود انسانها آفریده شده‌اند و هم با مباشرت خود آنها عمل می‌کنند.

۱ - نادرشاه: لکهارت، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷، ص ۳۳۵،

همین قوانین هستند که موجبات حرکتها یا جنبشهای عظیم تاریخی و بر اثر آنها، برآمدن یا خرد شدن شخصیت‌های تاریخی را فراهم می‌آورند. شک نیست که سهم و نقش برجستگان و رهبران در پویایی حوادث تاریخی کم نیست، اما اهمیت و فرایند این سهم و نقش، در چگونگی بهره‌گیری از حوادث و کیفیت هدایت آنهاست و ننگ و افتخار آنها در حیات سیاسی‌شان، در گروی تیزهوشی و خرد و دورنگری آنها در بهره‌گیری و به ثمر نشانیدن این حوادث است.^۱

میراثی مسخ شده

مرده ریگ صفویه در زمینه وحدت ملی به نادر رسید. اما میراثی مسخ شده. چنانکه می‌دانیم دولت دویست و چهل ساله صفویه که بر خرابه‌های باقی‌مانده از ترک‌تازیهای مغول و یورشهای خانمان‌برانداز تیمور بر پا شده بود، توانست به مدد قهر و غلبه و خشونت، حکومت‌های محلی را سرکوب کند و از قطعات متلاشی شده، کشوری با حکومت مرکزی مقتدر و یک پارچه به وجود آورد و مَهر پایانی بر سیستم ملوک‌الطوایفی بگذارد. دوران شکوفایی عهد صفویه اگر دوام می‌یافت، ایران امروز سرنوشت دیگری داشت. اما مثل بیشتر دوره‌های تاریخی، جریان مثبت آغازین را استبداد مطلق «(ظل‌الله)»ها به ضد جریان تبدیل کرد.

۱ - یک عالم اجتماعی گفته است: زندگی سیاسی عبارت از زنجیر بی‌انتهائی است که از یک رشته بی‌انتهائی از حلقه‌ها تشکیل شده است. هنر یک مرد سیاسی در همین است که آن حلقه‌هایی را بیابد و سخت به آن بچسبد که کمتر از همه ممکن است از دستش بیرون برود و در لحظه حاضر از همه مهمتر است و از همه بهتر می‌تواند تصرف تمام زنجیر را برای دارنده این حلقه تضمین نماید.

استبداد موحشی که لفافه مذهب تا سالهای سال آن را خدشه ناپذیر کرده بود، نفسها را گرفت و استعدادها و قابلیت‌های انسانی را متوقف ساخت و مردمی نیم‌برده تربیت کرد و مقدمات ضعف و انحطاط و سرانجام سقوط غم‌انگیز و مفتضحانه سلسله صفوی را تدارک دید. به عبارت صریح‌تر، شمشیری که تیز شده بود، در سینه شمشیرکش فرو نشست.

آنچه که پس از سقوط شاه سلطان حسین تا استیلای یک پارچه نادر به وقوع پیوست، زمینه را طوری آماده ساخت که نادر در کوتاه مدتی توانست سکاندار کشتی مقاومت ملی گردد.

پیروزی‌های نظامی نادر، اگر چه بر قشری نازک از اجتماع ایران می‌لغزید، اما در تحلیل نهایی اگر درست از آن بهره‌برداری می‌شد می‌توانست به مثابه پدیده‌ای عمیق و قابل ریشه دواندن در تمامی ابعاد جامعه ایران ارزیابی گردد. نادر، با قابلیت و مدیریت نظامی کم‌نظیر، اما خرد و استعدادی تنها در حدّ یک مستبد مطلق‌العنان، با سرعت خیره‌کننده‌ای اثرات متعالی پیروزی‌های خود را نابود کرد و نهال موفقیت او هنوز سر بر نیاورده، همراه سر باغبان خود بر باد رفت.

داس مرگ خاندان افشار

میراث‌خوران دولت نادرشاه، ناتوان‌تر و زیون‌تر از آن بودند که قادر باشند، به امور مملکت که سهل است، به استقرار و ثبات خود تمشیت و سامانی بدهند.

نادر شاه جانشین لایق و آماده‌ای تربیت نکرده بود و فرزندى را هم که - با وجود نقاط ضعف اخلاقی فراوان - بالقوه می‌توانست جانشین نسبتاً مناسبی

باشد، قربانی سوءظن و دهن‌بینی و جاه‌طلبی خود کرد و از دو چشم نابینا ساخت. بنابراین آنگاه که توطئه گران، سرپر غرور نادر را از تن جدا کردند، از بازماندگان او، برادرزاده‌اش عادلشاه، چون داس مرگ بر جان خانواده افتاد و رضا قلی‌خان کور و تمامی شاهزادگان از کوچک و بزرگ در کلات، بر سر گنج‌های نادر به قتل رسیدند.^۱

علی‌قلی‌خان (عادلشاه) بدست برادر خود ابراهیم کور شد و اندکی بعد ابراهیم نیز بدست سربازان خود اسیر و هر دو برادر با هم به قتل رسیدند. از میان کشت و کشتارهایی که سلاله نادر افشار از هم به راه انداخته بودند، تنها شاه‌رخ جان سالم به در برد و تقدیر چنین بود که او بماند و ماجراهای بسیار را از سر بگذراند و در جریان حوادث، چشمهای او را کور کنند و تا استقرار آغامحمدخان قاجار، حکومت سلسله افشار را تنها به خاطر حرمتی که کریم‌خان برای نادر، ولینعمت خود قائل بود آنهم فقط در خراسان، بر پا نگهدارد.

بازی گران قدرت

سرداران نادر هرکدام در منطقه‌ای سربلند کردند. بازی قدرت آغاز شد. مهره‌های مهم این بازی عبارت بودند از: احمد خان درانی: که به مدد غارت بخشی از نفایس نادری خود را به افغانستان کشیده بود و در قندهار دم از

۱ - تصرف قلعه کلات، شگفتی و حیرت مورخان افشاری و زند را برانگیخته است. مولف تاریخ گیتی گشا، می‌پرسد: که را، به خاطر می‌رسید و کدام ذی‌عقل را باور می‌گردید که تسخیر قلعه کلات، با وجود کثرت خزاین و غلات و عدت دفاین و خروارهای جواهر و خرمنهای ذخایر و سایر متصرفات نصرالله میرزا ممکن و ظهور سلطنت علিশاه با دست خالی و طبع لاابالی، میسر و مقدور تواند بود؟ (ص ۹)

استقلال می‌زد.

از یک‌ها و افاغنه‌ای که در سپاه نادری بودند، زیر نظر او عمل می‌کردند. احمدخان در میان سرداران نادر، ظاهراً تنها کسی بود که قتل نادر را تأیید نکرده و داعیه انتقام داشت. او حدود متصرفات خود را نه تنها به تمامی افغانستان کشاند، بلکه هرات و مشهد را نیز تصرف کرد. در باب ضبط غنائم نادری، که او به وسیله آن توانست نیروهای نظامی خود را تقویت کند، ژنرال سرپرسی سایکس می‌نویسد:

احمدخان موفق شد که یک قافله گنجهای نادر را که شامل قسمتی از غنائم دهلی بود، تصرف کند. در بین جواهراتی که به تصرف او درآمد، یکی الماس معروف به «کوه نور» بود که اکنون زینت‌بخش تاج سلطنتی انگلستان است.^۱

محمد حسن خان قاجار فرزند فتحعلی خان قاجار، که از ترس نادر به میان ترکمن‌ها فرار کرده بود، او مدعی دیگری بود که فرصت طلایی را برای خروج از نهانگاه خود، غنیمت شمرد و با کمک تراکمه، مازندران و استرآباد را تصرف کرد و سواحل دریای خزر را ناامن ساخت.

بخش جنوبی آذربایجان، قلمرو تاخت و تاز آزادخان افغان، سردار دیگر نادر بود. قسمت شمالی آذربایجان بین خان‌های آن منطقه دست به دست می‌شد.

بازی قدرت در نواحی مرکزی ایران و اصفهان، را «ابوالفتح خان بختیاری» حاکم منصوب شاهرخ و «علیمرادخان بختیاری» و «کریم خان زند» اجرا می‌کردند. در این بازی قدرت، کریم خان، برنده نهایی بود.

۱ - تاریخ ایران: سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپ چهارم، ج ۲، ص ۳۹۷.

ناز پرورد تنعم، نبرد راه به دوست عاشقی، شیوه رندان بلاکش باشد

حافظ

فصل دوم:

سلسله زند، از راهزنی تا پادشاهی

واژه زند، در یکی از معانی متعدد خود، نام ایلی از لرهای ایران است. این ایل مبارز و رزمنده از ایلات بزرگ عراق بودند که قلمرو آنها در قعله («پری») در ملایر بود. بنابر تصریح میرزا محمد صادق موسوی نامی، ایل زند در اواخر عهد صفوی و پس از سقوط شاه سلطان حسین، تنها ایلی بود که با وجود مجاورت با افغانها و عثمانی‌ها، سر اطاعت به سلطه افغانهای مهاجم فرود نیاورد:

جماعت افغانه و گروه رومیّه به کرات در مقام انطفای آتش اقتدار و اطفای نوایر گیرودار این طائفه جلیله برآمده، به هیچوجه علاج ننمودند و مدت هفت سال دولت افغان قرین امتداد و قصر تسلط رومی، قوی بنیاد بود و مشام آرزوی آن طائفه از جانب این سلسله جلیله [زند] به غیر از بوی خون رایحه‌ای نمی‌شنود.^۱

۱ - تاریخ گیتی گشا: میرزا محمد صادق نامی اصفهانی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۶، ص ۴.

نادر، پس از تارومار کردن افغانها، بیمناک از قدرت طائفه زند، درصدد کوچاندن آنها از قلمرو ایلی شان برآمد و باباخان چابلشو یکی از سرداران خود را مأمور این کار کرد.

باباخان ابتدا با نیرنگ گروهی از مردان شمشیرزن این طائفه را به قتل رساند و بقیه زنان و مردان و کودکان را به درگز خراسان کوچاند. در این جریان، طائفه زند، بسیاری از مردان و جوانان جنگاور و شجاع خود را از دست داد.

اساس اندیشه و هدف نادر و انگیزه او را از کوچاندن ایل زند، استاد دکتر نوایی چنین گزارش داده است.

این طائفه به هیچ قدرتی سر فرود نیاورد: نه خراجگزار افغانه شد، نه خدمتگزار عثمانیان. بلکه با روش جنگ و گریز و به اصطلاح آن زمان با عملیات «قزاقی» دائماً مزاحم اردوی عثمانی بود.

در آن هنگام، فرمانده آنان، مردی بود به نام مهدی خان زند که هر چند تعداد افراد وی از هفتصد نفر تجاوز نمی کرد، ولی با همین عده کم، دائماً به اردوی ترکان عثمانی دستبرد می زد و همین که احساس خطر می کرد، خود را به دامن کوه می کشید تا اینکه نادر پیدا شد و لشکر افغان و روم را از ایران بیرون ریخت ولی باز مهدی خان دست از راهزنی برنمی داشت و جلو مسافران و بازرگانان را همچنان می گرفت.^۱

افراد سرشناس این خاندان را، دکتر نوایی: کریم خان، شیخه، محمد، علی، ویس، اسکندر و ندرخان معرفی و تصریح می کند که این افراد از ترس نادر، دم برنمی آوردند؛ و پس از قتل نادر و بازگشت به قلعه «پری = پیری» و کمازان، دوباره به راهزنی پرداختند و در اندک مدتی تمام آن منطقه را

۱ - کریم خان زند: دکتر عبدالحسین نوایی، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ص ۳۶ و ۳۷.

متصرف شدند و ولایات نزدیک چون کزآز و تویسرکان را نیز با خود همراه کردند.

افراد ایل بزرگ زند، دو تیره بودند: تیره‌ای به نام زند بگله و تیره‌ای به نام زند هزاره و سایر افراد معمولی و عادی به اسم ایل زند یا زند خراجی نامیده می‌شدند.^۱

هم از این طائفه راهزن بود که مردی چون کریم خان برخاست و سلسله پادشاهی زند را پایه گذاری کرد.

کریم توشمال

کریم خان و صادق خان، فرزندان ایناق و هر دو برادر از برگزیدگان طائفه لک از ایل زند بودند. ایناق خان مُرد و زن او، «بای آغا = بیگم آغا»، یعنی مادر کریم خان و صادق خان به عقد بداق خان برادر ایناق خان درآمد و از او سه فرزند آورد: اسکندر خان و زکی خان و یک دختر. کریم، سه خواهر نیز داشت که هر کدام به همسری یکی از پسرعموهای او به نام‌های: شیخعلی خان و محمدخان بی‌کله و سومی که نامش معلوم نیست، درآمدند. نام این عده را که در سراسر حاکمیت سلسله زند، نقشهای مهمی داشتند، به خاطر بسپاریم.^۲

کریم از همان ابتدای کار به «کریم توشمال = بزرگتر و کدخدا» شهرت داشت و شجاعت توأم با خرد و فرزانیگی او، افراد خاندان زند را از هر طرف به

۱ - کریم خان زند: دکتر عبدالحسین نوایی، شرکت کتابهای جیبی، چاپ دوم، ص ۳۶ و ۳۷.

۲ - مولف رستم‌التواریخ از برادران صلبی و بطنی کریم خان، بدینسان نام می‌برد: محمدخان و اسکندر خان و صادق خان و باقر خان این سه برادر صلبی و زکی خان برادر بطنی وی. و اقربای او: شیخ علیخان و نظرعلی خان و قیطاس خان و خدامراد خان و شکرعلی خان و آدینه خان و یاراویش خان ... (ص ۲۴۶)

دور او گرد آورد.^۱

کریم خان، پیش از آنکه در صحنه نبردهای سیاسی و نظامی مطرح باشد، سرداری از سپاهیان ابراهیم خان افشار، برادرزاده نادر بود. با قتل نادرشاه و گسیختن انتظام سپاه نادری، طائفه زند نیز تحت سرپرستی کریم خان در سال ۱۱۶۰ هجری قمری قصد بازگشت به زادگاه و سرزمین اصلی خویش کردند. کریم خان و صادق خان از علیقلی خان (عادلشاه) اجازه عزیمت خواستند.

از نوشته مؤلف تاریخ گیتی گشا چنین برمی آید که عادلشاه با بازگشت زندیه به موطن مألوف موافق نبوده است. زیرا که چون کریم خان بی توجه به این مخالفت به جمع آوری افراد طائفه زند پرداخت و از ابیورد و درگز به سوی عراق عجم حرکت کرد، عادلشاه گروهی از سپاهیان خود را به تعقیب آنان فرستاد. اما این سپاهیان کاری از پیش نبردند و بازگشتند.

ابراهیم خان، پس از غلبه بر برادر، در اندیشه جلب حمایت کریم خان، نامه‌ای بدو نوشت و تادیب و تنبیه ایلات سرکش عراق و تأمین امنیت جاده‌ها و رفاه حال مردم را به او محول کرد.^۲ معلوم است که این یک فرمان تشریفاتی بود و تنها به قصد تحیب کریم خان و جلب او، صادر شده بود و اساساً ابراهیم خان که اینک گرچه ابراهیم شاه شده بود، ولی قدرت اجرایی در قلمرو ایل زند نداشت.

قاصد بینی بریده

حکومت همدان، در این دوران با مهر علی خان تکلو بود. او که با استقلال

۱ - کریم خان، همان، ص ۳۷.

۲ - تاریخ گیتی گشا: ص ۸

در این خطه فرمانروایی داشت، در سودای توسعه قلمرو خویش، کریم خان و یارانش را برای کمک مناسب دید و نامه‌ای به او نوشت. لحن آمرانه و تحکم‌آمیز این نامه که در آن تأکید شده بود:

... عالیقدر کریم‌بیک زند ... باید بر حصول اطلاع بر مضمون رقم عالی،

بلا توقف با سرداران زند و جمعیت، به استعجال خود را به حضور رسانیده و

مورد نوازشات ... [قرار گیرد]^۱

توشمال زند را به خشم آورد، گوش و بینی قاصد را بریده، نزد مهرعلی خان بازگرداند.

سپاه پنجهزار نفری مهرعلی خان، که جهت تنبیه کریم خان گسیل شده بود، وسیله سیصدتن از «قزاق»های زند درهم شکسته شد و اسباب و بُنه، با چند توپ آنها به تصرف قزاقها درآمد.

موقعیت کریم خان، پس از این واقعه بیش از پیش در میان تیره‌های زند تحکیم یافت. حملات دیگر مهرعلی خان که با یاری حسن علی خان والی اردلان هم تقویت می‌شد، با جنگ و گریز قزاقی یاران کریم خان، به دفعات بلا اثر ماند و هر بار غنائم جنگی معتناهی نصیب زندیان کرد.

علیمردان خان و ابو الفتح خان

والی اردلان و حامی مهرعلی خان، از جنگهای چریکی دلاوران زند به ستوه آمد و چون در همین اوقات، خبر یورش و هجوم سلیمان پاشای عثمانی را به سنندج شنید، با از کف دادن باروبنه و خزانه جواهرات، زندیان را رها کرد و با عجله به سنندج بازگشت. کریم خان اندکی بعد با کمک قرا گز لوها،

۱ - مجمل التواریخ، به نقل از کریم خان، ص ۳۸

خوانسار، گلپایگان و همدان را به تصرف درآورد.^۱ این پیروزی‌ها موجب می‌شد که بازیگران سیاست و تشنگان حکومت، که در خلاء قدرت مرکزی، هریک در کار تدارک سلطنت در گوشه‌ای از کشور بودند، کریم خان را به سوی خود جلب و بر شانه‌ او از نردبان قدرت بالا روند.

علیمردان خان بختیاری از خان‌هایی بود که حکومت گلپایگان تا بختیاری را برعهده داشت و ابوالفتح خان، از جانب شاهرخ نادری، والی اصفهان بود. این دو خان که هر دو از یک طایفه بودند، با هم رقابت داشتند. علیمردان خان در سودای ربودن حکومت اصفهان از چنگ ابوالفتح خان، لشکری از طوایف بختیاری و تفنگچیان جابلقی و خوانساری فراهم آورد و روی به اصفهان نهاد، اما قوای او توسط سپاهیان ابوالفتح خان تارومار شد. علیمردان خان پس از این شکست، با وجود ضربه‌ای که از کریم خان در جریان نبرد گلپایگان و خوانسار خورده بود، در صدد اتحاد با وی علیه ابوالفتح خان برآمد.

دو خان زند و بختیاری، متفقاً به قصد جنگ با ابوالفتح خان روی به اصفهان نهادند. ابوالفتح خان در این نبرد، به سختی شکست خورد. مؤلف رستم‌التواریخ در باب علت این شکست می‌نویسد:

چون خبر عزیمت [کریم خان و علیمردان خان] به عرض عالیجاه ابوالفتح خان ... رسید. خواست به تهیه اسباب و آلات جنگ و جدال مشغول شود. صندوق‌خانه‌اش از نقد و جنس خالی بوده و مالیات حسابی دیوانی را از شهر و بلوکات گرفته بودند. معطل و حیران ماند. خجالت می‌کشید که از رعیت، چیزی خلاف حساب بگیرد و طبع شریفش مایل به

۱ - کریم خان، همان، ص ۳۹.

جور و تعدی نبود و به رویه آباء و اجداد مرحومین خود^۱، نیک اندیشه، و صلاحیت و تقوی پیشه و صاحب ذکر و ورد بود و... ناچار از متمولین شهر و بلوکات، قرض خواست. به آن عالیجاه قرض ندادند.^۲

ابوالفتح خان با وجود هشدارهایی که در باب خطر تسلط لر و بختیاری به مردم اصفهان داد، موفق به جمع آوری هزینه جنگی از آنها نشد، ناچار طبق روایت محمد هاشم آصف:

فرمود: زبل خانه ملوک صفویه را به آتش سوختند. یعنی جامه های زربفت کهنه مستعمل مردانه و زنانه را که در انبار جمع شده بود بیرون آوردند و سوختند و مفتول طلا و نقره آنها را حاصل نموده، و به ضرابخانه بردند و درهم و دینار و مسکوک نمودند و از آن بیست و پنجهزار نفر قشون، آراسته نمود.^۳

اما این سپاه آسیب پذیر بود. ابوالفتح خان به سختی شکست خورد. تنها روحیه ضعیف و ناساز اجتماعی موجب این شکست نبود، شجاعت و کار آزمودگی جنگی کریم خان و برادرانش، در پیروزی آنها نقش عمده ای داشت. برخی از لشکریان ابوالفتح خان نیز به سپاه حریف پیوستند.

ابوالفتح خان در «نارین قلعه = قلعه تبره» متحصن شد. شهر عرصه هجوم و غارت مهاجمان قرار گرفت و بنابر نوشته رستم التواریخ، همچنانکه

۱ - نسب ابوالفتح خان به شیخ زاهد گیلانی، مرشد و مراد شیخ صفی الدین اردبیلی می رسید و بدین شرف نسب، پدران در زمان صفویه احترامی تمام داشتند و ایلخانی طایفه بختیاری و سایر طوایف لر بودند. (کریم خان، ص ۴۰)

۲ و ۳ - رستم التواریخ: محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، به اهتمام محمد مشیری، امیر کبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲، ص ۲۴۷ و ص ۲۴۸. اما مولف تاریخ گیتی گشا می گوید برخی از سران سپاه شاهرخ مثل سلیم خان افشار، حسینعلی خان معیرالممالک و... که بر حسب اتفاق در اصفهان جمع بودند به ابوالفتح خان یاری دادند. ص ۱۳ و ۱۴

ابوالفتح خان هشدار داده بود:

علیمردان خان مذکور با پنجاه، شصت هزار لر و کرد و ترک و تاجیک وارد شهر اصفهان گردید و اشارتی به غارتگری و تاراج نمود، که آن لشکر بیش از مار و مور، به یکبار به های و هوی و گیر و دار درآمدند و به جانب بازارها و کاروانسراها و خانه‌ها روان گردیدند و اشرار و اوباش شهر راهنمای آن گمراهان بی مروت ستمکار شده و همه بالاتفاق مانند یاجوج و مأجوج از هر طرف حمله ور شدند و از روی تعدی دست به یغما و تاراج گشودند و فرزند از حق پدر و مادر چشم پوشید و برادر رعایت حق برادر ننموده و هرچه از اموال و اسباب و آلات و ادوات معیشت و زندگانی یافتند، ربودند و سامان سیصدساله که خلق اصفهان در عهد دولت ملوک صفویه فراهم آورده بودند، در سه روز برهم زدند و شیرازه کتاب اصفهان را به سرپنجه جور و ستم از هم گسیختند و پرده ناموس پرده‌نشینان گلرخسار را پاره کردند و ...

چیزی که قیمت آن هزار تومان بود، به صد دینار فروختند و دارچینی و قرنفل و جوزبویا و زردچوبه را به جای هیزم بلوط و سرگین گاو و گوسفند در زیردیگ سوختند.^۱

میرزا محمد کلانتر فارس نیز از ظلم و بیدادگری علیمردان خان بختیاری در فارس و اصفهان حکایات بسیار نقل می‌کند. او که خود شاهد این تجاوزها بوده می‌نویسد:

اگر چه ششماه بیشتر، زمان تسلط و بیداد آن سگ نبود، لیکن در نظر ما شش سال، بلکه زیاده می‌نمود. خلاصه، حرام‌زاده‌ای چند ... انواع

۱ - رستم‌التواریخ: ص ۲۴۸ به بعد. مولف این کتاب از پدر خود «امیر حسن خوش حکایت گنجعلی خانی» ماجراهای عجیب و شگفتی از غارت و تجاوز سپاه علیمردان خان ذکر می‌کند که پاره‌ای از آنها به علت رکاکت بسیار قابل بازنویسی نیستند.

حوالجات و توقعات و اخراجات روز به روز و پیشکش و خیمه و نعل و پتک و یراق و آهن و زغال به جهت توپ ریختن و زنبورک ساختن و طناب و عوامل جهت توپ‌کشی و اسباب چا‌پاری و آنچه به خاطر خطوط می‌کند آن‌ا فآناً حتی رختخواب قلمکار و شربت نارنج و مربای بالنگ و اسباب شربت‌خانه و باصطلاح خود عرق آب لیمو و آنچه به خاطر ندارم حواله محصلان شدید تعیین و مطالبه و می‌خواستند.^۱

میرزا محمد اضافه می‌کند که علیمردان خان حکم صادر کرد که مالیات و پیشکش سه ساله فارس و چهل هزار نفر سوار و تفنگچی از ایلات و بلوکات فارس وصول نمایند و برای اجرای احکام و وصول ارقام تعیین شده، محصلانی به فارس و لار و بنادر و سواحل خلیج فارس و بحرین روانه کرد. او این ارقام را وصول شده تصور می‌کرد، در حالیکه مردم نواحی مذکور، محصلان و عاملان او را برهنه و عریان کرده، رها ساختند و احدی دیناری پرداخت نکرد. مأموران علیمردان خان در برخی از روستاهای فارس و بنادر و سواحل نظیر: رامجرد، سردسیر، چهاردانگه، دودانگه و کامفیروز چیزی جز خاک تیره و سکنه‌ای از توانائی کار و فعالیت افتاده ندیدند و زن و مرد چوب نخورده و داغ نشده‌ای را نیافتند. و در مجموع چیزی از هیچ جا برای علیمردان خان نرسید.

نقش کریم‌خان در این غارت و بیدادی که در اصفهان و فارس رفته و به

۱ - روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس، باهتمام عباس اقبال آشتیانی، ناشران طهوری و سنایی، ۱۳۶۲، ص ۴۲. عجیب است که مولف رستم‌التواریخ پس از شرح غارتگری‌های علیمردان خان می‌نویسد که این چپاول‌ها فقط در سه روز بود و طبق قانون تسلط قهرآمیز بر شهرها صورت گرفت و از آن به بعد علیمردان خان گفت که: (از امروز متعهد می‌باشیم که در قلمرو ما در شهرها و خارج شهرها، اگر دینار و حبه مال کسی را دزد ببرد ما ضامن آن می‌باشیم. باید یا آن مال یا تاوانش را به صاحبش برسانیم) ص ۲۵۳. و از آن پس، نظم و نسق آهینی به سود رفاه و امنیت آسایش مردم وضع کرد و در این مورد داستانها نقل می‌کند. (ر.ک به ص ۲۵۳ به بعد)

حساب علیمردان خان نوشته شده، به وضوح معلوم نیست. شک نیست که سپاهیان او از این چپاول‌ها نصیب داشته‌اند. از سویی می‌دانیم که در پی مصالحه‌ای که سه خان صاحب قدرت، در پایان جنگ بین خود به عمل آوردند، و در سطور بعدی شرح خواهیم داد، کریم خان برای تصرف قزوین و همدان و کرمانشاه از اصفهان خارج شده بود.

زیر سایه کریم خان

سه خان شریک در قدرت، (کریم، علیمردان و ابوالفتح) بر آن شدند تا کسی را از تبار صفویان به سلطنت بردارند. انتخاب ابوتراب هشت ساله، که از سوی مادر نژاد صفوی داشت، تیت باطنی خانها را جوابگو بود، زیرا هرکدام در پی آن بودند تا با کنار زدن دو حریف دیگر، زیر نام «شاه صفوی» قدرت یکه‌تاز میدان باشند.

طی تشریفات خنده‌آوری، طفل معصوم را «شاه اسماعیل سوم» خواندند.^۱ کریم خان «سردار کل عراق»، علیمردان خان «وکیل الدوله»، و متکفل تربیت شاه اسماعیل، و ابوالفتح خان «حاکم اصفهان» شدند. کریم خان برای توسعه قلمرو شاه اسماعیل سوم، موقتاً از صحنه خارج شد. او مأمور فتح قزوین و همدان و کرمانشاه گردیده بود.

اینک علیمردان خان مانده بود و ابوالفتح خان شکست خورده. ابوالفتح خان را به نامردی کشت و عمّ خود «حاجی باباخان» را به جای او منصوب کرد و خود برای سرکوبی «صالح خان بیات» حاکم فارس، عازم

۱ - نوشته‌اند که این کودک پسر مرتضی صدرالصدور بود. مادر او یکی از دختران شاه سلطان حسین بود.

شیراز شد. شیراز را نیز از چنگ صالح خان به درآورد. اما قدرت اصلی، کریم خان بود. او که در این مدت توانسته بود پیروزی‌های چشمگیری در تصرف نواحی مرکزی و شمالی ایران، یعنی عراق، قزوین، تهران و همدان به دست آورد، با شنیدن پیمان شکنی علیمردان خان به اصفهان بازگشت. حاکم منصوب حریف عهد شکن را به زیر کشید و برادر خود، صادق خان را به جای وی گماشت. دارودسته علیمردان خان را در تنگنا قرار داد و تمامی اموالی را که از مردم اصفهان یغما کرده بودند، از آنان بازپس گرفت و خود برای سرکوب علیمردان خان به شیراز تاخت.

نبرد چهارمحال

علیمردان خان خود از شیراز به استقبال کریم خان آمد. دو حریف در چهارمحال به نبرد پرداختند. بخشی از سپاه علیمردان خان تارومار شدند و بقیه - و از جمله شاه اسماعیل سوم - به کریم خان پیوستند. بدین ترتیب، نتیجه کشمکش، فرار علیمردان خان بود.

این دو چند بار دیگر، با هم روبرو شدند و به نبرد پرداختند. اما سرنوشت نهایی علیمردان خان، طرد شدن از صحنه بود. او چندی بعد به دست محمدخان زند کشته شد.^۱

در آستانه پادشاهی

در این زمان که علیمردان خان از صحنه رقابت با کریم خان حذف گردید،

خان زند هنوز به تمامی سرزمین ایران تسلط نداشت. شاهرخ در خراسان حکومت می‌کرد. اما کریم خان به پاس حرمت نادرشاه، تا پایان عمر خود کاری به او نداشت.

آزادخان در آذربایجان و محمد حسن خان قاجار در مازندران و استرآباد، تاخت و تاز می‌کردند. نتیجه‌ی جدال‌های طولانی این دو با کریم خان، کشته شدن محمد حسن خان قاجار و شکست و تسلیم آزادخان افغان بود.

محمد حسن خان قاجار

مجادلات کریم خان با خان قاجار گرچه، با قتل محمد حسن خان پایان یافت ولی عواقب روانی آن در مجادلات بین آغا محمدخان قاجار (فرزند محمد حسن خان) و قهرمان کتاب ما یعنی لطفعلی خان زند، تا حدی موثر بود. هم از این رو، گزارش کوتاهی از چگونگی کشته شدن محمد حسن خان قاجار، به حفظ روابط منطقی کتاب ما کمک خواهد کرد.

این مرد ماجراجو، فرزند فتحعلی خان قاجار بود که در مبارزات سیاسی با نادرشاه - و ظاهراً با توطئه نادر - به قتل رسید. محمد حسن، در هنگام کشته شدن پدر، دوازده ساله بود. او در تمام مدتی که نادر سلطنت داشت، در میان ترکمن‌های یموت که هواخواهان پدرش بودند، به صورت نیمه مخفی زندگی کرد و چون نادر کشته شد، از مخفی‌گاه خود بیرون آمد و در مدتی اندک استرآباد، گیلان، آذربایجان و ارومیه را به تصرف درآورد. او مردی توانا و جنگاوری کارکشته بود. مؤلف رستم‌التواریخ از رزمجویی و چالاکی او داستانها نقل می‌کند.

محمد حسن خان در رابطه با مردم شهرهایی که فتح می‌کرد، ظالم و

ستمگر بود. یکبار که در جنگ با کریم خان، موفق شد اصفهان را به تصرف خود درآورد مردم را از هستی ساقط کرد. در حالی که به نوشته محمد هاشم آصف: صدای الجوع، الجوع مردم و فریاد استغاثه پیر و برنا از ناتوانی به آسمان می‌رسید، به تصریح تاریخ گیتی‌گشا لشکریان خان قاجار، مردم را مجبور کرده بودند که هر روز پانصد خروار غله و تعداد خطیری روغن، گوسفند و برنج و قند جهت سیورسات سربازان - در همان حال که خود از فرط گرسنگی دسته‌دسته می‌مردند - جمع‌آوری کنند.^۱

محمد حسن خان، مزاحمت‌های بسیار برای کریم خان به وجود آورد، اما سرانجام، این خان گردنکش در جنگ با شیخعلی خان زند، کشته شد:

در نزدیکی اشرف (بهشهر) برخورد تعیین‌کننده‌ای بین دو سپاه قاجار و زند روی داد. محمد حسن خان به سختی شکست خورد و هنگام فرار پای اسبش به شکاف پلی فرو رفت. علی آقا قاجار، برادر محمد حسین خان قاجار (از یاران محمد حسن خان) که در تعقیب او بود، بلافاصله سر رسیده و محمد حسن خان را که به خاطر فرو رفتن پای اسبش، قدرت فرار نداشت با شمشیر کشت. رستم‌بیک کردلو، نوکر محمد حسن خان، سر محمد حسن خان را بریده و آنرا نزد شیخعلی خان برد.^۲

به نظر می‌رسد که سپاهیان و نزدیکان محمد حسن خان نیز از او به ستوه آمده بودند. به هر حال سر رقیب را به خدمت کریم خان آوردند و او جوانمردانه، در حالی که به شدت متأثر شده بود، دستور داد با بدنش در آرامگاه خانوادگی [یا به روایتی در حضرت عبدالعظیم (ع)] دفن کنند.

۱- ر.ک: تاریخ گیتی‌گشا، از ص ۷۵ به بعد.

۲- کریم خان و زمان او، پرویز رجبی به نقل از آغا محمد خان قاجار، چهره حیل‌گر تاریخ، ص ۵۵.

سپس خواهر (یا دختر) او را به زنی گرفت^۱ و فرزند او آغامحمدخان را نزد خود آورد و او را در حمایت خود قرار داد. روایات تاریخی حاکی است که وکیل با او در کمال رأفت و گذشت رفتار می کرده است. آیا، وکیل الرعایا نمی دانست که ماری در آستین می پرورد؟

آزادخان

مزاحمت های آزادخان افغان کمتر از محمدحسن خان نبود. آزادخان افغان غلجه زایی از سرداران نادر بود که در آذربایجان سلطنت مستقلى داشت. او با علیمردان خان، علیه کریم خان متحد شد و طی نبردهای متعددی که گاه به سود این و گاه به سود آن بود، سرانجام در نبرد گردنه کمارج سپاهیان آزادخان را درهم شکست و آزادخان فراری و آواره شد و چون از حمایت والی بغداد و حکمران گرجستان برای پناهندگی مأیوس شد، به مدد هوش و درایت خود، به رقیب جوانمرد خویش یعنی کریم خان پناه آورد و از ندیمان او شد. ظاهراً او دریافته بود که تلاشهای دیگران بیهوده است و این کریم خان است که برنده اصلی در بازی قدرت است.

کریم خان، یک ایرانی نژاد

برای اینکه شناخت بهتری از قهرمان کتاب، یعنی «لطفعلیخان زند» داشته باشیم، باید از محتوای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی سلسله زند، آگاهی یابیم

۱ - گرانت واتسن مولف تازیخ قاجار، نام این بانو را که به نظر او خواهر محمد حسن خان است، خواجه بیگم خانم یاد می کند. ص ۵۰

و به همین منظور بدنبال آگاهیهای مختصری که از خاستگاه این طایفه دادیم، ضرورت دارد که با سرشت و سرگذشت کریم خان، بنیانگذار حکومت در این سلسله آشنا شویم.

این آشنایی از آن جهت ضرورت دارد که کریم خان یکبار دیگر در تاریخ ایران، پس از حمله اعراب به عنوان یک ایرانی نژاد بنیان حکومتی را نهاد که گرچه عمر بسیار کوتاهی داشت اما در آن مقطع تاریخی اثرات شگرف و ثمربخشی در ایران بر جای گذاشت و بنیانگذار آن یعنی کریم خان به مثابه یک چهره ملی و مردمی پس از گذشت چند قرن، هنوز تندیس دلهاست. خاورشناسان روسی نوشته‌اند:

کریم خان، پس از سقوط آل بویه (۴۴۷ هـ) نخستین ایرانی بود که در سراسر ایران (به جز خراسان آنهم با تأیید و اغماض خودش) حکومت می‌کرد. در فاصله میان سقوط آل بویه و ظهور کریم خان، سلاطین یا ترک بودند یا مغول. وی نشان داد که مدیر و حاکمی داهی و با استعداد و فعال می‌باشد.^۱

شمه‌ای از سرشت و سرگذشت کریم خانی

علیرغم آنچه که کریم خان می‌پنداشت، «بختش هم می‌بُزید» و با او یار بود. نوشته‌اند آن روز که:

... دلاوری به نام عبید بهادر اوزبک از سپاه فتحعلی خان ارومی افشار، با نیزه به کریم خان حمله برد، پهلوان زند با شمشیر، نیزه او را شکست و با

۱- ن. و. پیگولوسکایا و دیگران: تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ سوم، ۱۳۵۳، ص ۶۱۵

همان شمشیر چنان بر کتف او زد که شمشیر از زیر بغل او بیرون آمد و سرو دست او بر خاک افتاد. کریم خان شمشیر را بوسید و با تلخی، به همان زبان ساده لری خود گفت: تو بُری، بختم نی بُره^۱

رقبای سرسخت، یکی مرد و یکی مردار شد. و لر ساده، بر اورنگ پادشاهی ایران تکیه زد.

این مرد ساده و بی پیرایه و پا کدل، که موهبت هوشمندی و خرد را، بسی بیش از همگان خود داشت، شخصیتی یگانه و جالب در تاریخ پادشاهان ایران و شاید جهان باشد که غرور نفس و جاه طلبی و دنیاداری به نسبت سلاطین دیگر، در او بسی کمتر بود.

شعشعه شمش‌های طلا و سپیدی آذین‌های نقره فریش نداد و هم از این رو، خزان‌اش همواره تهی بود. گفته‌اند که بجای تخت زرین، بر دوشکچه‌ای دولا می‌نشست و لباسش از کرباس بوته‌دار و اطلس کاشان بود و شال کشمیری، به جای تاج بر سر می‌بست.

افسانه و خرافه را به ریشخند می‌گرفت و می‌گفت: اینقدر فهمیده‌ایم که شتر از سوراخ سوزن بیرون رفتن، امری محال است.

در مرتبه‌ای از پا کدلی و انصاف بود که در مقام سربازی ساده در سپاه نادرشاه، به علت احتیاج، زین زرینی از آن یکی از سرداران اردو را دزدید و چون روز دیگر فهمید که زین ساز را گرفته زندانی کرده‌اند و اگر زین را تحویل ندهد، به دارش خواهند زد زین را برداشت و به همان جایی که ربوده بود برد و به کناری پنهان شد تا نظاره گر شادی همسر زین ساز باشد.

۱ - کریم خان زند: دکتر عبدالحسین نوایی، همان، ص ۷۱، یعنی تو می‌بری، بختم نمی‌بُرد.

انتظار مردم خسته

سادگی کریم خان، بی تردید به معنای ضعف استعداد سیاسی و قابلیت رهبری او نبود. که اگر چنین بود بی شک در آن هنگامه‌ای که مدعیان کارکشته‌ای چون: محمد حسن خان قاجار، آزادخان افغان، علیمردان خان، ابوالفتح خان و بازماندگان نادر، بازیگران عرصه سیاسی بودند و هرکدام به نسبت استعداد خود از چگونگی اوضاع و کم و کیف قدرت و موقعیت یکدیگر آگاه بودند، جان سالم به در نمی‌برد.

او در دوره‌ای که در سپاه نادر، به صورت جنگجوی ساده‌ای خدمت می‌کرد و به علت کوچ اجباری ایلی که به آن وابسته بود، طبعاً موقعیت انفعالی داشت، توانسته بود تجارب با ارزشی کسب کند. این تجارب، تنها تجارب نظامی و جنگی نبود، بلکه با آگاهیها و دریافتهای سیاسی و اجتماعی سودمندی همراه بود.

این مردی که به بیسوادی و سادگی در تاریخ معروف شده، همچون یک جامعه‌شناس دریافته بود که مردم کشورش در کشاکش طولانی بازی قدرت بین بازیگران آزمند و تیره‌دل و نالایق و ستمگر، خسته و نفرت‌زده شده‌اند. تراژدی سقوط صفویه و استیلای افغانه، طلوع نادر و تاخت و تازها و بگیر و به بندها و قتل و غارت‌های او، هرج و مرجها و خودسری‌ها و خونریزیهای جان‌شنان نادان و نالایق نادر و بالاخره ترکتازیها و جنگ قدرت خود او و حریفانش، که همه و همه با قتل و غارت و خرابی و بی‌خانمانی و رکود اقتصادی و افلاس و انحطاط نیروهای تولیدی و اتلاف نفوس همراه بوده، مردم را خسته و از پا انداخته است و اینک به یک دوره آرامش و عدل و رفاه

احتیاج دارند. هم از این رو بود که پس از تسلط بر اوضاع و غلبه بر حریفان و مدعیان، دوره آرام زندگی خود و مردم ایران را شروع کرد. دوره‌ای که به قول دکتر نوایی: مرهم شفابخشی بود بر جراحات التیام‌ناپذیر ملت ایران تا بتوانند به زراعت‌های از دست رفته، به قنات‌های پر شده فکر کنند و فرصت یابند که چند صباحی نیز در زمین و آب و ملک خود یا ارباب خود بیلی به زمین بزنند و تخمی به کارند.

او ترجیح داد که مردم ایران در کشتزارها و برنجزارها و باغها و کوه و دشت در پی زراعت و حشم‌داری خویش بروند یا در کارگاه‌های محقر به مشاغل پر زحمت قالی‌بافی و حریر و مخمل مشغول باشند، تا اینکه در رکاب او بغداد و قندهار را فتح کنند.

امنیت داخلی در عهد کریم خان

در سال ۱۱۷۲ هـ - کریم خان دیگر مدعی قابل اعتنایی نداشت. آخرین کانون خطر، افغانه بودند که خان زند در یک حرکت شگفت‌انگیز، خاطر خود و مملکت را از آنها فارغ ساخت:

این طائفه خیانت پیشه با کریم خان نیز سر سازگاری نداشتند. خان زند چون از این معنی مطلع شد، هر دسته از آنان را به ناحیه‌ای گسیل داشت، سپس به عمال خود در نقاط مختلف کشور دستور داد که در روز اول نوروز، همگی را از دم شمشیر بگذرانند. این کشتار چندین هزار نفری، که به تلافی مظالم و کشتارهای بی‌رحمانه افغانها در اصفهان و فارس صورت گرفت، یکباره به نفوذ سیاسی و نظامی افغانه در خاک ایران پایان داد.^۱

۱ - راوندی، مرتضی: تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۶، ص ۴۷۳.

کشتار افاغنه را، از لحاظ اخلاقی از اعمال بد و سیاهکاریهای کریم خان نوشته‌اند.

جامعه ایرانی در عهد کریم خان

ایرانیان در کمتر زمانی مانند دوران سلطنت ۱۴ ساله کریم خان، قرین آسایش و آرامش بوده‌اند. مورخی از خاندان قاجار، یعنی دشمن خانوادگی زند در مورد کریم خان نوشته است:

گمان نمی‌کنم از آغاز جهان که، این همه شهریاران آمده‌اند، هیچ یک را چنین خوی نیک بوده باشد.^۱

این سخن تاریخ‌پرداز قاجاری، متکی به قضاوتی عمیق و منصفانه است. به راستی در تاریخ ایران، ما هیچ پادشاه و حکومتگری را سراغ نداریم که چونان این مرد، عمیقاً و از ته دل به رفاه و شاد کردن مردم، دل بسته باشد. او چنانکه می‌دانیم، عنوان شاه یا سلطان را هرگز بر خود نگذاشت. بلکه لقب بسیار پرمعنی و برحق «وکیل‌الرعا یا» را برگزید. شک نیست که همه آن حاشیه‌نشینان و وسوسه‌گران، در حاشیه‌ی قدرت او هم بودند. اما کریم خان در چنان حدی از تسلط روحی و غلبه بر نفس خود بود که اسیر این گونه تلقینها نشود.

تمهیداتی که او برای رفاه مردم و رونق زندگی آنها اندیشید، به مثابه یادگارهای درخشانی در کارنامه زندگی تاریخی‌اش درج شده است. نگاه یکسان و حمایتگر او به تمامی قشرهای جامعه دارای هر مذهب و ملیت،

۱ - جلال‌الدین میرزای قاجار: ناصر خسروان، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۴۷۷.

حمایت و پشتیبانی یکپارچه مردم را به سوی او متوجه ساخته بود. کوشش او در راه احیای صنایع و حرف، رونق بازرگانی، ایجاد کارگاههای بزرگ چینی سازی و شیشه سازی، کاهش میزان مالیاتها، جلوگیری از تجاوزات و اجحافات مالکین و قدرتمندان، ایجاد بناهای تازه مانند بازارها، حمامها، کاروانسراها، مساجد جامع، تجدید بنا و نوسازی آرامگاه شاعران بزرگ چون سعدی و حافظ، رسیدگی به نیازها و شکایات مردم، مدارا و مسالمت در حق پیروان ادیان مختلف، در عین حمایت از مذهب شیعه و رهبران مذهبی، صرف عواید استحصالی کشور، در راه مصالح عمومی و ... مصداقهایست بر تائید قضاوت تاریخ نگار قاجاری.

در زمینه تجارت خارجی گر چه برای شرکت های انگلیسی و هلندی و روسی تسهیلاتی قائل شد، اما نه تنها در حد شعور سیاسی زمانه اش مواظب حفظ منافع اقتصادی ایران بود،^۱ بلکه به پیامدهای سیاسی و نیات توسعه طلبانه استعمارگران هم تا حدودی واقف بود. او در مجلس مشورت با وزیران خود، پیرامون پذیرش یا عدم پذیرش ایلچی انگلیس، خطاب به وزیرانی که خواستار برقراری رابطه با آن دولت بودند، سخنان جالب و پرمعنائی بر زبان رانده بود:

...گویا حتمالان هم این مطلب را نیک فهم کرده اند که فرنگیان، همچنان که هندوستان را به مکر و خدعه و تزویر دشمنان مسخر کردند، می خواهند ایران را نیز مسخر نمایند و مالک گردند ...

فرنگی از ترس ایران با هندوستان خوش سلوکی می نماید، اگر خدای نخواست فرنگی ایران را مالک گردد، به خاطر جمعی و اطمینان قلب اسلام

۱ - مثلاً در قرارداد با تجار انگلیسی شرط شده بود که طلا و نقره از ایران خارج نکنند و در مقابل کالاهای انگلیسی، کالاهای ایرانی مبادله گردد. او به روشنی دریافته بود که خروج زر و نقره، لطمه شدیدی به اقتصاد کشور خواهد زد.

را بر می اندازد ...^۱

جالب است که این سردار میدان جنگ و شمشیر، به ماهیت دیپلماسی ریاکار انگلیس به خوبی وارد بود و هم ازین رو بود که در مجلس مذکور در دنباله سخنان خود افزود:

و چنین بدانید که فرنگی به عقل و تدبیر و زیرکی و مآل اندیشی و فرزاندگی همه هندوستان را به چنگ آورد، نه به زور و مردانگی.^۲

(بی تردید اگر زمامداران بعدی، اعم از زند و قاجار، این اندازه از آشنایی را با سیاست و اهداف «فرنگی» داشتند، فرنگی قادر به کسب آنهمه امتیاز و ملت ایران دچار آنهمه مصیبت نمی شد. ما در صفحات این کتاب، در این مقوله باز هم سخن خواهیم گفت.)

جنبه های منفی در حکومت کریم خان

کریم خان، با همه ی نیکیها و پاکدلیها، خود از نقاط ضعف و عادات و رفتارهای منفی برکنار نبود. قتل عام افاغنه، (اگر چه از نظر سیاسی قابل توجیه باشد، از نظر انسانی و اخلاقی سؤال برانگیز است)، کشتار مردم سلحشور و مقاوم سیراوی در صفحات لرستان و خوزستان، که فرمان او را مبنی بر دادن سرباز و ملازم رکابی قبول نکردند و در جنگی نابرابر، سران آنها به قتل رسیدند و از سرهای آنان کله منار ساختند و اطفال و زنانشان را اسیر کردند.^۳

۱ و ۲ - رستم التواریخ، همان، ص ۳۸۵ - ۳۸۶، در این باب حکایات جالبی در رستم التواریخ آمده است.

۳ - برخی از زنان سیراوی در این جنگ، خود را از کوه به پائین پرتاب کردند، تا به اسارت سربازان خدامرادخان، سردار نظامی کریم خان نیفتند.

قتل بی مورد و بی بهانه تراب خان چگینی کشیک چی باشی و رئیس جانداران و محافظان مخصوص کریم خان و کشتار بی جهت میرزا عقیل اصفهانی (از مستوفیان عظام) و چند تن دیگر در همان روز قتل تراب خان^۱، کور کردن شیخعلی خان زند، که گویا با دست خود چشمهای صاحب منصب وفادار و خویشاوند خود را درآورد،^۲ نمونه‌هایی از این نقاط ضعف کریم خان شمرده می‌شوند.

او حتی در یکی از اردوکشی‌های جنگی، که خانواده را نیز با خود می‌برد، کودک نوزاد خود را از آغوش مادر با نوک نیزه به رودخانه پرتاب کرد تا مزاحم حرکت او نباشد.

مهمتر از همه، او مانند بسیاری از پادشاهان و حکمرانان، فکر آینده سلطنت را نکرد و نیندیشید که پس از او اوضاع حکومت چه خواهد شد. او هم چون دیگران تنها به خود و اوضاع زمان خود اندیشید. و این بی توجهی، باعث آمد که سلسله زند، پس از او دیری نپاید. جانشینان او، مردانی دلیر و شمشیرزن، اما کم خرد و نالایق بودند.

کریم خان، حتی عنصر خطرناک و دیوانه‌ای چون زکی خان را آزاد گذاشت، با اینکه خود پیش‌بینی کرده بود که این مرد خاندان زند را برباد خواهد داد.

مرگ شهریار

گفتیم که متأسفانه کریم خان نتوانست جانشین لایقی برای سلطنت خود

۱ - مؤلف تاریخ گیتی‌گشا می‌نویسد: گناه حقیقی و تقصیر واقعی ایشان بر اخلاص کیشان مشخص نشد. ص ۱۱۶

۲ - ر.ک: منحنی قدرت در تاریخ، عزیزالله کاسب، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۵۳۸

تربیت کند. هیچکدام از بازماندگانش لیاقت و قابلیت کافی نداشتند. از زمینه اجتماعی مناسبی که بخش مثبت شخصیت کریم خان و جنبه های مردمی حکومت او موجب فراهم آمدن آن شده بود، نه تنها بهره برداری لازم نشد، بلکه تلاشهای بنیانگذار پا کدل سلسله زند هم در اثر جاه طلبیها و نادانیهای بازماندگانش، همراه موجودیت و حیات آن سلسله در مدتی کوتاه بر باد رفت. حکومتی که بالقوه می توانست سرنوشتی دیگر در جغرافیای تاریخی و سیاسی و اجتماعی ایران داشته باشد به سادگی نابود شد.

زحمت آفرینان

روز سیزدهم صفر سال ۱۱۹۳ هجری، که وکیل الرعایا خرقه تهی کرد: سران خاندان زند، چون موی زنگی در هم افتادند و پیش از آنکه جسد شهریار خود را از زمین بردارند، بر روی یکدیگر شمشیر کشیدند و خون یکدیگر را با وحشیگری تمام ریختند.^۱ برخی از آنها در دوران حیات و در گرما گرم سلطنت نیز برای وکیل الرعایا، دردسر می آفریدند:

زکی خان: برادر مادری و پسر عموی کریم خان، مرد خونریز و وحشی صفت و در عین حال متشرع و اسیر بلاهت و نادانی. منشاء زیانها و لطمات فراوان برای خاندان زند و از عوامل مهم نابودی آن سلسله.

زکی خان کارنامه ننگینی داشت: در مازندران، به حدی در خونریزی و هتک ناموس مردم افراط کرد که کریم خان او را معزول ساخت و طی فرمانهای محرمانه، سرداران همراه او را به ترک او و بازگشت به اوطان خود

موظف ساخت. عامل مهم حمایت مازندرانها از آغامحمدخان را، خونریزی‌ها و وحشیگری‌های زکی خان نوشته‌اند.^۱

او همواره موجب دردسر برای وکیل‌الرعا یا بود. وقتی که از سوی وکیل مأمور حفظ نظم در بنادر عمان بود، طمع در دختر شیخ عبدالله عرب، حاکم جزیره هرمز بست. حاکم نیز با نیرنگ او را محبوس و گروگان گرفت و کریم خان، ناچار فرزند شیخ را که در شیراز گروگان بود، آزاد کرد.^۲ هم او بود که وقتی در مازندران هشتاد نفر از کسانی را که به اتهام هواداری از حسینقلی خان قاجار به اسارت نزدش آوردند، طبق روایت رستم‌التواریخ، چنین به قتل رساند:

شخصی گفت که من در حضور آن سفاک بی‌باک بودم که از اهل چهارده کلاته، هشتاد مرد را با دست بسته آوردند و به جلاد حکم نمود که سرهای اینان را از تن جدا کن، چون جلاد چهارنفر از ایشان را به ضرب شمشیر بی‌سر نمود، دستش لرزید و شمشیر از دستش بر زمین افتاد. آن سفاک بی‌باک از روی غیظ از جا برجست و از دست جلاد شمشیر را برگرفت و به دست خود هفتاد و شش نفر را گردن زد و به مکان خود قرار گرفت و می‌خندید و می‌گفت: من مجتهد قتال‌های عالم می‌باشم ...

۱ - محمد هاشم آصف او را «زکی خان سفاک بی‌باک بی‌مروت» می‌خواند. (رستم‌التواریخ، ص ۳۶۴) تصویر دقیق و موجز این مرد غارتگر و سالوس و خوی دژخیمی او را «طوفان هزارجریبی» در یک قطعه سه بیتی تصویر کرده است:

زکی خان چو در غارت اصفهان	برانگیخت آتش، برآورد دود
پس از بردن سیم و زر، آن چنان	به فرزند و زن، دست یغما گشود
که نه زاده‌ای ماند، جز طفل اشک	نه زاینده‌ای، غیر زاینده‌رود

(نقل از حاشیه تاریخ کرمان، ص ۷۰۳)

۲ - اعتمادالسلطنه: تاریخ منتظم ناصری، تصحیح دکتر اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۴، ص ۱۱۷۸

وقت نماز رسیده بود، فی الفور با کمال دقت وضو گرفت و در نهایت خضوع و خشوع مشغول نماز شد^۱...

و باز هم او بود که بر سر جسد کریم خان، متجاوز از ۱۶ نفر از مردان سطر و بازو و شمشیرزن خاندان زند را با حيله و نیرنگ و با نامردی گرفت و گوسفندوار سربرید.

شیخعلی خان زند: که با همه دلاوری، مردی جاه طلب و خودسر بود. احکام وکیل الرعایا را اجرا نمی کرد و برخلاف آن اقدام می نمود. ضرب المثل معروف «شاه می بخشد و شیخعلی خان نمی بخشد» آفریده همین نوع از اعمال و کردار اوست. بر اثر افراط در خودسری و لجاجت، چشم های خود را از دست داد.

خدا مراد خان زند: که از جانب وکیل، حکومت کرمان را بر عهده داشت و جاه طلبی ها و سبکسری های او، موجب طغیان تقی خان درانی در آن منطقه شد:

اتفاقاً آن دلیر شیرگیر، (تقی خان) در شکارگاه، دوازده راس گور و گوزن و آهو شکار نموده به خدمت خدا مراد خان پیشکش آورد (مولف تاریخ کرمان نوشته است: گوسفند کوهی عظیم الجثه ای شکار کرد^۲)
خدا مراد خان مذکور احسان و انعامی به او ننمود و فراشانش گریبان آن نامور را گرفته و به زور و ضرب و شتم، رسوم گرفتند ...
دیگر آنکه، روزی خدا مراد خان به عزم تماشا و تفرج از شهر کرمان بیرون شد. علیمراد خان، (برادرزاده) خدا مراد خان هم در عقب خان عموی خود

۱ - رستم التواریخ، همان ص ۳۶۴، ۳۶۵. برای آگاهی بیشتر از فجایع و اعمال زکی خان نگاه کنید به: آغامحمد خان قاجار، چهره حيله گر تاریخ، پناهی سمنانی، ص ۸۷ به بعد

۲ - احمد علی خان یزدی: تاریخ کرمان، به کوشش دکتر باستانی پاریزی، انتشارات علمی، ص ۶۸۳.

سواره روان بود. تقی خان درانی مذکور در سر تخته پل خندق، با علیمرادخان ردیف شد. علیمرادخان تازیانه بر سر اسب تقی خان زد، دو دست اسب تقی خان به خندق فرو شد، تقی خان به چُستی، یال اسب و لجامش را کشید و در خندق نیفتاد... (و خدا مرادخان، هیچ واکنشی نشان نداد).

به سبب این دو رفتار زشت ناپسند، طبع آن دلاور از خدامرادخان متنفر و روگردان شد و از شهر کرمان بیرون رفت و در سرحد خود، طبل طغیان کوفت.^۱

تقی خان در دسرهای فراوان برای کریم خان فراهم کرد، شهر کرمان را تصرف کرد، خدامراد خان را کشت:

از بالا سنگ آسیاچه بر سر آن عالیجاه افکنده و او را مانند دانه آرد نمود.^۲
 سرداران زند: محمد امین خان گروسی، تقی خان بافقی و علیخان شاهسون، که بدستور کریم خان برای دفع تقی خان درانی اعزام شده بودند، با شکست خفت باری از سوی تقی خان روبرو شدند و حتی یکی از آنها (علیخان شاهسون) به قتل رسید و جسدش سوزانده شد. سرانجام وکیل الرعایا، سردار دلیر و با تدبیر خود، نظر علی خان زند را مأمور سرکوبی تقی خان کرد و او از طریق ایجاد اختلاف بین اطرافیان تقی خان و تطمیع و تحریک عمال و اشراف بلوکات، موفق به تضعیف تقی خان شد و سرانجام تقی با خیانت یاران خودش دستگیر و به دستور کریم خان با طناب خفه شد.
تقی خان بافقی حاکم یزد: مردی ظاهرالصلاح که «با همه کس دوست و بالنتیجه با همه کس بی وفا و بی صفا» بود. غلیان را حرام می دانست ولی مال

۱ - رستم التواریخ، ص ۳۷۵ - ۳۷۶.

۲ - همان، ص ۳۷۶.

مردم را حلال. شب همه وقت در حال نماز بود و روز همه جا در قصد تجاوز به مال و جان و ناموس مردم. هم با محمد حسن خان قاجار اظهار دوستی می کرد و هم با کریم خان زند نرد ارادت می باخت. وقتی بر اثر شکایت مردم یزد و به اتهام اخذ چهل هزار تومان پول زور از مردم، و حاشا کردن آن در محضر قاضی، محکوم به ادای هشت هزار سوگند گردید، سه روز و سه شب در شاه چراغ شیراز به جای غذا «قسم خورد» تا توانست ۲۵ هزار تومان پول مردم را بالا بکشد.^۱ همو بود که چون در ایام طغیان تقی خان درانی، در دربار وکیل بود:

متعهد شد که به یزد رفته با قشون آنجا به کرمان برود و دفع فتنه تقی خان را بنماید. خان یزدی چون به یزد رسید، قبای آیت الکرسی و پیراهن نادعلی بر خود دوخته و پوشیده و با سپاهی از شجاعان نساچ و دلیران حلاج از راه بافق به جانب کرمان براند.

این خبر که به تقی خان (درانی) رسید، از شهر کرمان محمد، ولد برات نام کوهپایه ای را که تفنگچی دلیر و جری بود، با یک هزار نفر پیاده به استقبال خان یزدی مأمور کرد ... در حمله اول، سپاه یزدی فرار کردند، خان یزدی تا بافق در هیچ جای عنان نکشید!! در آنجا بشکر سلامتی قربانیها کرد و روزهای بسیار به صیام به شام آورد!^۲

امیرگونه خان افشار: که وقتی او را همراه محمد امین خان گروسی به

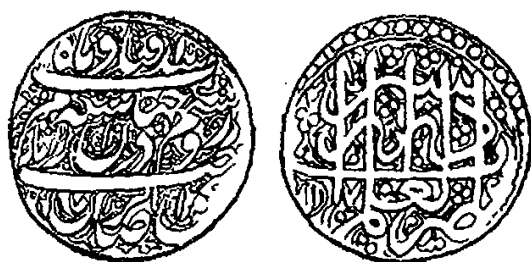
۱ - با استفاده از: کریم خان زند، نوایی، همان، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۲ - تاریخ کرمان، همان ص ۶۸۸، مولف روضة الصفا می نویسد: بواسطه رهایی وی از چنگ دلیران کرمانی، ضباط یزدی چندین گوسفند بی گناه قربانی کردند!! مولف فارسنامه می گوید: (تقی خان یزدی) فتح نامه خواند فرمود که فتح بزرگ به سلامت باز آوردن لشکر است. الحمدلله از دماغ احدی خون نیامد. این اخبار چون به نواب وکیل رسید، بسی خندید و فرمود: مردمان شهری چنین باشند (فارسنامه ذیل وقایع ۱۱۷۹)

سرکوبی تقی خان درانی فرستادند:

در عرض راه به رعایا و سکنه قراء و دهات بنای تعدی و بی‌حسابی گذاشت. محمد امین خان باو پیغام کرد که حضرت وکیل ما را برای رفع ظلم و تعدی تقی طاغی مأمور فرموده، نه برای غارت مال مردم رفسنجان و شهر بابک که یاغی نبودند و مایحتاج و سیورسات سپاه ما را فوق رغبت داده‌اند. چرا باید تبعه تو اموال آنها را غارت نمایند؟ امیرگونه خان جواب درشت گفت. میانه دو سردار، گفتگو به گرفت و گیر شد.^۱

وقایع‌نگاران و مورخان قرون گذشته، خاصه منسوبان به دربارها، تنها اشارات جسته و گریخته‌ای به اشکال روابط عمال حکومت با مردم کرده‌اند. از همین اشارات جسته و گریخته، در تواریخ عهد زندیه فهرستی طولانی از اجحاف و ابستگان زند در حق مردم روستاها و شهرها می‌توان تهیه کرد و آنچه در سطور بالا نوشتیم نمونه‌های اندکی است.



تصویر سکه کریم خان از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس متن اصلی - صفحه ۲۷۵

۱ - تاریخ کرمان، ص ۶۸۵ - ۶۸۶. در تاریخ گیتی گشا آمده است که: وکیل امیرگونه خان را به شیراز احضار کرد ولی او به محمد صادق خان متوسل شد. صادق خان عریضه‌ای دایر بر وساطت و تقاضای عفو امیرگونه خان نوشت و پذیرفته شد. (ص ۱۳۷)

فصل سوم:

آرایش قدرت، هنگام مرگ وکیل

آنچه گذشت، نمونه‌هایی از رفتار برخی عوامل حکومتی کریم‌خان بود. کریم‌خان، سه پسر داشت که به ترتیب سن عبارت بودند از: ابوالفتح‌خان، محمد علی‌خان و ابراهیم‌خان. ابراهیم‌خان از همه کوچکتر و هنگام فوت کریم‌خان یازده ساله بود و هنوز بالغ نشده بود. بنابراین خاندان زند بر محور دو فرزند دیگر وکیل‌الرعا یا صف‌آرایی کردند:

نظر علی‌خان سردار بزرگ زند باتفاق فرزندان‌ش، فرزندان شیخ‌علی‌خان (او خود چنانکه می‌دانیم کور بود و توانایی عملی و جنگی نداشت)، ولی‌خان و فرزندان محمد‌خان، برگرد ابوالفتح‌خان پسر بزرگ کریم‌خان جمع شدند. محمد علی‌خان پسر دیگر کریم‌خان، محور حمایت زکی‌خان و دارودسته او قرار گرفت. بدین ترتیب، عجالتاً خاندان زند در دو صف، یکی به رهبری زکی‌خان و دیگری به هدایت نظر علی‌خان، به جان هم افتادند. مبارزه بر اثر تدبیرها، حیل‌ها و نیرنگ‌ها و نامردی‌های زکی‌خان، به نفع جناح محمد علی‌خان انجامید. طی این مبارزه که سه روز طول کشید، جمعی از

دلیران و پایه گذاران و حافظان سلسله زند نظیر: نظر علی خان، کلبعلی خان، ولی خان، ظاهر خان که در جمع، یک گروه شانزده نفری را تشکیل می دادند به قتل رسیدند. این جدال خونین در پایتخت (شیراز) زکی خان را بر اوضاع مسلط ساخت.

مقارن همین احوال، اصفهان نیز دستخوش آشوب شد و بازماندگان سلسله افشار به رهبری فتحعلی خان افشار، حاکم شهر «حاجی آقامحمد» را از کار برکنار کردند و او با نزدیکان و یاران خود در قلعه طبرک محصور شد. این شورش توسط زکی خان و به دست «بسطام خان کارخانه ای» سرکوب شد و دو تن از پسران فتحعلی خان به همراه عده ای از شورشیان، در میدان نقش جهان به قتل رسیدند.

اقتدار زکی خان صد روز بیشتر طول نکشید و او در همان شبی که فرمان قتل عام مردم ایزدخواست را صادر کرده بود، به قتل رسید.^۱ سربازانش طناب های چادر او را بریدند و او را در لابه لای چادر، با خنجر سوراخ سوراخ کردند.

علی الحساب، حکومت بر فرزند ارشد کریم خان، یعنی ابوالفتح خان قرار گرفت. او مردی بی کفایت، شرابخوار و زن باره بود. پس از بازگشت به شیراز و استقرار در سلطنت:

حریفان باده پرست میگسار را به دور خود فراهم آورد و روز و شب، با دختر زیبای طناز خانه برانداز، دست در دست و لب برب لب بود و به عیش و عشرت، نفس خود را می پرورد و از امور پادشاهی بی خبر و غافل و مست و بیهوش افتاده ... رندان چالاک چابکدست از هر طرف به دستبرد نمودن

۱ - از بسیاری نفرتی که از او داشتند، چندین روز جسدش کنار قلعه ایزدخواست افتاده بود تا بالاخره بازماندگان همان مردمی که به دست او قتل عام شده بودند، نعشش را به خاک سپردند. (ر.ک: تاریخ گیتی گشا)

اشتغال و حریفان زیرک وقت شناس فرصت نموده آهنگ عرض و اموال
مردمان نمودند.^۱
ابوالفتح خان فقط هفتاد روز سلطنت کرد.

صادق خان «استظهارالدوله»

از دیگر سرداران و پایه گذاران سلسله زند، صادق خان برادر کریم خان
بود. او از مردان دلاور و کاردان خاندان زند به شمار می آید که در هنگام مرگ
وکیل الرعایا، امیرالامرا و حاکم بصره بود.
صادق خان، پس از آگاهی از مرگ پادشاه زند، بلافاصله مقرر حکومت را
رها کرد و به شیراز آمد تا در بازی قدرت، سرش بی کلاه نماند.
صادق خان، با آنهمه قدرت و تدبیر، نمی توانست خاموش و بی تفاوت بر
عیاشی ها و بی تدبیری های برادرزاده خود بنگرد، پس هنوز هفتاد روز از
سلطنت ابوالفتح خان نگذشته بود که صادق خان او و دیگر برادرانش را
دستگیر و کور و محبوس کرد و خود حکومت را بدست گرفت.
این در حالی بود که رقیب نیرومند دیگر، علیمراد خان؛ پسر الله مراد خان
و خواهرزاده زکی خان، به عنوان یک خطر بزرگ آماده رویارویی با صادق
خان برای کسب قدرت بود.

ترفندهای علیمراد خان

علیمراد خان در حکومت مشترک ابوالفتح خان و زکی خان، (و به اصرار

ابوالفتح خان) مأمور حکومت اصفهان شده بود و به محض ورود، علم طغیان علیه زکی خان بلند کرده بود. پس از مرگ زکی خان، او موفق شده بود به قدر کافی قدرت خود را تثبیت کند. پس به بهانه برکناری ابوالفتح خان، مدعی صادق خان شده در اصفهان مستقر گردید و به تضعیف صادق خان پرداخت: ... امر و مقرر فرمود سه هزار کارد فولاد پرجوهر غلاف زرین مینا کرده ساختند و به هریک از امرا و خوانین از آنها یکی و بسیار از قشون را رقم و خلعت خانی با یک کارد دسته مینای زرین غلاف داد. چون این خبر به شهر شیراز رسید، بسیاری از قشون والاجاه صادق خان از روی طمع، از زن و فرزند و اموال خود دست برمی داشتند و از شیراز فرار می کردند و به اصفاهان به خدمت آن والاجاه می آمدند و به رقم و خلعت خانی و یک قبضه کارد مینا و غلاف طلا مفتخر می شدند و بسبب این حيله، دولت والاجاه صادق خان مذکور را مختل نمود.^۱

مرد حيله گر، این حاتم بخشی های سیاسی را از جای دیگر تأمین می کرد: بعد در جلفای اصفهان و کلیسای آن، که شاه عباس ماضی آنرا ساخته و بقدر پانصد من طلا از شمعدانها و ظروف و اوانی اکل و شرب و زینت کلاه و سینه بند و پیرایه خلیفه ها و کشیشها را ضبط نمود و بردند به ضرابخانه و درهم و دینار و مسکوک نمودند ...

بعد اسباب و اثاثیه خانه میرزا جعفر، وزیر و اعتمادالدوله کریم خان را ضبط نمود ... بعد جماعت تجار را اسم نویسی نمود و مبلغ دوهزار تومان - که قیمت هشت هزار خروار غله باشد - به ضرب و شتم از ایشان گرفتند.^۲ با این تدابیر لشکری آراست و شیراز را در محاصره گرفت و با خیانت

۱ - رستم التواریخ، ص ۴۳۶.

۲ - همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

«چند نفر از امنا و مقرّبین درگاه والایاه صادق خان، یعنی از غلامان نمک پرورده‌اش که از طایفه آق‌اولی بودند» یکی از برج‌های قلعه شیراز، به دست علیمیرادخان فتح شد. صادق خان و چند تن از پسرانش در دم کور شدند و دو ساعت بعد به قتل رسیدند. از فرزندان صادق خان، تنها جعفرخان زنده ماند. بدین ترتیب از میان انبوه مدعیان خاندان زند، پس از آنهمه توطئه‌ها و کشتارها، علیمیرادخان، پادشاه شد و حدود پنجسال حکومت کرد (۱۱۹۶ - ۱۱۹۹). نخستین رویارویی با مدعی حيله گر و قدرتمند سلسله زند، یعنی آغامحمدخان، در زمان او به وقوع پیوست. سرپرسی سایکس می‌نویسد:

آغامحمد خان، نهایت درجه از علیمیراد حساب می‌برد و اغلب می‌گفت: بگذار ما تا زمانی که این شخص محترم کور (علیمیراد یک چشمش را از دست داده بود) در راه ما قرار دارد صبر کنیم و پس از مرگ او، نه قبل از آن، ممکن است ما در پیشرفت خود به سوی عراق موفق شویم.^۱

این دو کشاکش خونینی با هم داشتند. شاید اگر علیمیرادخان زنده می‌ماند، می‌توانست پادشاهی را در سلسله زند نگهدارد. اما گویا بخت با خان قاجار همراه بود که علیمیرادخان به مرگ نزدیک می‌شد. به نوشته مولف گلشن مراد: از دو سال قبل از ارتحال، آن برگزیده حضرت ذوالجلال بیماری صعب به سبب افراط شرب خمر به مزاج شریفشان طاری گشته^۲ معالجات طبای حذاقت شعار، به تخصیص بقراط زمان و جالینوس دوران میرزا محمد مسیح حکیم‌باشی و تجویز او برای تغییر آب و هوا و گریز از «آب کبریتی تهران و هوای متعفن آن بلده» سودی نبخشید و علیمیرادخان روز ۲۹ ربیع‌الاول سال

۱ - سرپرسی سایکس: تاریخ ایران، ص ۴۰۹ - ۴۱۰. در منابعی دیگر آمده که این دو هیچکدام دیگری را به بازی نمی‌گرفته. (ر.ک: پناهی سمنانی، آغامحمدخان قاجار، چهره حيله گر تاریخ. ص ۱۲۶)

۲ - ابوالحسن غفاری: گلشن مراد، باهتمام غلامرضا طباطبایی مجد، انتشارات زرین، ص ۶۸۴.

۱۱۹۹ به قول عبدالرزاق دنبلی در حدود قهرود «کالبد بدن را از جواهر روح خالی گذاشت.»^۱

رزمندۀ ساده دل

علی الاصول، پس از مرگ علیمرادخان، می بایست فرزند او «شیخ ویس» به سلطنت برسد. شیخ ویس در جریان نبردهای علیمرادخان و آغامحمدخان قاجار، فعالیت‌های بسیار - اما کاملاً ناکام و ناموفق - به خرج داده بود. شیخ ویس در چند مرحله آغامحمدخان را شکست داده، متواری ساخته بود. هم او بود که در سال ۱۱۹۸ ساری را از چنگ خان قاجار بیرون کشیده بود.

نوشت کلک صباحی: ز قصر سلطانی علیمراد برون شد، نشست جعفرخان
(صبحی بیدگلی)

دام گستریه‌ای جعفرخان

اما بازی را جعفرخان برد. چنانکه اشاره کردیم جعفرخان، تنها پسر صادق خان زند بود که از زیر تیغ علیمرادخان هنگام کشتار صادق خان زند و فرزندانش جان سالم به دربرد. جعفرخان، به بهانه ایجاد نظم، به سرعت بر اوضاع مسلط گردید. از فارس به سوی اصفهان حرکت کرد تا باقرخان

۱ - مآثر سلطانی، به نقل از آغامحمد خان قاجار، ص ۱۲۹، مولف گلشن مراد می گوید: بدستور جعفرخان، لطفعلی خان و جمعی از رجال نعلش علیمرادخان را با تشریفات بسیار در تکیه میرفندرسکی دفن کردند ولی در سال ۱۲۰۱ توسط میرزا ربیع، طبیب و صدراعظم او که مقیم عتبات بود، کالبد وی را مخفیانه به نجف منتقل کردند. ص ۶۹۱

خراسکانی^۱ حاکم آن شهر را که پس از مرگ علیمرادخان، کوس پادشاهی زده بود سرکوب کند. مقاومت باقرخان را جمع کثیری از طوایف زند و مافی و باجلان که مایل به پیوستن به علیمرادخان بودند، خنثی گذاشتند. باقرخان در حال فرار به سوی روی دشت وسیله غازی بیگ جلودار علیمرادخان دستگیر و زنجیر بر گردن نزد جعفرخان آورده شد و «چون او را قابل کشتن ندانست» با شکنجه، یکصد هزار تومان نقد و مقدار معتناهی زر از او گرفتند. جعفرخان دامی عجیب برای شیخ ویس گسترد و رزمنده ساده دل بی آنکه بتواند خطر را درک کند در آن گرفتار آمد. این زمان ویس خان بیست ساله بود.^۲

جعفرخان از وی دعوت کرد که برای استقرار در اورنگ پادشاهی پدر، به اصفهان حرکت کند و او بی آنکه قتل بی رحمانه پدر و برادران حریف را به دست پدر خویش به خاطر آورد، با اعتماد و خوشباوری تمام، به سوی اصفهان حرکت کرد:

در دروازه اصفهان، به ظاهر از او استقبال باشکوهی کردند. گروهی که مأمور شده بودند، او را در میان گرفتند، و به تدریج از همراهان و هواداران جدایش کردند و در کاخ دورافتاده ای وی را مسکن دادند و به دستور جعفرخان در عنفوان جوانی از دو چشم نابینایش کردند.^۳

۱ - گلشن مراد این محل را «خراسکون» ضبط کرده. فرهنگ جغرافیایی (ج ۱۰ ص ۸۰) خراسکون را قصبه ای از دهستان جی، حومه اصفهان معرفی کرده و ارنست بیئر A. Beyir در تاریخ زندیه، خراسکان یا خراسجان را دهی در ۵ کیلومتری شرق اصفهان (تعلیقات گلشن مراد، ص ۸۲۹)

۲ - غفاری کاشانی، گلشن مراد، به اهتمام غلامرضا طباطبایی مجد. انتشارات زرین، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۶۹۲.

۳ - پناهی سمنانی، آغامحمدخان قاجار، همان، ص ۱۳۱.

تحرکات آغامحمدخان

در دوران چهارساله سلطنت جعفرخان زند (۱۲۰۳ - ۱۱۹۹ هـ) تحرکات دشمن آشتی ناپذیر سلسله زند، آغامحمدخان بیشتر و بیشتر شد. هنوز دو ماه از آرامش و استقرار او نگذشته بود که خان قاجار در حالیکه در تهران استقرار یافته و قوای معتنابهی را سازمان داده بود، جای پا در کاشان باز کرده و داشت به سوی اصفهان می‌آمد. سپاه اعزامی جعفرخان که فرماندهی آنرا احمد ابدالی (فرزند آزادخان افغانی) و تقی خان زند بر عهده داشتند درهم شکسته شد. احمد خان جان به در برد ولی تقی خان به اسارت افتاد و سر خود را از دست داد.

ناکامیهای جعفرخان

آغامحمدخان، پیروزمندانه به سوی اصفهان در حرکت بود. جعفرخان، که او را «مردی خوش مشرب، مهربان، شیفته شعرهای حماسی، با رخساری زیبا و چشمانی شهلا و قامتی رعنا نوشته‌اند» به سختی خود را باخت و به شیراز گریخت.^۱ و به دنبال او، لشکریان، درباریان، کاروان خزانها و درفشهای

۱ - در این باره، داستان جالبی نوشته‌اند: می‌گویند هنگامی که زمینه تخلیه کاخ و بردن نیروها، با تب و تاب فراهم می‌شد، گروهی از درویشان صحرا گرد سر رسیده، در برابر جایگاه سلطنتی، در شاخها دمیدند - و این یکی از شیوه‌های صدقه طلبیدن آن زاهدان دوره گرد بود - منتهی این نوای ناهنجار، بر اثر پیچ و خم طولانی دالانها و حیاطها و پادآواز (انعکاس) دیوارهای ستبر دیگرگون می‌شد و به گوش جعفرخان، در پرتو خیال، چون خروش شیپور جنگ می‌آمد. پس به گمان اینکه نفیر شیپور، ورود آن مدعی مهیب و دشمن خاندانش را اعلام می‌دارد، از دری مخفی

سلطنتی اصفهان به چنگ خان قاجار افتاد. در شیراز جعفرخان، آتش کینه جویها و جدالها و انتقام خواهیهای خاندان زند را با کمک و تدبیر حاجی ابراهیم کلانتر فرونشاند.

آغامحمدخان را تصرف اصفهان به رام کردن قبایل کوه نشین بختیاری و لر تشویق کرد. خونریزیها و سفاکیهای او، پس از غلبه بر این قبایل، که با وحشیگریهای سربازان عنان گسیخته او همراه بود، کوه نشینان پاک باخته را چنان تهییج کرد که با هم شدند و سپاه خان قاجار و خود او را متواری ساختند و به تهران کوچاندند.

از این فرصت استثنایی جعفرخان استفاده کرد و اصفهان را از چنگ حاکم منصوب آغامحمدخان به درآورد و در هوس توسعه متصرفات خود، در شمال شرقی فارس و مشرق، به یزد حمله کرد ولی ائتلاف خانهای یزد و طبس و مقاومت سرسختانه یزدیها، شکست سختی را نصیب او ساخت. جعفرخان، به شیراز بازگشت.

چگونگی بازپس گرفتن اصفهان

در شیراز، جعفرخان، از حکام و سرکردگان نواحی فارس، و حتی اعراب خوزستان و شیوخ عمان، تعهد همکاری گرفت. اما او همواره در صدد تسخیر

→

گریخت و نه از سرنوشت خانواده اش خبر خواستی گرفت و نه از باروبنه. (نقل از آغامحمدخان قاجار، پناهی سمنانی، ص ۱۳۲) میرزا محمد کلانتر می نویسد: خان رستم نشان، مرتعش و لرزان آن شب چیزی زهرمار نکرد و صبح مجموع اساس سلطنت را از اسب و قاطر و ... دختر و مادر و بیست و سه نفر جاریه و اسباب نفیسه را ریخته به جانب فارس فرار نمود (روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس. ص ۸۸)

مجدد اصفهان بود. بنابراین از فرصتی که با عزیمت آغامحمدخان به تهران پیش آمده بود، استفاده کرد. شیراز را به فرزند ارشد خود «لطفعلی خان» سپرد و خود برای تسخیر اصفهان - که اینک مجدداً در حکومت باقرخان خراسکانی قرار گرفته بود - حرکت کرد.

باقرخان در قلعه طبرک موضع گرفته بود. جعفرخان، ابتدا میرزا محمد حسین فراهانی وزیر دیوان خود را همراه استمالت نامه‌ای نزد حاکم فرستاد، اما او که چشم به رسیدن قوای کمکی از آغامحمدخان دوخته بود، به سخنان وزیر، وقعی ننهاد. سپاهیان جعفرخان، قلعه را محاصره کردند. طول مدت محاصره و ناامیدی از رسیدن کمک نظامی آغامحمدخان، مدافعان قلعه را به یاس کشید. ابوالحسن غفاری می‌گوید: باقرخان که از رد مصالحه نادم شده بود، عده‌ای را به شفاعت نزد جعفرخان فرستاد ولی او که جز با ریختن خون باقرخان، خشمش فرو نمی‌نشست، شفاعت او را نپذیرفت.^۱

در نیم شبی، به خیانت تفنگچیان کزَوَن و نجف آباد اصفهان، که از سوی باقرخان حراست و دیده‌بانی را برعهده داشتند، قلعه را گشودند. جمع کثیری از سپاهیان جعفرخان بدرون قلعه ریختند و باقرخان را دستگیر و به نزد خان زند آوردند. جعفرخان، بنابر هشدار که قبلاً داده بود «کردن گردنکشش را از بار سر، سبک ساخت».^۲

۱ - گلشن مراد، همان، ص ۷۰۴ و ۷۰۵.

۲ - «نواب استظهارالدوله (جعفرخان) وقتی از اصفهان به جانب فارس، شقه علم نهضت می‌افراشتند، باقرخان را در مسجد شاه اصفهان طلب داشت و یک‌یک گناهان گذشته او را برشمردند و سوگند یاد نمودند که: اگر من بعد از تو خیانتی به ظهور آید، خونت هدر خواهد بود ... در این هنگام که موکلین او را به حضور آوردند، نواب استظهارالدوله، نقل تعهدات سابقه را به او اظهار کردند. چون جواب مقرون به حسابی نداشت، به حکم همایون شحنة غضب به قهاری او پرداخت و ...» (گلشن مراد، ص ۷۰۵)

طغیان اسماعیل خان

جعفرخان، اسماعیل خان زند را که از سوی وی برای سرکوبی متمردان به همدان اعزام شده و با امیران آن منطقه همدست شده و علم طغیان علیه جعفرخان برافراشته بود متواری ساخت و از آنجا به قصد تنبیه خسروخان والی اردلان، آماده شد. اما والی اردلان با کمک محمدحسین خان گروسی و اسماعیل خان زند و علیجان افشار ایرلوی خمسه، در بهار همدان، روی در روی استظهارالدوله ظاهر شدند. سپاه جعفرخان در این نبرد به سختی شکست خورد و او خود با زحمت خزائنش را از معرکه به در برد و به سوی اصفهان بازگشت.

نابخردی های جعفرخان

بازگشت خفت بار از سفر جنگی همدان، به سرعت در گوشه و کنار کشور، ضعف جعفرخان را آشکار ساخت. اردستان و بیابانک به خیال تسخیر اصفهان، با حاکم تون و طبس همدست شدند. جعفرخان حاجی علیقلی خان کازرونی از سرکردگان لشکری نادرشاه و کریم خان را، که اینک سردار جنگی خودش بود، با سه هزار نظامی به سرکوبی آنها فرستاد. علیقلی خان فتنه آنها را خاموش ساخت و عده ای از آنها - از جمله مطلب خان لولویی فرمانده قوای طبس - را به اسارت گرفت و به سوی اصفهان روان شد. در بین راه، مطلب خان و دیگر اسیران، با عجز و لابه، آزادی خویش را از حاجی علیقلی خان خواستار شدند و تاکید کردند که چنانچه حاجی آنها را نجات

ندهد، بی تردید به دست جعفرخان کشته خواهند شد.

حاجی علیقلی خان، با قول شرف و سوگند آنان را مطمئن ساخت که نزد جعفرخان شفاعت خواهد کرد و مانع قتل آنان خواهد شد و چون به اصفهان رسیدند، حاجی به وعده خود وفا کرد و از استظهارالدوله جعفرخان، عفو آنان را خواستار شد. جعفرخان هم تقاضای او را پذیرفت و خون اسیران را بخشید. اما صبح روز بعد تحت تاثیر وسوسه برخی از امرا، جعفرخان از قول خود بازگشت و عده‌ای را به تاخت و تاز و تاراج اسلحه و لباس و یراق آنان مأمور ساخت. این عهدشکنی حاجی علیقلی خان را آن چنان آزرده خاطر ساخت که روی در روی جعفرخان به سرزنش او پرداخت و با قهر و خشم از حضور او بیرون شد و با افراد خود به شیراز رفت.^۱

این عکس العمل، در شرایطی که از یکسو خبر شکست همدان، در دهانها افتاده بود و از سوی دیگر آغامحمدخان، چشم براه ضعف و شکست زندیه بود، برای جعفرخان بسیار توهین آمیز و خردکننده بود. او عده‌ای را به استمالت و دلجویی از حاجی فرستاد، ولی حاجی زیربار نرفت. سرانجام شیخ محمد عرب لخصایی، قاضی عسکر و مجتهد و میرزا خلیل فراهانی از مستوفیان بزرگ را همراه استمالت نامه‌ای به خط و مهر خود به کازرون نزد حاجی علیقلی خان فرستاد و باین وسیله وی را به دربار جعفرخان بازگرداندند. اما پس از کوتاه مدتی، جعفرخان باز عهدشکنی کرد و روز سیزدهم ماه رمضان سال ۱۲۰۰ هجری او را دستگیر و در یکی از ارگ‌های پادشاهی زندانی کرد.^۲

۱ - نقل به معنی از گلشن مراد، ص ۷۱۲ تا ۷۱۴.

۲ - گلشن مراد علت توقیف حاجی علیقلی را در این می‌داند که طبع او از تندخوئی و زبانش از درشت‌گویی فارغ نبود و همواره با مقربان خشونت آغاز و طریق تکبر و استغنا را از دست
←

هم زنجیران حاجی در این حبسگاه، صید مرادخان و چهارتن از برادران او، و گروهی دیگر از سران زند بودند. جعفرخان قاتلان خود را در چند قدمی خود به زنجیر کشیده بود.

سقوط حتمی

بدین ترتیب، جعفرخان در حلقه‌ای از توطئه که دورتادور خوابگاه او کشیده شده بود، اسیر بود و خود ظاهراً خبر نداشت. فرزند دلاورش، لطفعلی خان در این زمان (۱۲۰۳) همچنان در غرب فارس به سر می‌برد. او از جانب پدر، مأمور حفظ بنادر و جزایر ساحل خلیج فارس بود. این مأموریت از همان سال ۱۲۰۲ به او محول شده بود.

فرزند جوان، در هنگامه شکستهای پی در پی جعفرخان، با فتوحاتی که ظرف مدتی کوتاهی در نواحی لار و سواحل خلیج - از بندرعباس تا بوشهر - بدست آورده و به قلمرو پدر ضمیمه کرده بود، به حیثیت خدشه یافته او کمک فراوان کرده بود.

از آنچه اتفاق افتاد چنین استنباط می‌شود که سقوط جعفرخان حتمی بوده است.

وسوسه‌های مادر لطفعلی خان

جعفرخان، هیچ افتخاری نتوانست بدست آورد. او بازیچه صیغه‌های

→

نمی‌داد. (ص ۷۳۱) و تاریخ گیتی‌گشا می‌نویسد که: قصد توطئه و برانداختن «بیخ نهال این دولت خداداد» را داشت و چون جاسوسان خبر به جعفرخان بردند، دستور گرفتن او را داد. ص ۲۹۷

رنگارنگ و از میان همه‌ی آنها، تحت نفوذ زن عقدی خود، مادر لطفعلی خان بود. زن مغروری که تحریکات او - خواه از طریق شوهرش جعفرخان و خواه وسیله فرزند دلیر و نامدارش لطفعلی خان - مشکلات و دردهای شکننده‌ای برای خاندان زند به وجود آورد.^۱ جعفرخان با آن که به حق از آغامحمدخان وحشت داشت، اما به دفاع و تدارک و تجهیز سپاه نمی‌اندیشید.

هم به اغوای زنش بود که، گروهی از رهبران زند، مانند صید مرادخان و چهارتن از برادرانش شاهمرادخان، ابراهیم‌خان زند و حاج علیقلی‌خان کازرونی را، که روزی از یاران و حامیان خودش بودند، دستگیر و زندانی کرد. هرج و مرج و ضعف دستگاه حکومتی جعفرخان، به حدی بود که زندانیان - که در یکی از برجهای ارگ محل استقرار پادشاه زندانی بودند - به راحتی با هم رابطه برقرار کردند و توطئه‌ای را طراحی کردند:

توطئه گران، بی سروصدا، به یکی از بامها شدند و منتظر سپیده‌دم ماندند. یکی از زنان حرمسرای شاهزاده که برای وضو به حیاط آمده بود، مردی بیگانه را بر بام کوتاه دید، چادر بر سر کشید و با فریاد و غوغا، به درون عمارت شتافت ... جعفرخان به رغم ناتوانی، سلاح برگرفت و بیرون آمد. چند تن از توطئه گران، که به درون حیاط پریده بودند، با چماق بر سروروی شاهزاده بینوا کوفتند و چون بیهوش شد، سر از تنش جدا کردند و بروی بام، برای صید مرادخان افکندند ... یکی از صاحب منصبان بنام میرزا مهدی، چون با شاهزاده کینه‌ای خصوصی داشت آن سر خون‌آلود را به دست گرفت و دو گوشش را برید.^۲

۱ - نگاه کنید به: آغامحمدخان قاجار، امینه پاک‌روان، ترجمه جهانگیر افکاری، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۸.

۲ - همان کتاب. عده‌ای نوشته‌اند که جعفرخان را مسموم کردند. سایکس نوشته است: در نتیجه یک توطئه‌ای غذای مسموم به او دادند. (تاریخ ایران، ص ۴۱۱)

مهاجمان و قاتلان جعفرخان را هشت نفر نوشته‌اند.^۱

سلطنت هفتادروزه

توطئه گران، صید مرادخان را به سلطنت برداشتند.^۲ پیامد قتل جعفرخان، صبح روز بعد به صورت شورش و غوغا در شهر رخ نشان داد:

مردم شهر از سپاهی و رعیت به خانه‌های خود خزیده و خاص و عام ولایت به جهت دفع معاندین خود مشغول کوچه‌بندی گردیده، جمعی کثیر از طبقه الوار و طایفه اکراد از سلسله علیّه زند و مافی و باجلان و غیره که به خونخواهی نواب منغور، جبه و یراق پوشیده (بودند)، با نهایت ساز و برگ قدم به خارج ارگ نهاده، صلاهی یورش در دادند.^۳

و هنگامی که صید مرادخان، برای نوید ساختن هواداران جعفرخان - که ظاهراً هنوز مرگش را باور نداشتند - سر جعفرخان را از بالای قصر به میان آنها پرتاب کرد، هیجان و غوغا بیشتر شد و شورشگران به قصر هجوم بردند. اما صید مراد خان، با تطمیع ریش سفیدان و سران گروههای مهاجم، موفق به خاموش کردن هیجانها شد. صید مرادخان وجوه نقد و پارچه‌های نفیسی را که جعفرخان، به عنوان هدیه نوروزی برای سپاهیان، در دیوانخانه پادشاهی فراهم و آماده کرده بود، به عنوان انعام بین سران شورشی تقسیم کرد. طرز تقسیم نیز بدین صورت بود که:

حکم به تاراج و یغمای اموال مذکور فرمود. اهل غوغا ... این قسم امر و

۱ - گلشن مراد (ص ۷۵۸) این عده را پنج نفر نوشته است.

۲ - صید مراد سلطان، پسر خدامرادخان زند و عموزاده علیمرادخان زند بود. او را مردی طماع، متعدي و بدسلوک با ارباب رجوع و مردم معرفی کرده‌اند. (تعلیقات گلشن مراد، ص ۸۲۵)

۳ - گلشن مراد، ص ۷۵۸ و ۷۵۹.

اشاره را به نقد جان خریدار بودند. به هیأت مجموعی قدم به اندرون دیوانخانه‌ی شاهی نهاده و دست به یغما برگشادند. در طرفه‌العینی آن اموال مخزونه را به غارت برده، و بازگشته، طریق خدمت صید مرادخان را به پای دوستی و یک جهتی سپرده، دست به بیعتش دادند.^۱

صید مرادخان بر اوضاع مسلط شد. با امیران و سرداران جعفرخان با خوشرویی برخورد کرد. آنها را در وظایف و پست‌های قبلی‌شان ابقاء کرد. حاجی علیقلی خان کازرونی را به سمت امیرالامرای فارس منصوب کرد. افرادی را که در توطئه‌ی قتل جعفرخان، وی را یاری کرده بودند، مورد شفقت قرار داد و مناصبی به آنها محول کرد. با این همه صید مرادخان فقط هفتادروز توانست سلطنت کند.

نفوذ جعفرخان و جناح وابسته به او، بیش از آن بود که به صید مرادخان فرصت بیشتر نشستن بر تخت سلطنت بدهد. عنصر مهم و موثر در برانداختن صیدمرادخان، حاج ابراهیم کلانتر، مرد متنفذ فارس بود. هم او در به تخت نشاندن جعفرخان و نیز تثبیت او هنگام فرار از برابر آغامحمدخان قاجار، نقش عمده‌ای بازی کرده بود و اینک نیز بر خود فرض می‌دانست که جانشین بلافصل و وارث حقیقی جعفرخان را به سلطنت بنشانند. وارث حقیقی، لطفعلی خان زند بود.

فصل چهارم:

کارنامه شاهان زند تا لطفعلی خان

در دوران حکومت سلسله زند، که از ۱۱۶۴ تا ۱۱۹۳ بطور مستمر و تا ۱۲۰۹ بصورت پراکنده و در گوشه و کنار ایران، به طول انجامید، آرامش نسبی سیاسی و اجتماعی، تنها در دوران کوتاهی از زمامداری شخص کریم خان وجود داشته است. بقیه ایام را، چنانکه در لابه لای سطور این نوشته دریافتیم، جانشینان وکیل الرعایا صرف مبارزه و نابودی یکدیگر، برای دست یابی بر اورنگ قدرت کردند.

آرامش کوتاه مدت

رفاه و آرامشی که مردم در پرتو تدبیر و پاکدلی های وکیل الرعایا از آن برخوردار شدند، مدتش بسیار کوتاه و دایره اشتمالش بسیار محدود بود. حتی در زمان خود کریم خان، شورش هایی نظیر شورش تقی خان درآنی در کرمان، ذوالفقار خان خمسه ای در زنجان، حیدرخان بختیاری از ایل طائفه

چهارلنگ در بختیاری و میرمهنا در جزیره خارک، گرچه به موجب گزارش تاریخ‌نویسان رنگ تمرد، خودسری و استقلال‌طلبی خانها و قدرتمندان و حکام محل دارد، اما زمینه‌های بروز آن بر فقدان روابط صحیح اداری با قدرت مرکزی ظلم و اجحاف فرستادگان حکومتی و فقر و نابسامانی مردم متکی است.

شورش تقی خان درآنی

مثلاً علت اصلی شورش تقی خان درآنی را، رفتار نامناسب و ظلم و اجحاف مأموران خدامرادخان زند، حاکم منصوب کریم خان در کرمان و حرص و طمع و شخصیت حقیر او ذکر کرده‌اند. محمد هاشم می‌نویسد:

عالیجاه، خدامرادخان سردار زند، با بخل آشنا و با سخا بیگانه و با صرفه‌جویی و انتفاع یار غار و با امساک هم‌خانه بود و در شهر کرمان دکانهای خبازی و بقالی و رزازی و علافی و قصابی بسیار گشوده و به لشکرآرایی میلی نداشت و لشکر پادشاهی، اسباب و آلات خود را از تهی‌دستی به جهت تحصیل قوت، بعضی را فروخته و بعضی را به‌گرو داده، در محاربه کوتاهی می‌نمودند و اهل شهر کرمان نیز از عالیجاه خدامراد متنفر و با تقی خان مذکور مألوف و مربوط بودند.^۱

شورش تقی خان در دسرهای بسیاری برای کریم خان فراهم کرد و مرگ و نابودی بسیاری از سربازان دوطرف را در پی داشت. چند تن از سرداران دلیر کریم خان نیز در این نبردها تلف شدند.

محمد هاشم تصریح می‌کند که در هجوم تقی خان به شهر کرمان و تصرف

آنجا وقتی خدامرادخان باخبر شد:

... مستعجلاً شمشیر برهنه با سپر بر سر دست گرفته و با اتباع خود از هر جانب می‌دویدند و های و هوی می‌نمودند و از لشکر خود امداد و کمک می‌خواستند، امدادش نه نمودند. تقی‌خان درانی از بالا سنگ آسیاچه‌ای بر سر آن عالیجاه افکنده و او را مانند دانه آرد نمود.^۱

عصیان در لار

عصیان نصیرخان لاری نیز دارای همین زمینه‌ها بود. نصیرخان، به علت نارضایتی از کریم‌خان، با محمد حسن خان قاجار همدست شده بود. به نظر می‌رسد ایلات گرمسیری که خراجگذار کریم‌خان بوده‌اند، به علت نارضایتی از وضع خود نصیرخان را یاری می‌داده‌اند و هم آنها سرانجام وقتی که اعتضادالدوله (اسکندر خان زوله) با مکر و نیرنگ یا زور و قدرت^۲ بر نصیرخان فائق آمد و او را به محضر کریم‌خان برد، خواستار اعاده او به حکومت شدند:

خسرو معدلت پیشه به خواهش رعایا او را دوباره حاکم لار کرد.^۳

۱ - رستم‌التواریخ، ص ۳۷۶.

۲ - در باب چگونگی تسلیم نصیرخان، گزارشها متفاوت است. رستم‌التواریخ می‌نویسد: آخر الامر با خدعه و مکر و حيله و تزوير و طرح الفت و مودت بر اهل لار استیلا یافتند. ص ۳۷۳ و گلشن مراد می‌گوید: به دلالت یکی از مردم قلعه که راه پنهانی نفوذ به نارین قلعه را به سپاهیان کریم‌خان نشان داد، و از بیرون با کمک توپ‌های قلعه کوب، بر لار دست یافتند. (ص ۲۷۲ به بعد)

۳ - گلشن مراد، ص ۲۷۳.

اعراب بادیه و علی محمد خان

علی محمد خان که پس از صادق خان به حکومت بصره اعزام شده بود، چنان جنایاتی مرتکب شد که اعراب از بی شرمی‌ها و تجاوزات او به ستوه آمدند و عصیان کردند و در شورش‌هایی که به وقوع پیوست، علیمحمد خان کشته شد. این جوان کم تجربه و خام در عین دلیری، به غایت عیاش و زن باره بوده به روایت گلشن مراد، اعراب بادیه از فرط جنایات او یک جلد کلام الله مجید نزد او فرستادند تا پشت آنرا امضا و سوگند یاد کند که به آنها آزاری نرساند؛ و او هم این سوگند را در پشت قرآن ثبت کرد.

آن جماعت بیابانگرد هم پس از وصول این امان نامه، با خاطری آسوده از بادیه کوچیده و به حلّه آمدند و ساکن شدند و هدایا و پیشکش فراوانی هم به خان زند دادند. اما:

علیمحمد خان نقض عهد به میان آورده، رسوم پیمان شکنی ظاهر کرده، بدون جهت و سبب، فوجی از سپاه را به رسم چپاول بر سر ایشان فرستاده، جمعی کثیر از آن طائفه را در معرض قتل و غارت درآوردند. آن جماعت بعد از وقوع این مقدمه، جمعیت خود را منعقد ساخته، با کثرتی تمام بر سر قشون علیمحمد خان ایلغار کرده، ایشان را شکست دادند.^۱

علیمحمد خان، شخصاً از بصره به بادیه رفت. اعراب با وجود آنهمه ستمی

۱ - گلشن مراد، ص ۳۷۲. علیمحمد خان پسر بزرگ محمد خان زند، معروف به «بی کله» است. خود علیمحمد خان هم به «شیرکش» ملقب بود. زیرا کریم خان به مجازات اعمال ناپسند او در مازندران، ویرا در حالی که فقط یک خنجر و یک ردا داشت، در قفس شیری محبوس ساخت. علیمحمد خان ردایش را دور دست چپ پیچید و در دهان شیر کرد و با دست راست خنجر را در قلب شیر فرو کرد و او را کشت (تعلیقات گلشن مراد، ص ۸۰۷).

که از وی دیده بودند، باز جماعتی از مشایخ خود را به رسم شفاعت و اظهار و اطاعت به نزد او فرستادند:

لکن چندان که آمد و شد نمودند، فائده کمتر بخشید. آن جماعت لابد (ناچار) به جنگ اقدام نموده، از یک طرف با علیمحمدخان به محاربه پرداختند، و از طرفی دیگر چنانچه قاعده اعراب است، آب به صحرا درانداختند ... غازیان شکست خوردند و هنگام فرار نظر به اینکه کل صحاری را آفتاب (آب ؟) فرو گرفته بود، جمع بسیاری از غازیان به اندرون گل فرو رفتند و جماعت اعراب به چابکی بر سر ایشان ریخته، و به قتل غازیان پرداختند.^۱

از تبهاریه‌ها و هتک حرمت و ناموس مردم بصره وسیله این جوان، داستانها نوشته‌اند:

... با ربودن دختران مردم و حتی زنان شوهردار (بصره) از خانه‌هایشان، به ارضاء هوس‌های جنسی خود می‌پرداختند. خان زند، زنان مسیحی را از شوهرانشان می‌گرفت و شبها در حرم خویش نگاه می‌داشت و روز بعد آنان را رها می‌کرد. دختر یکی از پزشکان محترم عرب را، مدت سه روز نزد خود نگاه داشت و سپس او را بیرون کرد. پدرش که در انتظار دختر مانده بود، چون تحمل این بی‌عفتی را نداشت، تصمیم گرفت دختر را به قتل برساند، ولی عاطفه پدری بر احساساتش غلبه کرد و شوهری را برایش پیدا کرد.^۲

۱ - گلشن مراد، ص ۳۷۲، همان.

۲ - تعلیقات گلشن مراد، به نقل از کریم‌خان زند، تالیف پری Perie ص ۲۸۳.

خدمات سلسله زند

در کارنامه پادشاهان زند، باید تنها بر همان اقدامات عمرانی و سازنده کریم خان تکیه کرد. او در راه بسط تجارت و کشاورزی و حرف و صنعت کوششهای ارزنده‌ای به خرج داد. به بازرگانان، صرفنظر از معتقدات دینی‌شان، امتیازات فراوان داد. پشتیبانی و حمایت او از صنایع، موجب رونق کارگاههای صنعتی شد و کارگاههای متعدد چینی و شیشه از آن جمله‌اند. برخی از هنرمندان صنعتگر را که نادرشاه از هندوستان به ایران آورده بود، در شیراز سکنی داد. این افراد در اعتلای کمی و کیفی حرف و صنایع و ابنیه تاریخی پایتخت تأثیرات مثبتی بر جای گذاردند.

فرامین او در باب کاهش مالیاتها، محدود کردن دایره تجاوزات مالکان نسبت به روستائیان و بازسازی و تقویت شبکه‌های آبرسانی فارس و جنوب ایران، اثرات سازنده‌ای در ترویج کشاورزی و بهبود حال رعایا داشت.

میل مفرط او به احداث بناهای جدید و تعمیر و تجدید بنای اماکن و ساختمانها، موجب شد تا آثار ارزنده‌ای از وی بر جای ماند. تعمیر بقاع متبرک نظیر: بقعه هفت تنان (مدفن هفت تن از اولیاءالله)، بقعه و خانقاه شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی از عرفای بزرگ، بقعه چهل تنان (قبر چهل تن از درویش و اولیاءالله) و نیز ایجاد بنای تازه بر تربت حافظ و سعدی از این مقوله‌اند. ساختمانهای تاریخی همچون: باغ نظر، باغ جهان‌نما، کاروانسراهای متعدد، مسجد وکیل، بازار وکیل، حمام وکیل در شیراز بر فهرست طولانی آثار و ابنیه کریم‌خانی باید اضافه گردند. بدستور او دور تهران، حصاری که ۱۱۴ برج داشت، کشیدند و گرداگرد آن حصار خندقی

عمیق حفر کردند. بنای ارگ و دیوان‌خانه - معروف به خلوت کریم‌خانی - از مستحذات او در تهران است و این همان مکانی است که آغامحمدخان قاجار، پس از تسلط بر شیراز و حمل استخوانهای وکیل‌الرعا، آنها را زیر آستانه در ورودی آن دفن کرد.^۱

علل ناکامی‌های زندیه

هیچکدام از این خدمات ارزنده اجتماعی و عمرانی، در دوران جانشینان وکیل‌الرعا ادامه نیافت.

در سطور آتی این کتاب خواهیم خواند که لطفعلی خان زند با وجود شجاعت و دلیری و زیبایی منظر و پشتوانه اجتماعی از سلسله‌ای که بنیانگذارش وکیل‌الرعا، مردم دوست و مهربان و پاکدل بود، نتوانست از حمایت گسترده مردمی، در قبال عنصر سنگدل و جابر و کینه‌جویی چون آغامحمدخان استفاده نماید.

از دلایل متعدد ناکامی سلسله زند، در استقرار حکومتی دیرپا، غفلت‌ها، نادانی‌ها و کینه‌کشی‌ها و اختلافهای سرداران و دولتمردان این سلسله و ظلم و ستمی بود که مردم عادی از پیامدهای اعمال آنها دچار آن می‌شدند. در جریان جنگها و اختلافهای طایفه‌ای و قتل و کشتارهای میراث‌خواران کریم‌خان، بسیاری از مردم عادی، خان‌ومان و هستی و جان خود را از دست دادند. زکی‌خان و جنایات او در مازندران به حدی نفرت‌آور بود که کریم‌خان به او گفته بود: خدا جزای ترا بدهد که می‌ترسم عاقبت خاندان مرا براندازی. او در ایزدخواست مردم عادی را قتل عام کرد و سادات زهدپیشه و رؤسای

۱ - نگاه کنید به: کریم‌خان زند، نوایی، ص ۲۹۱ به بعد.

آنها را بیگناه به فجیع ترین وضعی به قتل رساند و در تجاوز به ناموس مردم به حدی رذالت به خرج داد که سرانجام لشکریان خودش او را به قتل رساندند. ابوالفتح خان، فرزند وکیل الرعایا، وقتی بر سلطنت قرار گرفت، به کلی از مردم و وضع شهر شیراز غافل ماند:

چون وارد شهر شیراز شد، هفت روز و هفت شب، اسواق و دکانین را زینت و آئین چراغان نمودند و به عیش و عشرت کوشیدند و کار خرابات و خراباتیان را روتق دادند و در باب عیاشی تلافی مافات نمودند و آن والاچه، حریفان باده پرست میگسار را به دور خود فراهم آورد و روز و شب با دختر زیبای طناز خانه برانداز، دست در دست و لب برب لب بود و به عیش و عشرت نفس خود را می پرورد و از امور پادشاهی بی خبر و غافل و مست و بیهوش، عنان توسن سرکش سلطنت و جهانبانی را در حال مستی از کف دادند.^۱

طبیعی است که این غفلت، اگر محدود به خوشی و عیاشی خان زند در محدوده حرمسرایش می شد، چندان اهمیتی نداشت، اما رها کردن «عنان توسن سرکش سلطنت و جهانبانی» نتیجه اش این بود که:

رندان چالاک چابکدست از هر طرف به دستبرد نمودن اشتغال و حریفان زیرک وقت شناس فرصت را غنیمت شمرده، آهنگ عرض و اموال مردمان نمودند.^۲

در حکومت صادق خان زند، علی تقی خان فرزند او، که برای وصول مالیات های عقب افتاده از تقی خان حاکم یزد اعزام شده بود:

از روی بی مروتی و بی تمیزی، شهر یزد را به تاراج و غارت داد و خرابی

۱ - رستم التواریخ، ص ۴۲۹.

۲ - رستم التواریخ، همان صفحه.

بسیار در آن شهر نمود و سکنه آنجا از مسلمان و کبر و یهود متفرق و در به در شدند به شهرها و دیارها.^۱

همین عنصر «بی مروت و بی تمیز» پس از تاراج یزد:

با دبدبه و طمطراق سرداری با خدمات و تعارفات اهل اصفهان، چنانکه شاید و باید وارد شهر اصفهان گردید و خود و اتباعش در ماه رمضان المبارک به شرب باده خوشگوار با ساز و نواز مطربان و رامشگران مشغول شدند و در هر جا دختر جمیله بی مثل و مانندی سراغ می کرد، می فرستاد او را به زور می آوردند و مدخوله خود می نمود و بعضی را به غلامان خود می بخشید.^۲

غارت اموال کلیسا

وقتی علیمرادخان بر شهر اصفهان مسلط شد، کلیسای جلفای اصفهان را به باد غارت داد و بقدر پانصد من طلا از شمعدانها و ظروف و اوانی و زینت کلاه و سینه بند و پیرایه خلیفه ها و کشیشها را ضبط و در ضرابخانه از آنها درهم و دینار ساخت.^۳

زندیه و شهری ها

سران زند که مردانی ایلیاتی و پرورده کوه و دشت بودند، با وجود سالها حکومت، ظاهراً خوی و خصلت خود را حفظ کرده بودند، یا لا اقل برخی

۱ و ۲ - همان کتاب، ص ۴۳۵.

۳ - همان کتاب، ص ۴۳۶.

تلقی‌های فرهنگی در آنها باقی مانده بود. از جمله موارد جالبی که قابل اشاره است اینکه آنها در فرهنگ خود «شهری»‌ها را جدی نمی‌گرفته‌اند. و می‌پنداشته‌اند که «شهری»‌ها مردمی ترسو و ناپایدارند و توان مقاومت و ایستادگی ندارند.

این دیدگاهها، تلقی آنها را از شهری بودن، در اصطلاحاتشان منعکس می‌کرده است. آنها اصطلاح «شهری» بودن را بعنوان طنز در مورد افراد به کار می‌برده‌اند. مثلاً کریم خان زند وقتی داستان فرار تقی خان یزدی را از جلو یکی از افسران وابسته به تقی خان درانی شنید و باو گفتند که حاکم یزدی در رابطه با این فرار شکرگزاری هم کرده، (شرح آن در این کتاب آمده است) مدتی خندید و گفت: مردمان شهری چنین باشند!

لطفعلی خان نیز، وقتی پیغام کلانتر را که او را به قطع امید از شیراز توصیه کرده بود، شنید گفت: این خائن هرچه باشد «شهری» است و همراهان او جمعی رجاله و اهل بازارند که تاب مقاومت ندارند. این بیگانگی فرهنگی در نهایت به سود زندیه تمام نشد.

نفاق میان مردم

به دست همین علیمرادخان چنان تفرقه در میان مردم افتاد که هنگام محاصره شیراز، که نه ماه طول کشید:

چنان اتفاق افتاده بود که پدر در شهر بود و پسر در بیرون و هم‌چنین بالعکس و یک برادر در شهر و یک برادر در بیرون بود و هر روز در محاربه و مقاتله، پدر پسر را و پسر، پدر را می‌کشت و برادر برادر را سر می‌برید و خویش، خویشاوند را در خون می‌کشید، به طمع یک مشت درهم و دینار،

در حالت اختیار.^۱

در این مدت نه ماه، متجاوز از پانزده هزار نفر کشته شدند. پس از مرگ علیمیرادخان، در فاصله‌ای که جعفرخان زند به سوی اصفهان می‌آمد و باقرخان خراسکانی حاکم آنجا بود:

شهر اصفهان برهم خورده و فتنه و غوغا و شورش و آشوب عظیمی برپا شد و لشکریان و اوباش و اجلاف از مرد و زن، در خانه‌ها و بازارها و دکانها و کاروانسراها تاختند و اموال و اسباب زندگی مردمان را به تاراج و غارت و یغما بردند.^۲

در عهد جعفرخان نیز، ناراضیان هم از درون سلسله زند، بارها درصدد شورش علیه او برآمدند. علاوه بر طغیان فرزندان نصیرخان در لار که منجر به اعزام لطفعلی خان به آن خطه شد، در شیراز توطئه‌های صیدمرادخان زند که نغمه‌های مخالف علیه حکومت جعفرخان می‌خواند و به دستگیری او انجامید و نیز گروهی دیگر که طبق نوشته گلشن مراد «در رأس آن جماعت میرزاخان پسر بابان خان کمار و غفارخان کمار و ولیخان لشنی و چراغلی و عبدالکریم لشکرنویس و دیگران قرار داشتند و به قصد شورش و فساد و برداشتن یکی از امیرزادگان به پادشاهی، در «پی انداختن طرح نوی» بودند، قابل ذکر است.^۳

اوضاع اجتماعی و اقتصاد عهد زندیه

بر زمینه آنچه بیان شد، ضروری می‌نماید که وضع اجتماعی و اقتصادی مردم را در دوران زندیه و سرانجام در آستانه انتقال قدرت به قاجاریه چنین

۱- همان کتاب، ص ۴۳۸.

۲- همان کتاب، ص ۴۴۷.

۳- نگاه کنید به گلشن مراد ص ۷۴۵، تمامی این افراد دستگیر و از چشم نابینا شدند.

خلاصه کنیم: نادرشاه، تغییر عمده‌ای در شیوه اقتصادی بازمانده از دوران صفویه نداد و بقول خانم لمتون: از نظر تاریخ زمین‌داری و اداره امور اراضی، دوره افشاریه اهمیت فراوانی ندارد و موجب تغییرات و تحولات دیرپایی در این باره نشده است. ظاهراً میل غالب بر این بوده است که در اداره امور تیولها و سیورغالها نظارت دقیق‌تری کنند و آنها را از صاحبانش پس بگیرند.^۱ نادر فرصت کافی برای سامان‌دادن به امور اقتصادی نداشت. درگیریه‌های داخلی و خارجی او بیش از آن بود که بتواند در این راستا هم گام موثری بردارد. برخی از کوششهای او برای خارج ساختن اوقاف از دست مردم، اوضاع را در این زمینه پیچیده‌تر کرد. سیاست اسکان عشایر که او با جدیت دنبال می‌کرد تنها به جابه‌جایی از سامانهای اجدادی به نقاط دورافتاده و در نهایت اغتشاش در روند زندگی عادی و تولیدی آنها منجر می‌شد. مخارج لشکرکشی‌های تمام‌نشدنی او از طریق وصول خشونت‌آمیز مالیاتهای کمرشکن تامین می‌شد. لکهارت می‌گوید: در سال ۱۱۴۹ که او درصدد تسخیر دوباره قندهار بود، چنان مردم کرمان را بینوا کرد که تا هفت هشت سال پس از آن دچار قطعی شدند.^۲

زندیه، وضع آشفته‌ای از اوضاع اجتماعی و اقتصادی را از سلسله پیش از خود به ارث بردند. تنها کریم‌خان، آنهم در اواخر سلطنت خود کوشید به امور اقتصادی و بیشتر کشاورزی سروسامان بدهد. او علی‌الظاهر می‌کوشید سنت قدیم مبنی بر اعطای تیول به سرکردگان سپاه هم آن‌سان که نادر می‌خواست،

۱ - مالک و زارع در ایران: ا.ک. س لمتون، ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۵۰.

۲ - نادرشاه، لکهارت، نقل از مالک و زارع، ص ۲۵۵. مردان و زنان کرمان را وادار کرد که برای او از کرمان تا قندهار حمّالی کنند زیرا چهارپایان بارکش در لشکر او کم بودند. (همانجا ص ۲۵۵ و ۲۵۶).

احیا نگردد. مأموران و بیگلربیگی‌ها را موظف می‌کرد که کشاورزی را سروسامان دهند، رعایا را مورد حمایت قرار دهند و دست زورگویان را از سر آنها کوتاه سازند و مانع پراکندگی آنها شوند.^۱

مرگ کریم خان، رشته‌ها را مجدداً پنبه کرد. آشوب و هرج و مرج ناشی از گرفت و گیر بین میراث‌خواران کریم خان از یکسو و ترکتازیهای آغامحمدخان از سوی دیگر، اوضاع را بیش از پیش سخت و جانکاه کرد. روستاها و دهات بعلت حملات و لشکرکشی‌های مکرر و غارت و چپاول مردم ویران شده بود. امنیت از راهها رخت بر بسته و تجارت و بازرگانی مختل شده بود. مردم بر جان و مال خود ایمن نبودند. صاحب قدرت واقعی معلوم نبود، هرگردنکشی که در مدتی کوتاه یا بلند، منطقه‌ای را تصرف می‌کرد، تمام هم و غم خود را صرف اخاذی از مردم می‌کرد. مردم نه تنها مجبور به پرداخت انواع باجها و مالیات‌ها و پیشکشی‌ها بودند، بلکه زراعت و خانه و محل کار آنها در جریان تاخت و تازها و یورشها نابود می‌شد. زنان و دختران و پسرانشان به اسارت گرفته می‌شدند. مردان خانواده‌شان به عرصه‌های نبرد برده می‌شدند.

قدرت استبدادی پادشاه و مقدس بودن وجود او که میراث شوم بازمانده از صفویه بود، مردم را به اطاعت کورکورانه و تبعیت برده‌وار ملزم می‌ساخت. این شیوه نامیمون، که شاهان تمام سلسله‌ها - غیر از کریم خان که از این تفرعن‌ها بدور بود - ادامه دادند، و آغامحمدخان و جانشینان او آن را به حدّ اعلا رساندند، اثرات مهلکی بر اخلاقیات و ارتباطات اجتماعی مردم ایران وارد ساخت. اخلاق عامّه به پستی گرائید. فقدان امنیت اجتماعی اعتماد مردم را نسبت به یکدیگر سست کرد. پاکدامنی و درستکاری به حداقل رسید. هرکس اندک قدرتی بدست آورد کوشید با غارت و چپاول مردم از پا افتاده‌ای

که به چنگ او اسیر شده بودند، به ثروت و مکنت برسد. وضع طبقه کشاورز، که کار و فعالیت او به بقای جامعه بستگی داشت، از همه بدتر بود. یک سیاح اروپایی، در رابطه با دوره مذکور می‌نویسد:

هیچ طبقه از مردم را نمی‌توان یافت که بقدر دهقانان و برزگران ایران محنت زده و ستمکش باشد. پیوسته به زور از آنان مال می‌ستانند و بر آنان ستم می‌کنند و دهقانان را از این معنی‌گزیری و گریزی نیست. آنچه بیشتر دل آدمی را به درد می‌آورد آنست که این ظلم و ستم را نه از حیث کمیت پایانست و نه از نظر کیفیت. زیرا کسی نمی‌داند که چگونه و چقدر ممکن است بی‌اخطار قبلی از او پول بخواهند.^۱

این باج‌ستانی که نه کمیت و نه کیفیت آن حد و حدودی داشت، در شرایطی صورت می‌گرفت که تاخت و تازها و لشکرکشی‌ها روستاهای سرراه را به ویرانه‌ای تبدیل می‌کرد. کشتزارها پایمال سم ستوران می‌شدند، یا نهال‌ها و کاشته‌ها، هنوز به ثمر ننشسته علق اسبان و چهارپایان می‌گشت. دامهای دهقانان و اندوخته‌های غذائی آنها خوراک سربازان می‌شد. از اینها گذشته، تیولداران تعهدات کشنده‌ای بر روستائیان تحمیل می‌کردند که به اضعاف بیش از مقداری بود که واگذارکننده تیول مقرر داشته بود.^۲

۱ - فریزر: داستان سفر خراسان و ماجراهای من در ولایات ایران، نقل از مالک و زارع ... ص ۲۶۲.

۲ - اصطلاح تیول، مانند زمان صفویه مشتمل بر انواع مختلف از عطایا بود. در بعضی موارد تیول عبارت بود از اختصاص عوایدی که به مناصب معین تعلق می‌گرفت و در برخی موارد عبارت بود از اعطای زمین خالصه بجای حقوق و مواجب. در پاره‌ای از موارد خاصه در مناطق عشایرنشین تیولدار متعهد بود که قوای نظامی فراهم کند و در موارد دیگر تیول فقط عبارت بود از اعطای حق وصول مالیات ناحیه‌ای که یا زمین خالصه بشمار می‌رفت یا ملک مشخص ثالث یا ملک کسی که تیول باو داده شده بود. (مالک و زارع در ایران، ص ۲۶۶)

این فجایع موجب فرار روستائیان و خالی شدن دهات از سکنه و نیروهای فعال تولیدکننده می شد.

نفوذ استعمار

در کشاکش قدرت بین زند و قاجاریه، مردم که از این فشارها به ستوه آمده بودند، می پنداشتند که در صورت به قدرت رسیدن قاجاریه اوضاع بهتر خواهد شد و آنها در سایه امنیت و استقرار عدالت خواهند توانست به زندگی و تولید سرگرم شوند. اما نه تنها وضع تغییری نکرد، بلکه حکومت استبداد با خشونت و فشار بمراتب افزون تر از گذشته بر زندگی مردم سایه انداخت و بر همه این مصیبت ها نفوذ سیاست استعماری خارجی و فعال شدن در راه غارت منابع ملی و به اسارت کشیدن مملکت، افزوده شد.



فصل پنجم:

دو چهره اصلی

آغامحمدخان قاجار و میرزا ابراهیم کلانتر، دو شخصیتی هستند که در زندگی خان زند، و اساساً در براندازی سلسله زند نقش اساسی داشته‌اند. بنابراین پیش از پرداختن، به چگونگی ورود لطفعلی خان زند به عرصه سیاسی نگاهی گذرا به زندگی و کارنامه اعمال این دو و رویارویی‌شان با لطفعلی خان می‌اندازیم.

فرزند مردی حادثه جوی

آغامحمدخان قاجار و زندگی او را در سلسله خواندنیهای تاریخ در کتابی مجزا آورده‌ایم و منطقاً پرداختن به زندگی او در این کتاب ضرورت ندارد و ما هم چنین قصدی نداریم.^۱ اما در کتاب لطفعلی خان زند، او چهره دوم را دارد و ناچار برخی از جنبه‌های کارنامه حیات او که در ارتباط با رویارویی‌اش با

۱ - نگاه کنید به آغامحمدخان قاجار، چهره حيله گر تاريخ، كتاب نمونه، چاپ ششم.

شاهزاده زند است، در این کتاب موضوع گفتگوی ماست. لذا، نخست مروری دوباره، اما بسیار فشرده به فعالیت‌های وی تا رودررو قرار گرفتن او با لطفعلی خان را ضروری می‌دانیم.

چنانکه آگاهی داریم، محمدخان نخستین فرزند محمد حسن خان قاجار، که در دوران دربه‌دری و جنگ و گریزهای پدر حادثه‌جوی خود، همراه و هم‌رکاب او بود، بر طبق روایات موجود، پس از قتل نادر، همراه برادر کوچکتر از خودش، «حسینقلی خان» (معروف به جهانسوز) اسیر عادل‌شاه (علیقلی خان افشار) شد و به دستور او مقطوع‌النسل گردید. ظاهراً در این ایام هفت تا ده ساله بوده است.^۱ از این زمان محمدخان به «اخته خان» معروف شد.

در فرجام کشاکش میان کریم خان و محمد حسن خان قاجار که به قتل خان قاجار منتهی شد، فرزندان او تحت حمایت و زیر نظر وکیل‌الرعیایا قرار گرفتند و شخص آغامحمدخان، در دربار وکیل زند و علی‌الظاهر مورد توجه و مشورت او بوده است. باید توجه داشت که پیوستن آغامحمدخان به وکیل‌الرعیایا به این آسانی هم نبود و به دنبال ماجراجویی‌های بسیار فرزندان محمد حسن خان صورت گرفت. سرانجام خان زند به این نتیجه رسیده بود که فرزندان محمد حسن خان باید زیر نظر شخص خودش باشند.

ماری در آستین وکیل

کریم خان رفتاری شفقت‌بار و حمایتگر با اخته‌خان داشت. توجه و

۱ - روایات دیگری هم هست که می‌گویند وی به دست شیخعلی خان زند و بعلت رابطه او با دخترش، خصی شده است. (ر.ک همان کتاب، ص ۱۰۵)

مدارای وکیل الرعایا، با این عنصر درون‌گرا و عبوس و خشن، موجب شگفتی تاریخ‌نویسان است. در باب انگیزه‌هایی که ممکن است موجب گرایش کریم‌خان به آغامحمد خان باشد، خانم امینه پا کروان، می‌گوید:

نکته‌ای که می‌تواند مورد شگفتی باشد این که وکیل با آن صفای درونی و با آن علاقه‌اش به شیرینی زندگی، در این مرد خشک و عبوس که چهره‌ای بی‌نشان از سال داشت، منبع جاذبه‌ای یافت.

آری وکیل سخت فریفته روان روشن و آرام‌ناپذیر، فراست و زیرکی و غرور گروگان خود شده بود.^۱

درباره چگونگی زندگی او در ایامی که در شیراز و زیر چتر کریم‌خانی بود، روایات بسیار و متفاوت وجود دارد. که بر طبق برخی از آنها وی زندگی مرفهی داشت و بنابر تعدادی دیگر گذرانی محدود و اندکی فقیرانه را از سر می‌گذرانده است.

با ظهور علائم مرگ در وکیل الرعایا، او فعالیت‌های شدیدی را بصورت پنهانی آغاز کرد. پیک‌های او بین شیراز و استرآباد محل استقرار ایل قاجار و حامیان او، در رفت و آمد بودند.

علامت رمز عمه بیگم خانم

او که جزو امتیازات ایام گروگان بودن، اجازه داشت در صورت تمایل به شکار برود، به محض اینکه با علامت رمز مخصوص - که بین او و عمه‌اش «خواجه بیگم خانم» همسر وکیل الرعایا مقرر شده بود^۲ - از مرگ کریم‌خان

۱ - امینه پا کروان: آغامحمدخان قاجار، ترجمه جهانگیر افکاری، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۴۸.

۲ - چنانچه مشهور است وی با عمه‌اش قرار داده بود که به محض درگذشت کریم‌خان آتشی بر

مطلع شد، به تهران گریخت. مقصود او این بود که خود را به استرآباد برساند. چنانکه نوشته‌اند برادرانش با چند سوار مورد اعتماد قاجار و ترکمن در درّه‌ای نزدیک شیراز در انتظارش بوده‌اند.

آغامحمد خان از میان طوایف گوناگون لر و کرد و افشار و شبانان عرب زبان، که وسیله نادر و دیگران به نواحی اطراف تهران کوچ داده شده بودند، و میان برخی از آنها، دوستان محمد حسن خان قاجار هم بودند، تعدادی سپاهی فراهم کرد و از طریق دامغان، راه استرآباد را پیش گرفت.

دو طایفه قاجار «آشاقه‌باش» و «یوخاری‌باش» که به رقابت دیرینه خود به یاری او خاتمه داده بودند، اینک با تب و تاب و اشتیاق فراوان، چشم به این خان اخته دوخته بودند.

آغامحمد خان در مازندران و گرگان، سرگرم تثبیت و تحکیم قدرت خود بود و در همان حال، بازماندگان کریم‌خان در شیراز و اصفهان، به سختی سرگرم جنگ و جدال و نابود کردن یکدیگر بودند.

کامیابی‌های آغامحمد خان

آغامحمد خان به تدریج استرآباد، مازندران و گیلان را به تصرف درآورد.^۱ در خاندان زند، چنانکه اشاره کردیم پس از کشمکشها و

→

بامی معهود برافروزد تا او وقتی از تپه‌های بلند شهر دود آتش را دید، از مرگ خان آگاهی یابد. (آغامحمد خان، چهره حیلہ گر تاریخ، ص ۱۱۹ و ۱۲۰).

۱ - باید توجه داشته باشیم که تسلط بر این مناطق، با وجود خاندان زند، قطعی تلقی نمی‌شد. حکام این مناطق، خاصه در نواحی بسطام، دامغان، سمنان و خوار، بین دو قطب قدرت قاجارها و زندیه مردد و منتظر پیروزی یکی بر دیگری بودند.

خونریزیهای بسیار، علیمیرادخان به پادشاهی رسید و پس از غلبه بر مدعیان خانگی خود، برای مقابله با خان قاجار، سپاهی به فرماندهی فرزند خود «شیخ ویس خان» به استرآباد گسیل داشت. و این اردوکشی با آنکه به دفعات تکرار شد، اما هیچیک از طرفین به توفیق قطعی نایل نشدند تا اینکه علیمیرادخان درگذشت. جعفرخان، سلطان جدید سلسله زند برای اخته خان چندان اهمیتی قایل نبود و حتی او را به ریشخند می گرفت. پس از دو ماه، ناگهان دریافت که آغامحمدخان به پایتخت او نزدیک می شود و چنانکه اشاره کردیم، با دریافت خبر نزدیک شدن او به اصفهان، مفتضحانه به شیراز گریخت و خان قاجار، به آسانی اصفهان را تصرف کرد.

آغامحمد خان در این ایام به رام کردن کوه نشینان نواحی بختیاری و لرستان پرداخت. او جمع کثیری از آنها را از دم تیغ گذراند و سربازان خود را آزاد گذاشت تا هر عمل وحشیانه ای که می خواهند مرتکب شوند. زنان و دختران بسیار مورد تجاوز سپاهیان قاجار قرار گرفتند. شدت این جنایات موجب نزدیکی و اتفاق کوه نشینان شد و آنها در یک یورش جانبازانه خان قاجار و سپاه او را به سوی تهران متواری ساختند و در این فرصت، جعفرخان زند موفق به بازپس گرفتن اصفهان شد.

سال بعد (۱۲۰۲ هجری) آغامحمد خان، مجدداً به جانب اصفهان هجوم آورد و باز جعفرخان زند به شیراز عقب نشست. اصفهان به تسلط قاجارها درآمد و اخته خان، برادرزاده خود فتحعلی خان (فتحعلیشاه بعدی) را در آنجا به حکومت منصوب کرد و خود بدنبال جعفرخان برای تصرف شیراز حرکت کرد.

محاصره اصفهان، که چند ماه هم به طول انجامید، سودی برای خان قاجار در پی نداشت و او به اصفهان برگشت و به جای فتحعلی خان، یکی از برادران

خود را در آنجا گماشت و به مازندران بازگشت. مازندران، تکیه گاه مهم خان قاجار بود. او در آنجا به تجدید قوا و تنظیم برنامه و طراحی استراتژی پیروزی‌های خود می‌پرداخت. در عین حال با تمام هوش و حواس خود ناظر جدالها و تفرقه‌ها و در نتیجه ضعف و انحطاط سلسله زند بود. او منتظر بود تا خاندان حریف به آخرین حد ناتوانی و ضربه پذیری برسد. اینک بطور موقت، آغامحمدخان را رها می‌کنیم و به سراغ چهره دیگر، یعنی ابراهیم کلانتر می‌رویم.

حاجی ابراهیم کلانتر و نقش او

محمد ابراهیم کلانتر، از آن گروه صدراعظم‌های ایران است که چگونگی کردارهای سیاسی او دو جریان عمده در مقام قضاوت، میان مورخان و محققان به وجود آورده است.

گروهی که بیشتر جنبه‌های اخلاقی و انسانی را معیار داوری قرار می‌دهند، حاجی ابراهیم کلانتر را، به خاطر پشت کردن به لطفعلی‌خان آخرین فرمانروای رزمنده سلسله زند، و خیانت به او، به شدت محکوم و طرد می‌کنند. دسته‌ای دیگر، جدا از مسائل احساسی و کیفیت رفتار او با زندیه، وی را مردی میهن پرست، دوراندیش و باتدبیر می‌دانند و خاصه مقاومت او را در برابر نفوذ دولت استعماری انگلیس که منجر به مرگ فجیع او شد، می‌ستایند.

ما در این کتاب الزاماً به هر دو زمینه‌ای که قضاوت‌های دو گروه بر آنها متکی است، اشاره خواهیم کرد. لذا در آغاز برآنیم، که طرحی کلی از زندگی او را، تا زمانی که با تحرکات لطفعلی‌خان رابطه می‌یابد ارائه دهیم. محمد

حسن خان اعتمادالسلطنه می نویسد:

حاجی ابراهیم، فرزند حاجی هاشم شیرازیست که از کدخدایان و عمّال معروف شیراز بود و رفته رفته به جهت کاردانی و عقل و تدبیر رتبه عالی حاصل کرد تا به کلاتری و شهر یاری شیراز رسید. آبای ایشان در اصل از شهر قزوین بوده اند و وقتی به شیراز آمده اند، با سلسله حاجی قوام شیرازی که معاصر و ممدوح خواجه حافظ است وصلتی کرده اند و در آن ولایت زیسته اند، تا در زمان نادرشاه، حاجی محمد هاشم کدخدای محلات حیدری خانه به حکم نادرشاه مکفوف البصر و احدالعین گردید ...^۱

میرزا عبدالکریم در ذیلی که بر تاریخ گیتی گشا نوشته در شرحی سراسر فحش و اهانت، میرزا ابراهیم را چنین معرفی می کند:

... حاجی ابراهیم شیرازی، ولد حاجی هاشم یهودی الاصل جدیدالاسلام که در عهد دولت خاقان گیتی ستان وکیل در میان امثال و اقران ذلیل و مشغول پاکاری محله ای از محلات حیدری خانه شیراز و درایام تسلط نواب غفران مآب بیگلریگی نظر به برخی خدمات جزوی کدخدایی کل حیدری خانه به او تعلق یافته.^۲

ابراهیم شیرازی، که در هنگام قتل نادر، دو ساله بود. در کنار پدری که بعلت مشاغل کدخدایی و تجارت خانه اش محل آمدورفت سوداگران و تجارت پیشگان و طبعاً حل و فصل و بند و بست امور تجاری واجتماعی و

۱ - اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: صدرالتواریخ، باهتمام محمد مشیری، انتشارات وحید، ص ۱۶. ۱۷. حیدری و نعمتی دو دسته از دراویش شهرنشین ایرانی بودند. حیدریها مرید سلطان حیدر جد [پدر] شاه اسماعیل صفوی و نعمتی ها به شاه نعمت الله ولی صوفی قرن هشتم ارادت می ورزیدند. پیروان این دو سلسله به سبب کینه و عداوت شدید پیوسته با هم در نزاع بودند و وسیله ای در دست قدرتهای سیاسی زمانه. (با استفاده از ح. زاوش، نخستین کارگزاران استعمار، ص ۲۴۹).

۲ - تاریخ گیتی گشا: ذیل میرزا عبدالکریم، ص ۳۳۹.

سیاسی بود رشد کرد و در فضایی این گونه پرورش یافت. میراث پدر، برای ابراهیم شیرازی ثروتی هنگفت و موقوفات معتبر و پشتوانه‌ای مردمی میان بازاریان و مردم شیراز بود. حاجی ابراهیم با این پشتوانه، وارد زندگی اجتماعی خود شد.

در سال ۱۱۹۶ هجری که علیمیرادخان زند، گروهی از اعیان فارس را از شیراز به اصفهان کوچ داد تا مزاحمتی برای حاکم منصوب او صید مرادخان زند فراهم نکنند، ابراهیم شیرازی هم در میان این گروه که یکی از سرشناسان آنها، میرزا محمد کلانتر فارس بود، قرار داشت.

در سال ۱۲۰۰ هجری مقام کلانتری شیراز وسیله جعفرخان به ابراهیم شیرازی محول شد^۱ و از این زمان است که او را به نام «میرزا ابراهیم کلانتر» می‌نامند. نفوذ حاج ابراهیم کلانتر در میان مردم و بازاریان و مردم‌داری و تدبیر و مدیریت او برای سلطنت جعفرخان پشتوانه‌ای اساسی بود. در این ایام، او فوج انتظامات شهر را از میان زبده‌ترین افراد بازار برگزید. ابراهیم خان بعد از مرگ جعفرخان، همچنان جانب خاندان زند را نگهداشته بود. با کوشش او بود که لطفعلی‌خان بردارودسته صید مرادخان فائق آمد و بر سلطنت خاندان زند نشست.

ابراهیم کلانتر، مدتی کوتاه پس از تسلط لطفعلی‌خان روی از وی برتافت. نوشته‌اند که:

معاندین بین آن دو کدورت ایجاد کردند و حتی بدبینی و سوءظن علیه یکدیگر را دامن زدند. به لطفعلی‌خان خبر داده بودند که حاجی ابراهیم باطناً با او همراه نیست و از وی هراسناک است.^۲

۱ - این شغل، پاداش خدمتی بود که کلانتر به جعفرخان، هنگام فرار او از اصفهان کرده و باو یاری رسانده بود تا دوباره اصفهان را به دست آورد. (تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ص ۴۸۱)

۲ - تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۱ ص ۲۳

حاجی ابراهیم را نیز با همین نَمّامیها و زمینه‌چینیها، از لطفعلی خان می‌ترسانیدند. جوّ بدگمانی و روحیهٔ غرور و خودخواهی سبب شد که آن دو نتوانند از همدیگر رفع سوءظن بنمایند.^۱

سرانجام کار اختلاف و کدورت بین سیاستمدار برجسته و پادشاه جوان زند به جایی رسید که ابراهیم کلانتر، قطعاً جانب حریف و دشمن کینه‌توز و آشتی‌ناپذیر سلسله زند، یعنی آغامحمد خان را گرفت و شهر شیراز را به سود خان قاجار متصرف شد و لطفعلی خان را بشهر راه نداد. ریشه‌های این اختلاف، میان انبوهی از روایات مخالف و موافق پوشیده شده است. او خود در باب علّت بریدن از زندیه و حمایت از قاجاریه، به سرجان ملکم گفته است:

من می‌توانستم جان خود را از این مهلکه بدر برم لیکن سرزمین ایران بار دیگر دچار جنگهای داخلی می‌شد. برای من تفاوت نمی‌کرد که در ایران یک زند حکومت کند و یا یک قاجار. آرزوی من این است که ایران را از یک حاکم نیرومند برخوردار سازم. من از صحنه‌های کشتار و خونریزی به ستوه آمده‌ام و مایل نیستم بار دیگر شاهد این صحنه‌ها باشم.^۲

پس از غلبه آغامحمد خان قاجار، ابراهیم کلانتر به صدراعظمی او برگزیده شد و لقب اعتمادالدوله یافت و تا پایان حیات آغامحمدخان، بطور فعال با وی همکاری داشت.

به دنبال قتل آغامحمد خان در شوشی، با تدبیر و قابلیت سیاسی ابراهیم اعتمادالدوله، فتحعلیشاه توانست بر مدعیان و رقیبان فائق آید و بر سلطنت ایران برسد. تا اینجا او در به پادشاهی رسیدن، جعفرخان، لطفعلی خان، آغامحمدخان و فتحعلیشاه نقش عمده بر عهده داشت و از همین رو، در زمان

۱ و ۲ - ح. م. زاوش: نخستین کارگزاران استعمار، نشر بهاره، چاپ اول، ۱۳۶۶، ص ۲۵۵.

خود به «شاه تراش» معروف شد.

فتحعلی شاه نیز او را به صدراعظمی برگزید، اما پس از چند سال:

به حکم ظل‌اللهی، جمعی در تهران و سایر بلدان (شهرها) مأمور شدند که در روز معینی تمام آن حکام که وابستگان حاجی بوده، گرفته به کیفر و عقوبت آرند ... به مأمورین ولایات، که به دفع و قمع کسان حاجی ابراهیم خان رفته بودند از جانب اعلیحضرت پادشاهی چنان اشاره رفته بود، که تا غره شهر ذی‌حجه اساس زندگی حاجی ابراهیم خان را برهم خواهیم زد. شما هریک در کاشان و اصفهان و بروجرد و شیراز و سایر بلاد باید در روز اول ذی‌حجه هریک از بستگان حاجی ابراهیم خان را که مرجع مشاغل دیوانی هستند از پای درآورید و اگر زودتر از این به مقر مأموریت خودتان رسیدید، به ملایمت و سلامت نفس حرکت کنید تا غره ذی‌حجه بیاید و موقع انجام مأموریت شما در رسد. به هریک از این مأمورین، فرمانی به جهت قتل و قمع بستگان حاجی ابراهیم خان داده شده ولی به ظاهر به جهت اختفای این امر و آگاهی نشدن مردمان از برای وسیله ورود و نفوذ به آن بلاد، به هریک فرمانی داده شد که به فلان عمل ولایتی یا فلان مشغله دولتی رسیدگی نمایند ... در غره ذیحجه ۱۲۱۵ ه. این کار به پایان رسید و طومار جلالت حاجی ابراهیم خان طی گردید.^۱

۱ - اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان: صدرالتواریخ، باهتمام محمد مشیری، سازمان انتشارات وحید، ۱۳۴۹، ص ۳۳. بستگان حاجی ابراهیم که روز مذکور قتل عام شدند، اینها بودند: اسداله‌خان فرزند حاجی، محمد حسین خان، میرزا محمدخان، آقا محمد زمان، عبدالرحیم خان، برادران حاجی و حسن خان برادرزاده او. دو فرزندی که از مرگ جستند میرزا علیرضا و میرزا علی اکبر بودند. اولی را اخته و دومی را کور کردند. اگوست بن‌تان در سال ۱۸۰۷ میرزا علیرضا را دیده است که هیجده ساله بوده و بن‌تان می‌نویسد: در سیمای او تأثر و بدبختی بزرگی مشاهده می‌شود، هم باهوش است و هم با معلومات. و شاهزاده (عباس میرزا) او را مسئول اداره

در همان روز شخص حاج ابراهیم خان را در تهران از هر دو چشم نابینا کردند و زبانش را بریدند و با خواری و خفت، همراه زن و دو فرزند دیگرش - که به علت صغر سن از مرگ بسته بودند - به قزوین فرستادند و در آنجا او را به قتل رساندند. قرائنی چند نشان می‌دهد که او با توطئه بیگانگان به قتل رسیده است.

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، در گزارش چگونگی قتل ابراهیم خان اعتمادالدوله، به نکته‌ای اشاره می‌کند که از آن می‌توان به کیفیت برخورد حاجی با فرستادگان بیگانه پی برد:

حاجی مشارالیه در تدبیرات داخله و پلتیکات منافع شخصی خود بی‌نظیر بوده است. اما در سؤال و جواب با خارجه، چندان کامل و بصیر و سیاسی و خبیر نبوده است.^۱

در رابطه با کلانتر و ارزیابی کار او، باز هم سخن خواهیم داشت، اینک برای حفظ ارتباط، به دنباله مطلب مربوط به عهد لطفعلی خان می‌پردازیم.

→

امور داخلی قصر خود کرده است. (سفرنامه بن‌تان، ترجمه منصوره اتحادیه، چاپ اول ۱۳۵۴، ص ۸۸)

۱ - اعتمادالسلطنه، همان.

فصل ششم:

آتشی از خاکستر

بر بستر آشفته‌ای از نفاق و رقابت و خون و تاراج، نوبت به لطفعلی خان زند رسید. آنگاه که دارودسته صیدمرادخان، سر پدرش جعفرخان را از تن جدا کردند، لطفعلی خان در لار بود.

پیش از آنکه به حضور فعال لطفعلی خان زند در صحنه سیاسی ایران، در مقام پادشاه اشاره کنیم، ضروری است که با چهره و شخصیت و زندگی او آشنا شویم. لطفعلی خان، پسر جعفرخان و نواده صادق خان زند است و باین ترتیب، لطفعلی خان نواده برادری وکیل‌الرعیاست. او هشتمین پادشاه از سلسله زند است که از ۱۲۰۳ تا ۱۲۰۹ به مدت شش سال سلطنت کرده است و تمامی این مدت چنانکه خواهیم خواند صرف مبارزه قدرت با رقیب نیرومند، یعنی آغامحمدخان قاجار شده است. سال تولد او بنابر قرائن باید ۱۱۸۳ هجری باشد.^۱

۱- تاریخ گیتی‌گشا روایت می‌کند که او هنگام مرگ پدر هنوز بیست سال نداشته است و اگر این زمان او را بیست ساله فرض کنیم، تاریخ تولد او همان ۱۱۸۳ است.

لطفعلی خان از همان آغاز نوجوانی، همراه پدر در جنگها شرکت کرده بود.^۱ و هم از این رو با فنون و شیوه‌های مختلف نبرد آشنایی کامل داشت. یکی از پژوهشگران در زندگی لطفعلی خان نوشته است که:

این شاهزاده زند از دوران طفولیت سوارکاری بی نظیر، تیراندازی تیزبین، و دلاوری بی باک و غیور بود. قادر متعال که از آتش خاکستر می سازد، این بار از ملاط خاکستر، آتش ساخته بود. از نطفه پدری جبان - چون جعفرخان - پسری چون لطفعلی خان، واقعاً از کرامات و معجزات خاص خداوند است.^۲

لطفعلی خان، در روایت انگلیسی‌ها

سر هار فورد جونز، نماینده دولت استعماری انگلیس، هنگامی که از لطفعلی خان حرف می‌زند، ظاهراً مطامع استعماری دولت متبوع خود را فراموش می‌کند و سیمای نجیب و شخصیت لطفعلی خان را این‌گونه شرح می‌دهد:

... تا وقتی که بر تخت بود، از او لطف و مهربانی بس فراوان دیدم و هنگامی که در پناهندگی (دربدیری و فرار) به سر می‌برد، افتخار داشتم با او زیر یک چادر و بر روی یک چول اسب بنشینم. مردم لطفعلی خان را به خاطر صفات شایسته‌اش بسیار دوست می‌داشتند. شهامت، پایداری، و شجاعت و کفایتی که او هنگام بلا و سختی از خود نشان می‌داد، هنوز موضوع ترانه‌هایی است که شاید تا زبان فارسی زنده است زنده بمانند.

۱ - با استفاده از لغت نامه دهخدا.

۲ - سیاوش دانش: ابراهیم کلانتر، چاپ وحیدنیا، ص ۶۶.

لطفعلی خان به وقت نعمت جوانمرد، خوشایند و دست و دل باز، و به وقت سخت ترین مصیبت های که بتواند بر آدمی روی آورد، با وقار و با عزم بود.^۱

هموطن دیگر جونز، سرجان ملکم، گزارش می دهد که لطفعلی خان قبل از این که به سلطنت برسد، در بین مردم به شرافت و مهربانی و سخاوت و جوانمردی معروف بود و این خصائل و صفات، با مهارت عظیم النظیر او در پیشوایی و سربازی اش دست به دست داده و باعث شد که همه او را دوست بدارند ... دارای صباحت منظر قابل ملاحظه ای بود و نیز شهامت و شجاعتی داشت که به ندرت در کسی نظیر آن یافت می شود. به علاوه در پیشوایی و فرماندهی و اداره امور جنگی ماهر و زبردست بود.^۲

الهام بخش صورتگران

همه منابع تاریخی، بی استثناء از زیبایی و جذابیت خیره کننده لطفعلی خان زند، سخن رانده اند و نوشته اند که لطفعلی خان منظری بس زیبا و جذاب داشته است. تابلوهایی که نقاشان معاصر او و صورتگران بعدی از او کشیده اند این زیبایی و جذابیت خیال انگیز را بازگو می کند. این حسن چهره را، لطافت روح و دقت خیال، و ذوق شاعرانه و استعداد هنری نیز تکمیل می کرده است.

۱ - سرهار فورد جونز: آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ترجمه هما ناطق، جان گرنی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۸

۲ - سرجان ملکم: تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، چاپ چهارم، ۱۳۶۸، ص ۴۱۳ و ۴۱۸. باید توجه داشت که هر کدام از این دو در مقام کارگذاران دولت بریتانیا نقش های مهمی در فریشتن رجال خائن قاجاری با رشوه و تطمیع و انعقاد قراردادهای شوم و استعماری و غارت منابع ملی و به اسارت کشیدن مردم میهن ما بر عهده داشته اند.

انتظارات مردم

چون نوبت شاهی به لطفعلی خان رسید بر امید مردم نسبت به خاندان زند دوباره افزوده شد. خاصه مردم فارس که رویای شیرین دوران طلایی حکومت کریم خان را، بر اثر نفاق جانشینان او داشتند از یاد می بردند. این شهزاده نوزده - بیست ساله برای مردم آینه تمام نمای تصوراتی شد که از پادشاهی چون کریم خان انتظار داشتند.

تجربه های اشتباه آمیز اول پادشاهی نظیر تاثیرپذیری از وسوسه مادر، گرفت و گیرها و آزارها و قتل های بی دلیل هم نتوانست امید مردم را نسبت به لطفعلی خان کاهش دهد. اول کار بود و خیلی چیزها را می شد نادیده گرفت.

مظهر زنده رویاهای پدر

شخصیت او جاذبه های خاصی داشت. در آرامش و صلح، لطف محضر و دیدار او، بسیاری از کسان حتی دشمنانش را شیفته او می ساخت. در عرصه های نبرد، چالاکی، جوش و حرارت، ابتکار و هشیاری شگرفی از خود به نمایش درمی آورد که سرهای حادثه جو و دلهای بی آرام را بسوی خود می کشید. زیبایی پرشکوه و جلالت دلیرانه اش وی را شایسته سرداری و سروری معرفی می کرد.

آنچه را که پدرش جعفرخان در عالم رویا و خیال در خویش می دید و در عمل مطلقاً فاقد بود، لطفعلی خان مظهر زنده و مجسم آن بود. شور و تحرک پیکارجویانه، جسارت خطر کردن، قدرت رهبری در جلب

و اداره عناصر جنگاور و دلیر، کسب پیروزیهایی هر چند کوچک اما در محدوده آن زمان و مکان مهم؛ در ایام سلطنت پدر و نفوذ و محبوبیت در میان چادر نشینان و ایلات. این همه جای مشخصی از لطفعلی خان در میان مردمی که می رفتند تا از سلسله زند قطع امید کنند، به وجود آورد.

خصال مردانه و زیبایی زنانه

زیبایی زنانه اش با دلیری و خصال مردانه اش، تباین و تضادی دل انگیز را تداعی می کرد. دلیریهای او را، حتی کین توزترین دشمنانش هم نمی توانستند منکر شوند. به نظر می رسد که او حتی از شیفتگی بسیاری از پادشاهان به زر و گوهر و زینت آلات شخصی مبرا بوده است و حتی می کوشیده است این مظاهر دروغین جاه و مرتبت را، که برای برخی اسباب اطمینان قلب و پشت گرمی حیات محسوب می شده است، تحقیر کند و به قول سرهارفورد جونز «جواهر آلات سلطنتی را به عنوان مظاهر منقول مبلغی پول که در مواقع ضروری می بایست به نقد مبدل شود، تلقی نماید.»^۱

با اینکه گوهرها را همواره به همراه داشت و آنها را به بازوهای خود می بست اما علاقه ای به آنها نداشت.^۲ جونز در گزارش اولین خود با لطفعلی خان پس از رسیدن وی به پادشاهی، به صحنه ای اشاره می کند که موید این مطلب است:

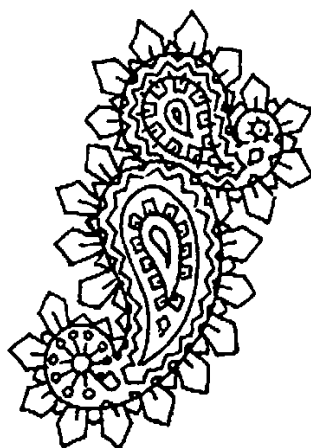
۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان، ص ۱۱.

۲ - طرز نگهداری آنها را جونز اینگونه شرح داده است: لطفعلی خان بالا پوش خود را کنار زد و من دیدم که به هر بازوی، بازوبندی دارد که علاوه بر بسیاری جواهرات عالی و گرانبها، شامل آن دو گوهر (تاجماه و دریای نور) نیز هست. این بازوبندها توسط دو ریسمان ابریشمی بر روی بازو بسته می شدند. (ص ۱۶)

... لطفعلی خان شروع به باز کردن بازوبندها نمود و وزیرش را صدا زد و فرمان داد تا این سنگهای باشکوه را به نزدیک من بیاورند. من به پا خاستم تا جواهرات را بگیرم و در این لحظه لطفعلی خان گفت: بنشینید و با خیال آسوده بازوبندهای مرا بیازمایید. لیکن بخاطر داشته باشید که شما اولین «فرنگی» هستید که این جواهرات را از بازوی شاه به دست او داده‌اند.^۱

از این رو بود که در همان آغاز پادشاهی خود، برای تدارک سپاهی مجهز و نیرومند تصمیم گرفت از گنجینه جواهرات مدد گیرد و در اولین مرحله دستور فروش دو گوهر «دریای نور» و «تاجماه» را به میرزا حسین وفا داد. که البته به واسطه وقوع حوادث بعدی این کار انجام نگرفت. بعدها که لطفعلی خان هنگام فرار و سرگردانی در «خشت» بود و این جواهرات را همراه داشت، نظرش را به جونز نسبت به آنها چنین اعلام کرده بود:

این اشیاء احمقانه به شکل فعلی هیچ درد مرا دوانمی‌کند. آیا حاضر هستید مسئولیت آنها را بپذیرید؟^۲



۱ - آخرین روزها ...، ص ۱۷.

۲ - همان کتاب، ص ۶۱ - ۶۲.

شهزاده هنرمند

امینه پاکروان، پیرامون زمینه‌های ذوقی و قابلیت‌های هنری
لطفعلی‌خان و منشاء تربیتی آنها می‌نویسد:

لطفعلی‌خان در کودکی از استادان خردمند، بهره‌مند شده بود. او می‌توانست
درباره اقلیمها، شهرها، ستارگان و شعر سخن راند ... شعر نیکو می‌سرود ...
در بحرانی‌ترین ساعت‌های زندگی که ستاره بخت و اقبالش برای آخرین
بار درخشید و فرو مرد و در چنبر گرسنگی و نومیدی گرفتار شد، باز
نامه‌هایی منظوم برای بدترین دشمنانش پرداخته است و این کار عاری از
هرگونه خودنمایی بود.^۱

مقایسه آغامحمدخان و لطفعلی‌خان

گران‌ت واتسن، در مقام مقایسه لطفعلی‌خان با آغامحمدخان می‌نویسد:
تفاوت وضع بین این دو نفر، بیشتر از آن بوده است که ممکن است بین دو
نفر وجود داشته باشد. لطفعلی‌خان هنوز در اوان جوانی بود ولی همان
اندازه که شهرت فتوحات وی در کسب قدرت او موثر بوده، نسب شاهی
نیز در استواری نفوذش اثر داشته است. او نمونه لطف مردانگی بود و غالباً
به همان میزان که درستی و جوانمردی داشته، شجاعت و پشتکار نیز از وی
دیده شده است.^۲

۱ - آغامحمدخان قاجار، امینه پاکروان.

۲ - گران‌ت واتسن، رابرت: تاریخ قاجار. ترجمه ع. وحید مازندرانی، کتابهای سیم‌رخ، چاپ
سوم، ص ۶۶.

این نویسنده، پیرامون دلیریهای لطفعلی خان می نویسد:
او بیشتر از دلیریهایی که در داستانهای ایرانی به رستم و پهلوانان افسانه‌ای نسبت می‌دهند، رشادت نمود.^۱

لطفعلی خان، در زندگی خصوصی

بنابر آنچه که از گوشه و کنار منابع تاریخی برمی‌آید، لطفعلی خان در طول حیات چند همسر اختیار کرده است. ابوالحسن غفاری کاشانی از یکی از آنها به نام «گرشسب خانم» یاد می‌کند. که دختر علیمرادخان زند است و احتمالاً نخستین همسر لطفعلی خان باید باشد. گرشسب خانم که غفاری او را «بسیار متشخصه و عاقله» معرفی می‌کند، نوه دختری میرزا مهدی، عم میرزا مهدی ربیع، صدراعظم و طبیب علیمرادخان زند بوده است.^۲

احمد علی خان وزیری مؤلف تاریخ کرمان در بیان وقایع مربوط به ورود لطفعلی خان به کرمان (پس از شکست ابرج و فرار به کرمان) اشاره می‌کند که لطفعلی خان در گواشیر، پس از ضبط نقد و جنس در بیوتات آقاعلی (هوادر آغامحمد خان) دو دختر آقاعلی را یکی خود نکاح کرد و دیگری را به حباله مزواجه نصرالله خان، عم خود درآورد.^۳

و باز در همین اوقات «لطفعلی خان دختر محمدعلی خان» پسر میرزا حسین خان را نیز به زنی برد^۴ این محمدعلی خان، نوه آقاعلی بود. در حقیقت لطفعلی خان در مدت کوتاهی دختر آقاعلی و دختر برادرزاده او را به زنی

۱ - همان کتاب. ص ۷۰.

۲ - غفاری کاشانی، ابوالحسن: گلشن مراد، ص ۶۹۲.

۳ - تاریخ کرمان، ص ۷۳۶.

۴ - همان، ص ۷۳۷.

اختیار کرد.

هنگام قتل لطفعلی خان، همسر اول او همراه فرزند او فتح‌الله خان در مازندران بوده‌اند.^۱ و گویا در همین سفر بوده است که خان قاجار پس از مشاهده سکه لطفعلی خان، فرمان خصی کردن فتح‌الله خان را داده است.

نصرت نظمی نویسنده کتاب «دل‌اور زند» از دختری به نام «ستاره» نام می‌برد که در دوران کشاکش لطفعلی خان در کرمان و پس از آن، تقریباً همه جا با لطفعلی خان است. او همسر دل‌اور زند نیست اما محبوب اوست. دختر است که تبار ایلپاتی دارد و بسیار شجاع و وفادار است.^۲

این دختر دل‌اور و زیبا، مخلوق ذهن هنرمند داستان پرداز است. امینه پا کروان، در شرح زندگی ایام نوجوانی و جوانی او، اشاره می‌کند که: لطفعلی خان نیز مانند همه شاهزادگان و خانزادگان هنوز درست از کودکی پا بیرون ننهاد، دارای اندرون و حرمسرا شده بود. می‌دانیم که در میان زنان آغاز جوانی او، در جنب زنان صیغه گمنام، دختر رئیس طائفه‌ای وابسته به زند خودنمایی می‌کرد. از او دو دختر داشت که در آغاز پادشاهی او پنج یا شش سالی بیش نداشتند.^۳

وی سپس به زن دیگری به نام مریم اشاره می‌کند:

گمان می‌رود که در همان ماههای آرامش که چهره لطفعلی خان ساخته شده است، وی یکی از دخترعموهای خود به نام مریم را به همسری گرفته باشد. این زن در پرتو صفتهای برجسته، جای خاصی در زندگی شاه پیدا کرد و برایش پسری آورد. گویند زیباروی و شیدای فرو افتخار بود و از آنجا که همسان دختران سرکرده ایل پرورده شده بود، خواه در زندگی

۱- روضه‌الصفاء، به نقل از زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۵۴.

۲- ر.ک: دل‌اور زند، زندگی پرماجرای لطفعلی خان زند.

۳- آغامحمد خان قاجار، ص ۱۶۷.

خانه به دوشی لطفعلی خان و خواه در دورانهای کوتاه پادشاهی، همراه و یار باوفای او بود.^۱

فرزندان لطفعلی خان

از تعداد فرزندان لطفعلی خان اطلاع کاملی در دست نیست. چنانکه امینه پاکروان اشاره کرده است، لطفعلی خان دو دختر داشته است که در آغاز پادشاهی او، ۵ - ۶ ساله بوده‌اند. رابطه لطفعلی خان با این دختر بچه‌ها، طبق روایت پاکروان اینگونه بوده است:

چون پای به اندرون می‌نهاد، سبکسرانه بر روی این دختر بچگان غزال چشم، که از دیدارش خاموش می‌شدند، لبخند می‌زد. دختران برازنده‌ای که همچون شاهزاده خانمهای بزرگسال به زیور شلیته‌های زربفت و گوهرهای گردن آراسته بودند.^۲

پس از غلبه آغامحمدخان و اسارت لطفعلی خان، این دخترکان کم سن و سال نیز که به تقریب ۱۱ تا ۱۲ ساله بوده‌اند، معروض تجاوز وحشیانه قرار گرفته و سپس به افرادی دون پایه نظیر قاطرچی و اسطبل بان شوهر داده شدند.

از فرزندان ذکور لطفعلی خان، در منابع تاریخی بیشتر از پسری به نام «فتح‌الله خان» یاد شده که آغامحمدخان قاجار پس از تصرف شیراز، او را همراه مادرش به استرآباد فرستاد و هنگامی که کرمان را در محاصره داشت، چون چشمش به سکه‌ای بنام لطفعلی خان افتاد از فرط خشم فرمان

۱ - آغامحمد خان قاجار، ص ۱۶۷.

۲ - همان، ص ۱۶۷.

خصی کردن فتح الله خان را داد.

سرها رفورده جونز به پسر دیگر لطفعلی خان به نام خسرو میرزا اشاره می‌کند. که در آغاز سلطنت لطفعلی خان وی را در کاخ سلطنتی دیده است. او این پسر را کودکی زیبا، مودب و بسیار باهوش و شیرین زبان و حدود هفت ساله معرفی می‌کند. که حدود یکساعت با او در باغ کلاه فرنگی قدم زده و گفتگو کرده است. درباره سرانجام خسرو میرزا، جونز می‌نویسد:

از عجایب روزگار، بار دیگر که ما یکدیگر را ملاقات کردیم در آذربایجان بود. او برده‌ای چروکیده و اخته، من سفیری به نمایندگی از کشور خودم در نزد جانشین کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تخت و تاج پدر او بود.^۱

اولین تجربه جنگی

چنانکه اشاره کردیم، لطفعلی خان در سال ۱۲۰۲ هجری از سوی پدر، مأمور فتح لار شده بود. حکومت لار از ایام پادشاهی کریم خان، بر عهده نصیرخان لاری محوّل بود.

پس از مرگ نصیرخان، حکومت لار به دو فرزند او «محمدخان» و «عبدالله خان» تعلق گرفت و قرار شد هرکدام ششماه حکومت را بر عهده داشته باشند، به این طریق که یکی به مدت ششماه در محل حکومت باشد و دیگری طی این مدت در دربار کریم خان مقیم گردد. این شیوه ظاهراً برای پیشگیری از شورش و خودسری دو برادر به کار گرفته شده بود.

جانشینان وکیل الرعایا، تا جعفرخان کمابیش نسبت به فرزندان نصیرخان همین شیوه را در پیش گرفتند. در اوایل حکومت جعفرخان نیز رسم مذکور

۱- آخرین روزها، ص ۲۶.

همچنان برقرار بود ولی ضعف جعفرخان و نابسامانی اوضاع سیاسی در حکومت او موجب شد که تا یکی از برادران «محمد خان» که مقیم دربار بود، به لار گریخت و سر از اطاعت حکومت زند باز زد و حتی از محصلان و مأموران وصول وجوه دیوانی، که از دربار اعزام شده بودند، روی پنهان کرد و آنان را با دست خالی به پایتخت باز گرداند.

جعفرخان برای تنبیه دو برادر عاصی و باز گرفتن حقوق دیوانی، لطفعلی خان زند را در رأس پانزده هزار سوار و پیاده تفنگدار به لار فرستاد. علی الظاهر این اولین تجربه جنگی و مهم لطفعلی خان بود. لطفعلی خان این مأموریت را با شایستگی آغاز کرد.

قلعه تسخیرناپذیر لار

سپاه او از دروازه شیراز حرکت خود را آغاز کرد و در دو منزلی لار استقرار یافت. شب هنگام، پیش از آنکه حکام لار چیزی دریابند، از چند سوی، شهر را در محاصره گرفتند. مدت محاصره یکماه به طول انجامید چرا که تصرف شهر بعلت وضع خاص طبیعی آسان نبود. مولف گلشن مراد در تشریح موقعیت شهر لار می نویسد:

... شهر لار مشتمل بر دو قلعه است: خارجی و اندرونی، چنان که یک طرف قلعه بزرگ و در کنار جلگه‌ی وسیع واقع و جانب دیگر به قلعه اندرون پیوسته و قلعه اندرون دو طرف آن به قلعه خارجی و دو سمت دیگر به کوهی بلند و جبل‌ی سپهرمانند اتصال دارد. و لاریان در زمان انقلاب و فترت، حصار سمت جلگه را که تسخیر آن زود میسر تواند شد به تفنگچیان کاری انتظام داده و لیک جانب قلعه اندرونی را که خانه‌های نصیرخان در

آن جا واقع و به کوه متصل است، نظر به اینکه صعود دشمن بر آن جبل بسیار مشکل و تسخیر حصار متصله به آن خالی از صعوبت نیست، چندان اهمی در محافظت آن ننموده، بعضی اوقات از آن غافل می باشند.^۱

شیخون حساب شده

اما سردار دلیر زند، همراه سپاهیان ورزیده خود، این قلعه را به شیوه جالبی تسخیر کرد. او تصرف جانب کوهستانی قلعه را، هدف قرار داد. گروهی از کارآمدترین سربازان خود را برگزید و آنها را به چند جوخه تقسیم کرد و نیم شبی از جوانب مختلف کوه به نحوی صعود خود را آغاز کردند که هیچ دسته‌ای از وضع دسته دیگر خبر نداشت. در طلوع فجر، در نقطه معینی، همگی در اطراف لطفعلی خان گرد آمدند و به فرمان او، ناگهان از دیوارهای قلعه به بالا رفتند و نگهبانان را هدف تیرهای تفنگ قرار دادند و از سرایشی قلعه خود را به درون شهر انداختند و به دستگیری رجال و تاراج اموال اهل قلعه پرداختند. این یورش آن چنان حساب شده صورت گرفت که مدافعین کار در خورد چاره‌ای نتوانستند انجام دهند. محمدخان و عبدالله خان، تنها توانستند جان خود را نجات دهند. هر دو به بندرعباس گریختند.

لطفعلی خان حا کمی از خود برای لار منصوب کرد و برای تسخیر کرمان به سوی آن ناحیه لشکر کشید.

پشت دیوارهای کرمان

پس از تمشیت امور لار، لطفعلی خان برای تسخیر کرمان، به سوی آن شهر لشکر کشید. او ظاهراً مدتها بود که آرزوی تسخیر کرمان را داشت. نوشته‌اند که:

کرمان، همیشه برای این سوار جنگجو و یکه تاز میدان شجاعت، جذبه و کششی نامعلوم داشت. فتح کرمان از نظر سوق الجیشی اهمیت فراوانی نداشت ولی در دوران کوتاه فرمانروایی خود، لطفعلی خان ناخودآگاه، بدون توجه به نتایج حاصله از تسلط بر کرمان و کویرهای اطراف آن خود و سربازان زند را، بارها برای گشایش آن در خطر نیستی قرار داد.^۱

این بار هم موفق به فتح کرمان نشد، چرا که در گرما گرم جدال، خبر قتل پدرش جعفرخان را به او دادند. سپاه تحت فرماندهی لطفعلی خان، پس از آگاهی از قتل جعفرخان، دچار اختلالاتی شد. در ایجاد این اختلالات، صید مرادخان، سردسته توطئه گران و قاتلان جعفرخان را دخیل دانسته‌اند و نوشته‌اند که:

صید مراد نامه‌هایی دائر به تهدید و تطمیع سران سپاه لطفعلی خان فرستاده بود، که به محض وصول آنها نه تنها از گرد علم لطفعلی خان پراکنده شدند، بلکه جان شاهزاده جوان نیز در خطر افتاد.^۲

این امر نشان می‌دهد، که لطفعلی خان با همه محبوبیتی که داشته است، نفوذ عمیقی در میان سپاهیان خود نداشته است. این مدعا را حوادث بعدی هم

۱ - سیاوش دانش: ابراهیم کلانتر، ص ۶۶ - ۶۷.

۲ - همان کتاب، ص ۶۷.

تائید می‌کند.

سوار اسب بی‌زین و لگام

لطفعلی‌خان به موقع از توطئه‌ای که علیه او در شرف انجام بود، باخبر شد. نوشته‌اند که «قران» اسب معروف او، بی‌زین و لگام، در نزدیکی او ایستاده بود، پیش از آن که بر او آزاری برسانند، بر پشت قران پرید و از نظرها ناپدید شد. قصد او بوشهر بود.

اسب شگفت‌انگیز

اینک که سخن از قران به میان آمد خوبست این اسب شگفت‌انگیز و باوفا را بشناسیم. زیرا این حیوان در زندگی لطفعلی‌خان، تأثیر بسیار داشت. قران، شهرت اسبهای تاریخی نظیر رخس، دلدل و ذوالجناح را ندارد. اما سرگذشت او شنیدنی است.

اسب لطفعلی‌خان که به هر حال از اسبهای تاریخی است، از رقه ملا ماندگار کواری برگزیده شده بود.^۱ نام این اسب را «قران»، «غرآن» و

۱- فارس‌نامه، ج ۲، ص ۲۶۲. نقل از تعلیقات روزنامه میرزا محمد کلانتر، ص ۱۱۲. صاحب فارس‌نامه حکایت جالبی از ملا ماندگار و کریم‌خان ذکر می‌کند که می‌تواند به شناسایی بیشتر ملا ماندگار کمک کند. در شیراز مشهور است که به حضرت معدلت خصلت، کریم‌خان زند طاب‌ثراه عرض کردند که بذل و بخشش ملا ماندگار کواری از اندازه و گنجایش مداخل بلوک کواری گذشته است باید گنجی جسته باشد. حضرت کریم‌خان، او را احضار نموده، سؤال فرمود. در جواب گفت: فردا از زر و جواهر گنج خود، مشتی برای نمونه به حضور مبارک می‌رسانم. و روز دیگر، وقت سلام عام چندین خوانچه به حضور رسانید و چون روپوش را از آنها برداشتند،

«کوران» هم نوشته‌اند. اسبی سیاه رنگ بوده که اعمال خارق‌العاده‌ای از خود بروز می‌داده است. درباره قران، روایات گوناگونی آورده‌اند. سیاوش دانش می‌نویسد:

شجاعت و پایداری اسب لطفعلی خان دست کمی از را کب خود نداشت و می‌گویند زمانی که لطفعلی خان هنوز به سلطنت نرسیده بود، روزی با یاران خود برای شکار از شیراز بیرون می‌رفت. در همان موقع چند یابوی بارکش از بند امیر می‌گذشتند. در میان اسبان بارکش، اسبی بوده چون شبی سیاه، با گردنی افراشته، سینه‌ای ستبر و پا‌های کوتاه که علامت سفیدی چون ستاره‌ای درخشان در میان تاریکی شب، پیشانی او را جلوه می‌داده این اسب بارکش با یک خیز از پهنای رودخانه می‌گذرد. لطفعلی خان که اسب‌شناس بود، فوراً آن را از صاحبش خرید و تربیت کرد و اسم آن را «گران» نهاد.^۱

نویسنده کتاب «قلعه پری» ظاهراً براساس این روایت، داستان جذابی از ماجرای برگزیدن «گران» پرداخته است. بهرام افراسیابی، ماجرا را به زمان کریم خان توسعه داده و قران را یابویی از آن آسیابانی دانسته که بدنبال ماجرای شیرین و خواندنی در حضور وکیل‌الرعیاء، از صاحبش خریداری و به اصطبل سلطنتی تحویل می‌گردد و در نوروز همان سال، لطفعلی خان آنرا به عنوان عیدی از کریم خان می‌گیرد.^۲

→

همه را گندم و جو و ذرت و کنجد و نخود و مویز و بادام دیدند و ملا مانند‌گار عرض کرد که زراعت گنج است که حاصل آنرا می‌دهم و زر و جواهر می‌گیرم. چنانکه گفته‌اند زرع، ثلثینش زر است و ثلث دیگر هم زر است. یعنی لفظ زاء و راء که دو ثلث کلمه زرع است، زر است و ثلث دیگر این کلمه عین است و عین در لغت عرب به معنی زر باشد. (فارس‌نامه، ص ۲۶۲)

۱ - ابراهیم کلانتر، ص ۹۹.

۲ - قلعه پری، از کریم خان تا لطفعلی خان، از ص ۴۷۲ به بعد، نقل به معنی.

قرآن در مهلکه‌های عرصه جنگ، سوار دلاور خود را به بهترین وجه یاری می‌داده است. از خندق‌های عریض به راحتی می‌پریده است. شیب‌های تند را با چابکی می‌پیموده است. بر حسب ضرورت گاه رام و مطیع و گاه تند و جهنده و پرتحرک می‌شده است.

مثلاً هنگام برخورد با رضا قلی‌خان حاکم کازرون که لطفعلی‌خان و یارانش ناچار می‌شوند از کوه بالا بروند و خود را از آسیب انبوه سربازان کازرونی در امان نگه‌دارند، تنها قرآن موفق به بالا رفتن از جاده پرشیب کوهستانی می‌شود. لطفعلی‌خان خود این ماجرای پرهیجان را این‌گونه برای سرهارفورد جونز روایت کرده است:

نمدها را از روی زینها برداشتیم و همه اسبها را به جز «قرآن» در پای کوه رها کردیم. نمدها را از این جهت برداشته بودیم که به یاریشان بتوانیم قرآن را از این نقطه بگذرانیم. زیرا جاده در این قسمت کوه به اندازه‌ای لغزان و سخت بود که امکان نداشت یک اسب بتواند روی پای خودش بایستد. مگر این که شیب و لغزندگی این سنگها را با پوشش نرم و چسبنده‌ای بپوشانند و هیچ اسب دیگری جز «قرآن» قادر نبود از سرایشی چنین راهی بگذرد. حتی ما مجبور بودیم گاهی او را روی نم‌بخوابانیم و او به مظلومی یک بره، همه این رنجه‌ها را تحمل کرد. گاهی او را به زور بالا می‌بردیم.^۱

گزارشهای مورخان حاکی است که لطفعلی‌خان وقتی بر این اسب می‌نشسته، دستیابی به او دشوار و غیرممکن بوده است. در کشاکش قلعه بم، تنها هنگامی که پاهای قرآن را با شمشیر مجروح یا قطع می‌کنند و حیوان از تحرک باز می‌ماند، موفق به دستگیری لطفعلی‌خان می‌شوند.

۱- آخرین روزهای لطفعلی‌خان، ص ۵۶ - ۵۵.

بسوی دوست

بوشهر تحت حاکمیت شیخ ناصر عرب، رئیس ایلات عرب بود. آنها همواره با خاندان زندیه، روابط خوبی داشتند و شخص شیخ ناصرخان از دوستان لطفعلی خان بود.

متأسفانه شیخ، همزمان با ورود لطفعلی خان در گذشته بود و پسرش شیخ نصر با کمک امیرعلی خان حیات داودی حاکم بندر ریگ سپاهی، که تعداد آنها را سیصد تن نوشته‌اند، در اختیار او قرار داد. خان جوان زند، با این سپاه اندک، برای دستیابی بر اورنگ پادشاهی پدر، عازم شیراز شد.^۱

واقعه دالکی

خبر حرکت لطفعلی خان به صید مرادخان رسید. او سپاهی را به فرماندهی شاه مرادخان زند، برای مقابله با لطفعلی خان بسیج کرد. تدارک و آمادگی این سپاه، هفت روز به طول انجامید.

لطفعلی خان با همراهان خود عازم شیراز شد. خبر حرکت او در شیراز، به صید مرادخان رسید و او، سپاهی به فرماندهی «شاه مرادخان زند» برای مقابله با لطفعلی خان فرستاد.

این سپاه، با لشکریان لطفعلی خان روبرو نشد، زیرا که در حوالی «دالکی» ده فرسنگی بوشهر، دو تن از مردان خاندان زند به نامهای «فضلعلی خان» و

۱ - در ترکیب این سپاه، اعراب بنادر و جزایر، تعدادی از مردم دشتستان و ایل زنگنه حضور داشته‌اند. (ر.ک: تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۱۷)

«نقدعلیخان» فرزندان نظر علی خان، به نفع لطفعلی خان در سپاه صید مرادخان دست به کودتا زدند و شاه مرادخان را دستگیر و منتظر ورود لطفعلی خان شدند.

شاه مرادخان به قتل رسید و لشکر و ابوابجمعی او در اختیار شاهزاده زند قرار گرفت. او با این تجهیزات و آمادگی بیشتر به سوی شیراز حرکت کرد.

توطئه در شیراز

در شیراز، اوضاع به نفع لطفعلی خان جریان داشت. صید مرادخان نتوانسته بود جریان قدرت را به سود خود، به حالت عادی درآورد. علی الظاهر، موفق به تامین نظر و منافع سران ایلها نشده بود.

لطفعلی خان به کازرون رسیده بود که هیئتی از اعیان و اشراف شیراز به ملاقات او آمدند. آنها حامل خبر بسیار مهمی بودند: ایلات به تمامی با هم توافق کرده اند و صید مرادخان و اتباع او را در حصار ارگ سلطنتی محصور و راه فرار آنها را بسته اند و اینک منتظر ورود شاهزاده هستند.

مؤلف تاریخ گیتی گشا می نویسد که این یک توطئه به سود لطفعلی خان بود که زیر نظر میرزا محمد حسین وزیر اعظم و اعیان شیراز طراحی شده بود. این طرح در همان ایامی که صید مرادخان، سردار خود را برای مقابله با لطفعلی خان اعزام می کرد، تنظیم شده بود. قرار آنها بر این بود که میانه راه شاه مرادخان را دستگیر کنند و همزمان، در شیراز صید مرادخان و عمال او نیز توقیف شوند. به محض وصول خبر دستگیری و قتل شاه مرادخان، تحرکات برای توقیف صید مراد در شیراز شروع شد. توطئه گران با شلیک گلوله تفنگ، آشوب و بلوا را در اطراف ارگ شاهی شروع کردند. صید مرادخان، خود از

بیم، درهای کاخ سلطنتی را بست و عملاً خود را زندانی ساخت.^۱

لطفعلی خان به محض شنیدن گزارش هیئت اعزامی، طی مدت یک شبانه روز خود را به شیراز رسانید. تصرف ارگ دو روز به طول انجامید. صید مرادخان و یارانش اعدام شدند و لطفعلی خان بر اورنگ پادشاهی نشست. این همه، با حمایت و رهبری میرزا ابراهیم کلانتر صورت گرفت.^۲

ابراهیم کلانتر، خود برکشیده خاندان زند بود. جعفرخان، پدر لطفعلی خان او را به کلانتری شیراز منصوب کرده بود. لذا خود را «نان و نمک خورده» جعفرخان می دانست و هم از این رو، کمک به فرزند جوان او را، برای رسیدن به تاج و تخت، جزو تکالیف خود بشمار می آورد.

نوشته اند که در جریان تسلط صید مرادخان بر شیراز، کلانتر، با زحمت زیاد سپاهی فراهم آورد و به کمک لطفعلی خان فرستاد.^۳ صید مرادخان را نیز او دستگیر کرد^۴ و بدین ترتیب تاج شاهی را بر سر شاهزاده بیست و دو ساله زند گذاشت.

داستان میرزا مهدی

از کسانی که در گرما گرم انتقام جویی و کینه کشی، مشمول قهر و غضب

۱ - تاریخ گیتی گشا: ص ۳۱۸، نقل به معنی.

۲ - فتحعلی خان صبا، ملک الشعراء، تاریخ جلوس لطفعلی خان را در یکی از ابیات قصیده اش آورده که چند بیت آن آورده می شود:

الغرض آن شهریار، از پس آن کارزار	با کف گوهر نثار، با لب گوهرفشان
کرد بجای پدر، جای بصد زیب و فر	شاد ز چون او پسر، روح پدر در جنان
جان عدو کاسته، کین پدر خواسته	مملکت آراسته، کرد جهان را جوان
رسم عدالت چو کرد، زنده به تاریخ او	گفت صبا: کو بود، ثانی نوشیروان

(تاریخ گیتی گشا، ص ۳۲۰ - ۳۲۱)

۳ - شاملوی، حبیب الله: تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی، انتشارات صفی علیشاه، ص ۷۴۸.

۴ - سیاوش دانش، همان، ص ۹۰.

لطفعلی خان شدند، مردی بود بنام میرزا مهدی لشکرنویس، که متهم بود پس از اینکه جعفرخان را قاتلانش کشتند و سرش را از بالای قصر به میان مردم انداختند، گوش‌های او را بریده است. میرزا مهدی چنانکه خواهیم خواند، وسیله لطفعلی خان زنده در آتش سوزانده شد.

این اقدام در دسرهای بسیار برای لطفعلی خان فراهم کرد که یکی از مهمترین آنها، جدایی بین او و میرزا ابراهیم کلانتر است. داستان میرزا مهدی به صورت‌های مختلف در کتب تاریخی آمده است.

میرزا مهدی در ایام سلطنت جعفرخان زند (۱۱۹۹ - ۱۲۰۳) متهم به برداشت غیرمجاز از مال دیوانی شده بود. او که منصب لشکرنویسی داشت، به این اتهام، به فرمان جعفرخان، دو گوش خود را از دست داد.

روزی که جعفرخان کشته شد و سرش از بالای دیوارهای ارگ به پائین انداخته شد و به تعبیر مؤلف فارسنامه ناصری، مردم کوچه و بازار، با آن سر شهرباری بازیها کردند، شایع شد که میرزا مهدی نیز در صدد قصاص برآمده، و گوشهای سربریده را هم او بریده است.

پس از تسلط لطفعلی خان زند بر شیراز و قلع و قمع صید مرادخان و همراهان او، شاهزاده زند خواست تا میرزا مهدی را هم به کیفر برساند. اما نفوذ و قدرت میرزا ابراهیم کلانتر موجب شد که وساطت کلانتر را قبول و میرزا مهدی را مورد عفو قرار دهد. میرزا مهدی نیز هیچگاه این اتهام را نپذیرفت. باید توجه داشت که کلانتر، میرزا مهدی را بی‌گناه می‌دانست. لطفعلی خان نه تنها از اتهام میرزا مهدی چشم پوشید، بلکه خلعتی هم به او داد.

خشم مادر

درباریان گزارش این عفو و خلعت‌بخشی را به مادر لطفعلی خان دادند. زن

کینه جو به خشم آمد و فریاد زد:

قاتلان را بخشید کم نبود، آنها را خلعت (داد) و با حرام زاده ای که بعد از کشتن وی، این عمل شنیع را با سر او نمود این نوع سلوک می نماید؟!^۱
خشم مادر و تاثیر او در مزاج لطفعلی خان، کار خود را کرد و او را بر آن داشت تا عهد خود را بشکند و مرتکب اشتباه بزرگی شود.

شبى که فردای آن قرار بود، به میرزا مهدى خلعت بپوشانند، لطفعلی خان دستور داد تا مرد نگون بخت را که در رویاهای شیرین ناشی از عفو و اعطای خلعت غرق بود، به حضورش آورند. او را حاضر می کنند. از او می پرسد:
- به نظر تو، سزای کسی که به ولینعمت خود خیانت کند، چیست؟
مردک از همه جا بی خبر، پاسخ می دهد:

- چنین حرام زاده ای را باید زنده در آتش انداخت.

به دستور شاهزاده جوان، فوراً آتشی روشن می کنند و میرزا مهدی را زنده تسلیم شعله های آن می کنند و می سوزانند.^۲ این اقدام عجولانه و ضد انسانی، حفره عمیقی از جدائی میان کلانتر و لطفعلی خان به وجود آورد. در واقع، شاه جوان از همان آغاز، به عهد شکنی متهم شد. به حیثیت و اعتبار کلانتر هم به سختی لطمه خورد.

۱ - فارسنامه ناصری، نقل از حواشی مترجمین بر: آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۷۵.

۲ - با استفاده از ابراهیم کلانتر، سیاوش دانش، همان، ص ۷۷ و ۷۸.

فصل هفتم:

پویه‌های قدرت

آغامحمد خان، هیچ فرصت مناسبی را از دست نمی‌داد. او که با استفاده از جنگ داخلی در خاندان زند، موقعیت خود را در شمال و حوزه مرکزی، کمابیش مستحکم ساخته بود، پس از آگاهی از استقرار صید مرادخان، قصد تسخیر شیراز کرد. او می‌دانست که اساس حکومت صید مرادخان سست است، بنابراین سرعت در برچیدن این حکومت سست نهاد، و غلبه بر شیراز می‌توانست برگ برنده را در دست او قرار دهد. با شتاب روی به سوی فارس نهاد. بنابر نوشته تاریخ گیتی‌گشا در چمن خسرو شیرین، خبر سقوط صید مرادخان و پادشاهی لطفعلی خان به او رسید.

گزارش نزدیک شدن خان قاجار، لطفعلی خان را نیز به واکنش برانگیخت. با گروهی از رزم‌آوران خود به مقابله با آغامحمد خان، از شیراز بیرون رفت. در محلی بنام «چمن هزاربیضا» اولین جنگ بین لطفعلی خان و حریف او درگرفت. سپاه او دوهزار و لشکریان آغامحمد خان ده هزار نفر بودند.

خیانت عمو

پیروزی لطفعلی خان، قطعی به نظر می‌رسید که عرصه کارزار را هوای خیانت مسموم کرد. برخی از سران سپاه لطفعلی خان و از همه مهم‌تر، عمویش محمدخان زند، از میدان جنگ کنار کشیدند و فرار کردند. گویا محمدخان، می‌پنداشت که اگر اساس حکومت لطفعلی خان سست گردد و او سقوط کند وی خواهد توانست، سلطنت را در خاندان زند بدست گیرد. مؤلف تاریخ گیتی‌گشا می‌گوید:

[محمدخان] پیوسته هوس سروری در سر و لباس مخالفت این حضرت

[لطفعلی خان] را در برداشت و چنین می‌پنداشت که هرگاه شکست بر

ارکان شوکت این جناب افتد، اساس او درست خواهد شد.^۱

این ضربه خیانت، اوضاع را به سود خان قاجار، تغییر داد. لطفعلی خان زند به درون شهر شیراز عقب نشست.

این زمان، لطفعلی خان هنوز بیست (به روایتی ۲۲) سال تمام نداشت و بیش از یکماه از جلوس او بر تخت سلطنت نگذشته بود. بقول مؤلف تاریخ گیتی‌گشا، هنوز فرصت نیافته بود دوست را از دشمن تشخیص دهد. که خان حيله گر قاجار، با سپاهی مجهز به جنگ او آمده بود.

شیراز در محاصره آغامحمدخان قرار گرفت. لطفعلی خان در قلعه مستحکم شیراز به دفاع ایستاد. متجاوز از یکصد عراده توپ را به بالای برجها کشیدند و شاه زند فرصت پیشروی را از سپاه قاجار گرفت. محاصره شیراز، دو ماه طول کشید. سپاه قاجار از نظر آذوقه و خوراک

۱ - تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۲۲.

دامها در مضيقه قرار گرفت. آغامحمدخان چاره را در بازگشت دید. قاجارها به تهران مراجعت کردند.

تدارک دفاع

لطفعلی خان، احتمال می داد که خان قاجار، پس از تامین آذوقه و تجدید قوا، به زودی به شیراز بازگردد. از این رو به تدارک دفاع پرداخت. سرهارفورد جونز می نویسد:

لطفعلی خان مشغول تهیه تجهیزات شد تا اگر چنین پیشامد کند، این حمله را بی اثر گرداند. از این رو تمامی محصول اطراف شیراز را بدون مانع و آسیبی درو کردند و انبار نمودند. چون فصل پائیز تقریباً رو به پایان بود، شاه و وزرا و اهالی شهر، همه از خیال دشمن آسوده خاطر شدند. لیکن طبع فعال لطفعلی خان، مانع از این شد که قشون گردآمده را، بیکار نگه دارد. در نتیجه بر آن شد که سپاه را متوجه کرمان سازد.^۱

این اقدام یکی دیگر از اشتباهات متعدد لطفعلی خان زند بود. که تاثیر زیادی در وقایع بعدی داشت و اینک ضرورت دارد زمینه‌هایی را که به موجب آنها، لطفعلی خان در آن شرایط حساس به کرمان لشکر کشید، بشناسیم.

اسماعیلیه در کرمان

این زمان در کرمان سید ابوالحسن خان بیگلربیگی حکم می راند. او سیدی

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۱۰.

از تبار نزار (فرزند مستنصر، امام اسماعیلی) بود، که به همین اعتبار، میان پیروان فرقه اسماعیلیه در ایران و هندوستان نفوذ بسیاری داشت. پدران او بعلت حسن سلوک و دادودهش با مردم پایگاه اجتماعی و احترام و اجتماعی عمیقی داشتند.^۱ در مراتب اسماعیلی او را «ابوالحسن شاه» می نامیدند.

جانشینان نادرشاه و کریمخان، همواره سید ابوالحسن خان را بعنوان بیگلربیگی تأیید می کردند و سلسله زند نیز باعتبار حسن سلوک و رفتار مشفقانه وکیل الرعایا، طرف محبت و احترام پیروان سید ابوالحسن خان بودند.

پس از درگذشت کریم خان، افغانه به فرماندهی اعظم خان افغان، نرماشیر و نواحی اطراف آنرا مورد حمله قرار دادند و در این یورش، با محمد حسین خان سیستانی که حکومت بهم را از سوی اولیای دولت کریم خان داشت، همگام و همراه شدند و در تدارک تصرف گواشیر برآمدند.^۲

جنگ دیوار بلند

سید ابوالحسن بیگلربیگی برای رویارویی با هجوم افغانه، از مردم شهرها و

۱ - قلمرو این طایفه، ابتدا انجدان و قم و محلات بود و چون خمس و نذوراتی که اسماعیلیان هندوستان برای امام این خاندان می فرستادند غالباً طعمه قطاع الطریق و دزدان می شد، لذا آنها قلمرو خود را به شهر بابک انتقال دادند که به بندرعباس و در نتیجه، هندوستان نزدیک بود. در دوره مورد بررسی ما، سید ابوالحسن امام اسماعیلیه بود. (برای تفصیل بیشتر، ر. ک: تاریخ کرمان، ص ۶۹۸)

۲ - محمد حسین خان سیستانی مورد اعتماد کریم خان نبود. وکیل زند، همسر او «بی بی خیری» را برسم گروگان در شیراز نگهداشته بود. صادق خان زند پس از مرگ وکیل، در راه بازگشت از بصره به شیراز مدتی در کرمان توقف کرد و چون به شیراز رفت بی بی خیری را نزد شوهر و پسرانش فرستاد. (تاریخ کرمان، ص ۷۰۴)

روستاهای کرمان کمک خواست. تمامی مردم به درخواست او مجهز شدند و میرزا صادق نامی از منسوبان سید ابوالحسن، فرماندهی سپاه کرمانیها را بدست گرفت و در نبردی که به «جنگ دیوار بلند» معروف شد و در محلی به همین نام وقوع یافت، افغانه به سختی شکست خوردند و با برجای گذاشتن ۱۲۰۰ کشته و باروبنه خود، به نرماشیر عقب نشستند. سید ابوالحسن و صادق خان، مصلحت ندیدند که افغانها را تعقیب و نرماشیر را از آنها بازستانند. اعظم خان افغان دوباره به تدارک سپاه مشغول شد. از افغانها، بلوچها، سیستانیها، و طوایف عشایری «رئسی»، «نمدادی» و «سابقی» و «بامری» سپاهی مجهز ترتیب داد و ناگهان پشت دروازه کرمان ظاهر شد و شهر را به محاصره گرفت. از این سوی سید ابوالحسن خان که در شهر بابک بود، سپاه عظیمی فراهم کرد و در حوالی قلعه رباط با سپاه افغان روبرو شد. این بار هم افغانها به سختی شکست خوردند و به نرماشیر عزیمت کردند. و سید ابوالحسن خان، باز هم از تعقیب آنها و پس گرفتن نرماشیر خودداری کرد و بدین ترتیب، نرماشیر (بلوط خبیص و گوگ) از قلمرو بیگلریگی کرمان، در تصرف افغانها باقی ماند. سید ابوالحسن بیگلریگی، همواره در صدد باز پس گرفتن این مناطق از افغانها و قلعه بم از محمد حسین خان سیستانی بود. در این میان گروهی از اعیان و روسای بم به گواشیر نزد سید ابوالحسن خان آمدند و از تعدیات خان سیستانی شکایت کردند که:

ما در نسب و حسب و مال و رجال از محمد حسین خان بهتر و بیشترین به حکم مرحوم وکیل، این مرد بر ما رئیس و امیر شد، اکنون او را دوازده پسر بزرگ است و اقوام و اقارب متعدد دارد. هریک تحمیلی علیحده دارند، ما را از این پس قوه عتاب و تعدیات سیستانیان نیست. اگر بیگلریگی پانصد مرد مصحوب ما سازد، ما خود مردم بم به زمانی اندک و سهولت ارگ بم را

از لوٲ سیستانیان پاک خواهیم نمود و تابع اوامر و نواهی بیگلریگی
خواهیم بود.^۱

لطفعلی خان در کرمان

همینکه خبر اتحاد روسای بم و گواشیر، با کرمانی‌ها به محمد حسین خان
سیستانی رسید، فرزند خود «امیر سیف‌الدین» را به شیراز نزد لطفعلی خان
فرستاد و او را به تسخیر کرمان تحریک کرد.

شاه جوان زند، در حالیکه هنوز موقعیت خود را در شیراز و اصفهان،
تثبیت نکرده بود، عموی خود نصرالله خان را به نیابت سلطنت در شیراز
برگماشت و با گروهی از سپاهیان لر و ترک و عرب فارس از راه نیریز به
سیرجان وارد شد و تصمیم گرفت از راه تصرف گواشیر، به کرمان استیلا یابد.

مصلحت سید ابوالحسن

باید توجه داشت که سید ابوالحسن، از خاندان زند نیکی و کرامت دیده
بود، اما اینک حوادث جاری، وضع دیگری پیش آورده بود:

وی شک نداشت که دیگر، زندیان که تنها شیراز در دست آنها باقی مانده
بود، نمی‌توانند به هدفهای خود برسند و می‌خواست از خشم آغامحمد
خان قاجار نیک درامان بماند.^۲

هم از این رو، او مصلحت خود را در این می‌دید که حتی المقدور از

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۱۰.

۲ - پروفیسور حامد الگار: شورش آقا خان محلاتی، ترجمه دکتر ابوالقاسم سرّی، انتشارات
طوس، ص ۱۶.

درگیری با لطفعلی خان پرهیز کند و بسیار کوشید تا او را از تصرف کرمان منصرف سازد.

لطفعلی خان یا آغامحمد خان

در طول راه، رؤسای مناطقی نظیر سیرجان و بردسیر، که از سید ابوالحسن خان ناراضی بودند، لطفعلی خان را مورد استقبال قرار دادند. محمد رضا خان گُرانی مخارج و مایحتاج همراهان لطفعلی خان را تأمین نمود و او را به تسخیر گواشیر تشجیع کرد. از این سوی سید ابوالحسن خان و کرمانی‌ها دچار تردید بودند. به نوشته مؤلف تاریخ کرمان:

[سید ابوالحسن] روسا و اعظم کرمان را که در شهر حضور داشتند،

بخواست و از ایشان مشورت نمود که با لطفعلی خان چه کنم؟

بعضی گفتند صلاح در آنست که او را استقبال نموده، اظهار ایل و انقیاد کنی. خان زند را چند روزی مهمانداری کن، راه مراجعت پیش خواهد گرفت.

مرحوم آقا علی، پدر میرزا حسین وزیر و مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان، این رای را سخیف شمرده گفتند که شهریار قاجار آقامحمدخان طبرستان و رستم‌دار و قلمرو علشکر و کردستان و قم و کاشان را تصرف کرده، جز شیراز بر این خانواده زند باقی نمانده، اینک آنهم به تصرف اولیای دولت خسرو قاجار خواهد آمد. چه ضرورت دارد ما او [لطفعلی خان] را به شهر راه دهیم و مطیع او شویم. شاید پس از ورود به شهر بیگلریگی را محبوس کرد، یا بکشت. لشکر او اندک است و دفع و

رفعش آسان.^۱

سید ابوالحسن این نظر را پسندید. کرمانی‌ها به استحکام برج و بارو پرداختند و آماده دفاع شدند. لطفعلی خان، امیر سیف‌الدین سیستانی را نزد بیگلربیگی فرستاد و او را به اطاعت خواند. اما بیگلربیگی تسلیم نشد.^۲

در بیرون گواشیر

لطفعلی خان، با سپاه اندکی که همراه داشت تصمیم گرفت گواشیر را تصرف کند اما موفق به محاصره آنجا نشد. ناچار از محمدحسین خان سیستانی، که او را به این ورطه کشانیده بود، تقاضای لشکر و کمک کرد. اما چون در این زمان بین مردم بم و محمدحسین خان - چنانکه اشاره کردیم - اختلاف بود، موفق به گردآوردن سپاه نشد و تنها یکصد و پنجاه نفر سیستانی را همراه دو پسر خود، جهانگیر و امیر محمد علی به یاری لطفعلی خان فرستاد. لطفعلی خان از اعظم خان افغانی کمک خواست. اما او هم به سبب اختلافی که با روسای افغان داشت، قادر به اعزام قوای کمکی نشد.

لطفعلی خان دو روز در بیرون گواشیر توقف کرد. طی این مدت دو بار بین او و کرمانیها، تصادماتی روی داد اما لطفعلی خان هر دو بار آنها را به درون شهر عقب راند.

تا آنکه شبی بیگلربیگی و روسای کرمان شیخونی به سپاه اندک لطفعلی خان زدند و بخشی از آذوقه و اسبها و تجهیزات او را گرفتند.

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۱۲.

۲ - نوشته‌اند که او حاضر بود غرامت معتناپی به لطفعلی خان بپردازد و اطاعت او را هم قبول کند، ولی لطفعلی خان رضایت نداد و حضور شخص او را در چادرش خواستار شد.

بدین ترتیب، لطفعلی خان از تسخیر کرمان ناامید شد.^۱

در این میان، زمستان فرا رسید و نزول برف، راه رسیدن آذوقه از شیراز را مسدود کرد. لشکریان از لحاظ آذوقه در مضیقه قرار گرفتند. چند روزی را به خوردن گوشت اسب و الاغ سر کردند و چون تحمل سرما و گرسنگی بیش از این میسر نبود، لذا لطفعلی خان به قصد عزیمت به لار، کرمان را ترک کرد. جالب است که قبل از حمله به کرمان، بسیاری از مشاوران، او را از حمله به کرمان برحذر داشته و مخاطرات آن را گوشزد کرده بودند. دلیل مشاوران این بوده است که:

نزدیک شدن زمستان، موجبات رنج و عذاب قشون او را در پیکاری که در پیش دارد فراهم می‌ساخت. هنگامی که قشون در کرمان مستقر شد، زمستان نیز با سختی غیرمنتظره‌ای فرا رسید و سپاه را بیش از اندازه آزار رساند. لطفعلی خان خود در تنگنا قرار گرفت و نه به خاطر دشمن، بلکه بخاطر سختی زمستان، اجباراً به شیراز بازگشت.^۲

شیراز، در غیاب لطفعلی خان

اشتباه حمله غیر لازم لطفعلی خان به کرمان، وقایع را به زیان او، در جریان انداخت. بیگربیگی کرمان را که پیش از یورش لطفعلی خان حاضر بود

۱- با استفاده از تاریخ کرمان، از ص ۶۹۸ تا ۷۱۴. باید توجه داشت که روایت مولف تاریخ کرمان با دو تاریخ مهم عهد زندیه یعنی «گیتی‌گشا» و «فارستامه» تفاوت عمده دارد. روایت مولفان دو تاریخ اخیر حکایت دارد که لطفعلی خان کرمان را محاصره کرد و اهالی آنجا شیخ الاسلام و قاضی شهر را نزد او فرستادند و حاضر شدند که بیست هزار تومان برسم پیشکش به او بدهند تا از کرمان چشم‌پوشی کند و برگردد. اما پادشاه زند نپذیرفت و گفت: تا سیدابوالحسن بیگربیگی و تمام اعیان و کدخدایان شهر به اردو نیایند، دست از محاصره برنخواهم داشت.

۲- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۱۰.

سلطنت او را به رسمیت بشناسد و باج هم پردازد، تبدیل به دشمن خود کرد و عملاً او را به دامان آغامحمدخان قاجار انداخت. سپاهیان خود را در نبردی مشکوک، خسته و فرسوده و ناراضی کرد.

حامیان خود را در شیراز، نسبت به تدبیر و صلاحیت و دوراندیشی خود دچار تردید ساخت و در آن لحظات حساس و خطرناک مستقیم و غیرمستقیم آنان را به سوی حریف سوق داد.

بدین ترتیب در شیراز، توطئه‌ها در نهان شکل می‌گرفت. صاحبان قدرت‌های محلی دریافته بودند که با لطفعلی خان نمی‌توانند کنار بیایند و صلاحشان در اینست که بین دو مدعی قاجار و زند اولی را برگزینند. حاج ابراهیم کلانتر، قطعاً باید در راس توطئه باشد چرا که او در این نتیجه‌گیری تاثیر فراوان داشت. میرزا حسین وزیر متخلص به «وفا» به سرهارفورد جونز گفته بود که:

چندی است که اتحادی ما بین حاجی ابراهیم و برادرش حاجی عبدالرحیم و چند تن دیگر از خانهای دشتستان و گرمسیر به ویژه رضا قلی خان کازرونی و شیخ نصر (حاکم لار) به وجود آمده است و هدف عمده این است که لطفعلی خان را از بین ببرند و میان خود حکومت متحدی تشکیل دهند و از خان کرمان و چند خان دیگر نیز دعوت به پیوستن به این اتحادیه بنمایند. و همگی بر این شده‌اند که وقتی حاج ابراهیم در فتح شیراز موفق گردید، لطفعلی خان را در چادرش سربسته‌نیست کنند.^۱

میرزا حسین وفا گفته بود که عوامل او از مدتها پیش، قصد و توطئه حاجی ابراهیم را به من به اشاره فهمانده بودند. و من کوشیدم لطفعلی خان را متوجه این خطر بنمایم. وفا گفته بود:

۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان، ص ۳۴.

... تقریباً از پانزده روز پیش از اینکه قشون از شیراز [به سوی اصفهان] حرکت کند حاکم بندر ریگ جزئیاتی از نقشه او را در اختیار من گذاشت و من موضوع را نزد لطفعلی خان مطرح کردم و به زانو در افتادم و ملتسمانه از او خواستم حاجی ابراهیم را بیدرنگ بازداشت کند. لیکن دلاوری و بزرگ‌منشی او سبب گردید که به تمنای من و به خیانت حاجی ابراهیم به دیده تحقیر بنگردد. و در این مورد با بی‌اعتنایی به من گفت: وقت حرکت قشون به اندازه‌ای نزدیک است که اگر او را دستگیر کنم، همه چیز مختل خواهد شد ولی وقتی بازگشتم این مسئله را مورد توجه قرار خواهم داد. و در ضمن محض احتیاط، برخوردار خان را به حفاظت قلعه خواهم گماشت.^۱

این توطئه به صورتی که تنظیم شده بود، تحقق نمی‌یافت. حاجی ابراهیم خود با آن موافق نبود زیرا تصمیم قطعی خود را برای پیوستن به آغامحمد خان گرفته بود.

تردیده‌ها و دودلی‌ها

این زمان (۱۲۰۵ هجری قمری) اصفهان در دست حاکم دست‌نشانده آغامحمدخان بود و لطفعلی خان بر آن شد تا آن ایالت را تسخیر کند. امور شهر را به کلانتر برگذار کرد. فرماندهی و حفاظت برج و باروی شیراز را به برخوردار خان سپرد. نگهبانی ارگ و حرمسرا را به محمدعلی خان واگذاشت.

۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۳۴ - ۳۵. میرزا حسین وفا، با گماردن برخوردار خان که مردی ضعیف‌النفس بود، به فرماندهی قلعه شیراز مخالفت کرد و از لطفعلی خان خواست که او را به این کار بگمارد. اما لطفعلی خان گفت: نه، نه، من به شما نیازمندم. (ص ۳۵)

برادر کلانتر، حاجی ابراهیم خان را به فرماندهی سپاه خود برگزید و برای این که به زعم خودش از کلانتر، گروگانی دیگر هم داشته باشد، میرزا محمد پسر کلانتر را ملتزم رکاب خود کرد. گویا این میرزا محمد در سنی بوده که نمی توانسته مصدر هیچ خدمتی در قشون سپاه باشد. برخی از بزرگان و سرکردگان فارس را همراه خود برداشت و از شهر خارج شد.

در همه این اقدامات نشانه های آشکاری از سوء تفاهم و عدم اعتماد وجود داشت. هم کلانتر و هم لطفعلی خان به خوبی از نیات هم آگاه شده بودند. بدیهی است که آنچه اتفاق افتاده بود، ریشه در تصمیمات شخصی لطفعلی خان نداشت. درباریان و خاصه مادر او منشاء و عامل مهم بودند. شاه زند خود نیز اراده ثابتی نداشت و تصمیم قاطع و حساب شده ای نمی گرفت.

توطئه از درون و بیرون شیراز

به محض خروج شاه و همراهان از شیراز، حاج ابراهیم کلانتر، اجرای توطئه را شروع کرد:

فوج شیراز، مرکب از فدائیان کلانتر، تحت سرپرستی برادرش محمد حسین خان بود. حاج ابراهیم برادر را احضار کرد و تنی چند از افراد زبده فوج را در منزل خود پنهان نمود. وقتی اطمینان یافت که اردوی لطفعلی خان به اندازه کافی از شیراز دور شده است، برخوردارخان و محمدعلی خان را به بهانه مشورت درباره امری فوری به خانه خود دعوت کرد و به مدد برادر و افراد مخفی شده او، آنها را بدون خونریزی خلع سلاح و زندانی کرد.^۱

۱ - ابراهیم کلانتر، سیایش دانش، ص ۸۲. سرهارفورد جونز می نویسد: حاجی ابراهیم شایع کرده بود که حکم دستگیری برخوردارخان از جانب خود لطفعلی خان رسیده است. (ص ۲۷)

اینک به قول امینه پا کروان، حاج ابراهیم اهرمهای گردش چرخهای اداری پایتخت را در دست داشت.

آشوب در سپاه لطفعلی خان

کودتای حاج ابراهیم کلانتر که با دقت طراحی شده بود، با موفقیت در درون شیراز اجرا شد. اینک قسمت دیگر توطئه باید در بیرون شیراز و در قلب سپاه لطفعلی خان انجام گیرد. اجرای بخش دوم توطئه بر عهده عبدالرحیم خان بود.

لطفعلی خان، بی آنکه حاجی و نقشه‌های او را جدی گرفته باشد در سمیرم علیا، اردو زد و به کمین نشست و به انتظار بنه سپاه روی نمد زینی به خواب رفت.

پیک محرمانه حاج ابراهیم، خبر موفقیت او را در غلبه بر اوضاع عمومی شیراز در اردوگاه سمیرم به اطلاع عبدالرحیم خان رساند. و چراغ سبز را برای اجرای بخش دوم توطئه برای او روشن کرد. عبدالرحیم خان کار خود را آغاز کرد:

... به بهانه بحث در مسائل نظامی، سران نخبه عشایر فارس را در مجلس فراهم آورد. او مدتی دراز برای آنان سخن گفت. کوششهای صبورانه مدعی (آغامحمدخان) را در ده سال اخیر شرح داد و ثابت کرد که پیروزی آغامحمدخان، حتمی است. پایداری او را با سبکسری زندیه مقایسه کرد و دست آخر به آنها فهماند که قرار است در همان شب، آشوبی در اردوگاه افتد.^۱

^۱ - امینه پا کروان، آقا محمدخان قاجار.

منظور عبدالرحیم خان این بود که هرکس مایل نیست نقشی در توطئه داشته باشد، بهتر است با استفاده از هیاهو و جنجالی که به وجود خواهد آمد، راه خود گیرد و دنبال کار خود برود.

آثار توطئه در دمدمه‌های صبح آشکار شد. هیاهو و غلغله و سروصدای برهم خوردن اسباب و آلات آهنی از هر سو به گوش خورد. برخی از نویسندگانی که جنبه‌های تاریخی حادثه را داستان کرده‌اند، نوشته‌اند که شترانی که مشعل‌هایی بر پشت آنها روشن شده بود، به سوی اسبهایی که قبلاً ریسمان عنان آنها را بریده بودند، رها شده بودند و آنها را رم داده بودند. ظرف‌هایی مسین به هم خورده می‌شد. در کوتاه مدّت انتظام اردو از هم گسسته شد. لطفعلی خان در چادر خود صدای همهمه و آشوب را شنید و احساس کرد که جهت غوغا، به سوی اوست. خود ماجرای آن شب را شرح داده است و چون نکات جالبی در آن هست که اوضاع را به دقت منعکس می‌سازد، لذا به ذکر آنها مبادرت می‌کنیم:

قبل از اینکه احدی متوجه گردد، خود را از سراپرده بیرون انداختم. اولین فکری که به سرم رسید این بود که حتماً قاجارها شبیخون زده‌اند. با پای پیاده به طرفی که صداها بیشتر می‌شد و تیراندازی تندتر، به راه افتادم. و ناگهان خود را در میان جمعی دیدم و در آن میان صدایی شنیدم که می‌گفت: لطفعلی خان کجاست؟ صدای زال خان به گوشم خورد. فریاد زدم: زال خان، مگر چه شده است؟ قاجارها رسیده‌اند؟ آغامحمد اخته هم با آنهاست؟ زال خان گفت: نه قربان، حاجی ابراهیم شیراز را تصرف کرده، تعدادی از قشون به تحریک و رهبری برادران حاجی ابراهیم دست به طغیان زده و رو به چادر شاهی آورده‌اند تا حضرت تعالی را دستگیر کنند. اردو در معرض شورش و غارت قرار گرفته است. من گفتم: پس سعی کنیم

اسبهایمان را به دست بیاوریم و از اردو دور شویم و تا صبح همانجا بمانیم. آن وقت می‌توانیم دوست را از دشمن تشخیص دهیم و به طرز بهتری درباره نحوه عملیات آینده تصمیم بگیریم. در راه همچنانکه پیش می‌رفتیم. ناگهان مردی طپانچه‌ای بروی من خالی کرد و گلوله آنچنان از نزدیکم گذشت که من گرد باروت را روی صورتم حس کردم و در آن لحظه گمان کردم گلوله به سرم اصابت کرده است. ولی فوراً به خودم آمدم و با شمشیر، ضربه‌ای به ضارب خود وارد کردم و دیدم که بر زمین افتاد و بعد معلوم شد که سر از بدنش جدا کرده‌ام. هنوز از این نقطه فاصله زیادی نگرفته بودیم که به یک دسته سوار برخوردیم. وقتی نزدیکشان شدیم، باز شنیدیم درباره من گفتگو می‌کنند. چند لحظه بعد یکی از آنها فریاد زد: ایست! حرام‌زاده بگو لطفعلی خان کجاست؟ میرآخورباشی من بود و من فوراً صدایش را شناختم. پس خود را به پای من انداخت و در حالی که می‌گفت:

— فرار کن! فرار کن! سوار شو! سوار شو! جز «قران» همه چیز را از دست داده‌ای.

قران را پیش آورد و من سوار شدم. قدری راندم تا اندکی از اردو دور شدیم و در آنجا به حالت انتظار، ایست کردیم تا صبح بدمد. در روشنی سحرگاهان دریافتیم که قشون پراکنده شده و چند تنی از فرآشان و بزرگان مشغول برچیدن چادرهای شاهی که از شدت گلوله باران سوراخ سوراخ شده‌اند، می‌باشند و در این میان، ولگردها، هرجا دستشان می‌رسد به غارت مشغولند. من به زودی توانستم سیصد تا چهارصد نفر را دور خود گرد آورم و با این نیرو به سوی پایتخت به راه افتادم. روز بعد قسمتی از قشون هم به ما پیوستند. لله و میرزا بزرگ هم آمدند و ما فوراً رو به شیراز

نهادیم.^۱

ناامیدی در امید

لطفعلی خان و همراهان او در بین راه از جزئیات آنچه در شیراز اتفاق افتاده بود، آگاه شدند. آنها امیدوار بودند که یاران شاه در داخل شهر شیراز از بالای دیوارها یا یکی از دروازه‌های شهر، راه ورود آنها را خواهند گشود. اما آن‌ها غافل بودند که حاج ابراهیم با چه دقتی حساب تمام جزئیات را کرده است.

لطفعلی خان ابتدا مانع ورود آذوقه و خواروبار به داخل شهر شد. و امیدش این بود که شهر را به تسلیم وادارد. اما چنانکه اشاره کردیم، خود پیش از این مقدار معتنا بهی آذوقه در شیراز ذخیره کرده بود. لذا این اقدام موثر نیفتاد. آثار بی‌حوصلگی و بی‌اعتمادی به آینده و خستگی در همراهان و قشون او ظاهر شد.

از شیراز قطع امید کن!

حاج ابراهیم برگهای برنده را در داخل شهر شیراز در دست داشت. خانواده سلطنتی و خانواده‌های سران و سپاهیان و بزرگانی که همراه لطفعلی خان بودند در چنگ او اسیر بودند. کلاتر آنها را وجه المصالحه مردانشان قرار داد. نامه‌هایی به سران لشکر و افراد موثر در سپاه لطفعلی خان رساند و آنها را تهدید کرد که اگر دست از کمک و یاری دادن به لطفعلی خان

۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند، از ص ۵۲ تا ۵۴.

برندارند، او ناچار از زنان و فرزندان آنها انتقام خواهد گرفت. لطفعلی خان می‌گوید:

همراهانم این نامه‌ها را نزد من آوردند و به صراحت گفتند که چون امیدی ندارند که ما بر پایتخت دست یابیم، در نتیجه حاضر نیستند زن و بچه‌هایشان را در معرض خشونت و بی‌رحمیهای حاجی ابراهیم رها کنند.^۱

مؤلف صدرالتواریخ می‌نویسد:

لطفعلی خان کسی را نزد حاجی ابراهیم خان فرستاد و سبب وقوع این خیانت را جویا شد. حاجی ابراهیم خان پیغام داد که: من بر اراده تو آگاه شدم و دانستم که در عهد اقتدار تو بجایی نخواهم رسید و روزگارم را تباه خواهی ساخت لهذا محض حفظ سلامتی تو، خودترا از ملک آواره کردم. دیگر از شیراز قطع امید و ترک نوید کن.^۲

صدرالتواریخ تصریح می‌کند که: لطفعلی خان بر پیغام حاجی ابراهیم خان خندید و گفت:

این خائن هر چه باشد، شهری است و همراهان او جمعی از رجاله و اهل بازارند که تاب مقاومت با سپاهیان و ایلات ندارند.^۳

اما واقعیت آن چنان نبود که پادشاه زند می‌پنداشت. او از مکر «شهری‌ها» غافل بود.

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۵۴.

۲ و ۳- اعتمادالسلطنه، محمد حسن خان، صدرالتواریخ، باهتمام محمد مشیری، انتشارات رحید، ۱۳۴۹، ص ۱۹.

گزارش کلانتر به آغامحمد خان

کلانتر، با همه تمهیداتی که در قبال لطفعلی خان اندیشیده بود، باز احساس خطر می‌کرد. ضرورت داشت که هر چه زودتر حریف دیگر عرصه قدرت، یعنی آغامحمد خان را در جریان اتفاقات جدید قرار دهد. بنابراین طی نامه‌ای گزارش اقدامات خود را برای خان قاجار فرستاد و تقاضا کرد که نماینده‌ای را برای تحویل گرفتن شهر شیراز و ذخایر و خزاین لطفعلی خان به شیراز راهی کند.

پیش از این، یعنی بعد از خروج شاه زند از شیراز؛ برای تصرف اصفهان نیز، او خان قاجار را در جریان جزئیات امر قرار داده بود و حتی تعداد و میزان لشکریان همراه لطفعلی خان و نقشه توطئه‌ای را که عبدالرحیم خان در اردو اجرا کرد، برای آغامحمد خان گزارش داده بود.

آغامحمد خان، گزارش کلانتر را در قزوین دریافت کرد. وی از آذربایجان به جانب طهران باز می‌گشت.^۱ او، بلافاصله به میرزا رضاقلی نوایی منشی الممالک مأموریت داد که در اصفهان به ولیعهد (فتحعلیشاه بعدی) به پیوند و باتفاق مصطفی خان قاجار عازم شیراز گردد. مصطفی خان با سه هزار سپاهی به شیراز رفت و اموال و خزائن لطفعلی خان را به اصفهان انتقال داد.

مزد خدمت

خان قاجار، از همانجا فرمان بیگلریگی ایالت فارس را برای حاجی

۱ - بعضی منابع نوشته‌اند که: عریضه کلانتر در آذربایجان توسط حاجی علی قلیخان کازرونی به دست آغامحمد خان رسید. (سیاوش دانش، ص ۱۰۰)

ابراهیم صادر کرد. برادرش محمدزمان شیرازی را نیز بسمت کلانتر فارس منصوب ساخت.

با اینکه از این زمان، ابراهیم دیگر سمت کلانتری شیراز را نداشت، و برادرش عهده‌دار این مقام بوده، ولی مردم شیراز تا پایان عمر ابراهیم، او را «ابراهیم کلانتر» می‌خواندند.^۱



تصویر حاجی ابراهیم کلانتر از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس متن اصلی - صفحه ۲۸۳

۱ - ابراهیم کلانتر، ص ۱۰۶ - ۱۰۷.

فصل هشتم:

آغاز در بدری

نیرنگ کلانتر، در لشکریان و اطرافیان لطفعلی خان، تاثیر خود را بخشید. مردانی که تا این زمان در رکاب او شمشیر می زدند، از گردش پراکنده شدند. تنها زال خان - شخصیتی که تا آخر عمر به خاندان زند وفادار ماند - همراه معدودی با او ماندند.

اینک تنها امیدش به «شیخ نصرخان» حاکم بوشهر بود. شیخ، در گذشته کمکهایی به لطفعلی خان کرده بود. اینک او قصد داشت زمستان را در بوشهر بماند تا کمکی از خان بوشهر بگیرد، و بوسیله آن شاید بتواند شیراز را بازپس گیرد.

دسته کوچک او به جانب بوشهر حرکت کرد. آنها از هر گذرگاه و هر پاسگاه کنترل، با جنگ و گریز و زدوخورد گذشتند تا سرانجام به کازرون رسیدند.

حاکم کازرون (رضا قلیخان) به حاجی ابراهیم کلانتر، قول دستگیری یا قتل لطفعلی خان را داده بود. بنابراین با چهارصد نفر از سپاهیان خود، با

اردوی قلیل لطفعلی خان درگیر شد. لطفعلی خان و یاران او، اسبهای خود را رها کردند و به کوه زدند و پس از یک کوه پیمایی مشقت بار خود را به دشتستان رسانیدند.^۱ در اینجا زال خان که پیش از این به دستور لطفعلی خان به محل حکومت خود در خشت رفته بود، با شنیدن خبر رهایی لطفعلی خان از چنگ کازرونیها، با تعدادی سرباز و اسب و تجهیزات به پیشواز لطفعلی خان آمد. میرعلی خان حیات داودی، حاکم بندر ریگ هم با تعدادی سپاه به کمک او آمد.

اما، شیخ نصرخان، حاکم بوشهر که بی شک وسیله ابراهیم خان تطمیع و تهدید شده بود، این بار روی خوش به پادشاه آواره نشان نداد و حتی مانع ورود او به شهر گردید. شیخ نصرخان، تا جایی پیش رفت که در صدد دستگیری لطفعلی خان برآمد. اما نه تنها به این کار توفیق نیافت، بلکه نزدیک بود جان خود را هم از دست بدهد.^۲

روزنه های امید

لطفعلی خان با قوای کوچکی که در دشتستان و بندر ریگ فراهم کرده بود، قلعه کازرون را تسخیر کرد و رضاقلیخان حاکم کازرون را به چنگ آورد و به انتقام لطماتی که بر او وارد ساخته بود، چشمان او و پسرش را از کاسه درآورد. در این میان اتفاق دیگری به وقوع پیوست که ضربه سختی برای کلانتر و

۱- این روایت متکی بر نوشته های سرهارفورد جونز است. (ص ۵۵ - ۵۶). سیاوش دانش می نویسد: رضاقلیخان کازرونی با سپاهی هزارنفری که کلانتر از شیراز برای او فرستاده بود، در دره کمارج لطفعلی خان و یاران او را در محاصره گرفت. ولی آنها با شجاعت، این محاصره را به یاری تفنگچیان خشتی همراه زال خان شکستند. (ص ۹۹)

۲- با استفاده از: آخرین روزهای لطفعلی خان، ص ۵۶.

کمکی برای لطفعلی خان بود. سلطانعلی خان از شاهزادگان زند که در شیراز همچون دیگر طوایف زند تحت نظر بود، موفق شد باتفاق هفتادتن از سران زند از شیراز فرار کند، و خود را به لطفعلی خان برساند.^۱

کلاتر در شیراز اموال خاندان زند را غارت کرد و سپاهی مرکب از دوهزار نفر به فرماندهی رضاقلی خان شاهسون به جنگ لطفعلی خان فرستاد. پیش از آن، شیخ نصرخان، حاکم بندر بوشهر - که اینک در صف مخالفان لطفعلی خان جای گرفته بود - نامه‌ای به کلاتر نوشته و او را در جریان اقدامات لطفعلی خان گذاشته بود. سپاه رضاقلی خان به برازجان رسیده بود که شیخ نصر و همراهان او به هم پیوستند. همراهان لطفعلی خان را در این موقع سه هزار نفر نوشته‌اند.^۲ اما این بار هم لطفعلی خان و یاران او، سپاه مشترک رضاقلی خان و شیخ نصر را درهم شکستند.

صف آرای جدید

پس از این پیروزی، لطفعلی خان از کازرون عازم قریه جویم در سه فرسنگی شیراز شد. ده روز در آنجا توقف کرد و سپس به «مسجد بردی» در بیرون شیراز فرود آمد. در همین حال، عده‌ای دیگر از نزدیکان لطفعلی خان که از شیراز رانده شده بودند، به پادشاه زند پیوستند. همگی در دشت زرقان استقرار یافتند. آنها با این صف آرای جدید آماده حمله به شهر شیراز شدند.

۱ - ابراهیم کلاتر، ص ۱۰۰.

۲ - تاریخ گیتی‌گشا، تحریر و تحشیه دکتر عزیزالله بیات، ص ۱۰۳.

اضطراب‌های کلانتر

صف آرای‌های جدید لطفعلی‌خان، کلانتر را دچار اضطراب ساخت. امکان توفیق شاه زند در تصرف شیراز بعید به نظر نمی‌رسید. اوضاع بیرون و درون شیراز پرهیجان و قابل انفجار بود:

لطفعلی‌خان زند پشت دروازه‌های شیراز در کمین بود و ایلات و عشایر داخل و خارج شیراز در انتظار فرصت، که جنگی درگیر شود و به یاری لطفعلی‌خان قیام نموده، شیراز را غارت کنند ...^۱

کلانتر ابتدا در صدد برآمد که عشایر را خلع سلاح کند و برای این منظور نیرنگ دیگری اندیشید:

کلانتر دستور داد جارچی در شهر و بیرون شیراز جار بزند که کلیه لشکریان ایلاتی در مسجد وکیل یا به روایت دیگر در خانه کلانتر - که دهلیزهای طویل و درهای متعدد داشت - جمع شوند و موجب عقب‌افتاده و مطالبات خود را دریافت کنند. و بعداً بروند و در دشت جعفرآباد سان بدهند. لشکریان ایلاتی، خصوصاً افراد لطفعلی‌خان، در محل موعود حاضر شدند ...

از سوی دیگر گارد شهری کلانتر از طرف وی مأمور شدند با کیسه‌های پول مقابل در بزرگ منزل او آماده باشند و هر سپاهی که می‌آید، تک‌تک حساب او را تصفیه و یک کیسه پول به دستش بدهند و او را راهنمایی کنند که از دهلیز بگذرد و از در دیگر که به خارج شهر باز می‌شد عبور کند. در وسط دهلیز عده‌ای از رفقای بازاری کلانتر مأموریت داشتند که این افراد

۱ - سیاوش دانش، همان، ص ۱۰۱.

را که بسبب کوتاهی سقف دهلیز پیاده حرکت می کردند، لخت کنند و از در دیگر به خارج شهر راهنمایی نمایند ... چند نفر بازاری موفق شدند سه هزار نفر عشایر را لخت کنند و اسلحه و پول و اسبشان را بگیرند و هیچیک از حال دیگری خبردار نشد.^۱

این نیرنگ موفق لطفعلی خان را از پشتوانه نیرومندی در داخل شهر شیراز محروم کرد. امکان دستیابی همراهان خان زند به شیراز به شدت ضعیف شد.

اقدامات آغامحمدخان

چنانکه اشاره کردیم، کلانتر که از تجدید قوای لطفعلی خان وحشت کرده بود، به آغامحمدخان متوسل شد و از او کمک خواست. آغامحمدخان به باباخان (فتحعلیشاه) دستور داد که سپاهی به کمک کلانتر بفرستد و او مصطفی خان را در راس سپاهی از اصفهان به شیراز فرستاد. سپاه قاجار در باغهای اطراف حافظیه اردو زد.

دامی برای قتل لطفعلی خان

کلانتر، تصمیم گرفت به زندگی لطفعلی خان خاتمه دهد و به همین جهت نیرنگ جدیدی اندیشید. چند تن از اهالی شیراز را بر آن داشت تا نامه هایی برای لطفعلی خان بنویسند و به او اطلاع دهند که در شبی معین، یکی از دروازه های شیراز را بر روی او خواهند گشود.

۱ - همان کتاب، ص ۱۰۲ روایت امینه پاکروان در کتاب آقا محمدخان قاجار با این روایت در ترکیب کلی داستان یکی است ولی در اجزای اندکی تفاوت دارد. او تعداد آنها را ۱۲۰۰ نفر ذکر می کند.

در شب معهود، لطفعلی خان همراه سیصد تن از سواران خود به دروازه‌های شهر نزدیک شد، اما به زودی دریافت که این نیز دامی دیگر است و قصد کلانتر این بوده است که به محض نزدیک شدن لطفعلی خان به پای دروازه شهر او را هدف گلوله قرار دهند.

همزمان با این توطئه، مصطفی خان دولو که از نزدیک شدن شاه زند به دروازه‌های شیراز آگاه شده بود، با سربازان خود از راه «کوشک ابوالحق» به جلوگیری لطفعلی خان زند شتافت. لیکن در بین راه به سلطانعلی خان، یکی از سرداران زند، برخورد و در صحرای «باچگاه» جنگ سختی بین آنها درگرفت.

در این موقع لطفعلی خان که در نیم‌فرسنگی میدان نبرد، مشغول ادای فریضه صبحگاهی بود، به سرعت خود را به عرصه جنگ رسانید. در مدت کوتاهی، عده بسیاری از سپاه قاجار کشته شدند. مصطفی خان باتفاق چند تن از همراهان خود فرار کرد و به شیراز پناهنده شد.^۱

بدستور آغامحمدخان، سپاه دیگری به فرماندهی جان محمدخان و رضاقلی خان مأمور سرکوبی پادشاه زند شد. این سپاه نیز با اینکه افرادش دو برابر لشکریان لطفعلی خان بودند، به سختی شکست خورد و رضاقلیخان نیز دستگیر و از دو چشم نابینا شد.

وسوسه‌های آقای جونز

جدال بین سپاهیان قاجار و گروههای اندک اما رزمنده لطفعلی خان پیوسته شدت می‌یافت. شاه جوان زند در هر فرصتی ضربه‌های کاری بر قوای

۱- تاریخ گیتی گشا، تحریر دکتر عزیزالله بیات، ص ۱۰۴ و نیز صدراالتواریخ، ص ۲۰.

حریف وارد می‌کرد.

اما امکان دسترسی او به قدرت، تقریباً محال می‌نمود. فرصت‌ها و امکانات مناسب و کارساز از دست او گرفته شده بود. قوا و تجهیزات نظامی‌اش در برابر ماشین نظامی رقیب، ناچیز بود. تدبیر و سیاست و حيله گری و موقع‌شناسی او را نیز نداشت. لطفعلی خان خود نیز به این ضعف نیروهای خود وارد بود یا لااقل افرادی که طرف مشاوره او بودند این امر را به وی تذکر داده بودند. روزی او از سرهارفورد جونز که در ایام در به دری لطفعلی خان همه‌جا مثل سایه دنبال او بود و آمده بود تا ظاهراً جواهرات سلطنتی را از او بخرد، پرسید:

— با صراحت به من بگو: عقیده‌ات در مورد امکانات من برای دست یافتن

دوباره به شیراز چیست؟

جونز می‌گوید:

— جواب دادم که متأسفانه عقیده من در این مورد چندان برای او خوشایند نتواند بود زیرا به اعتقاد من، بسیار مشکل می‌نمود یا حتی امکان نداشت که او بتواند بدون داشتن توپخانه و خمپاره به شیراز دست یابد. مگر اینکه از داخل شهر به او کمک برسانند و چون قبلاً هم گفته بودم تا چه اندازه غیرمحتمل است که چنین کمکی را دریافت کنند. نظر من بر این بود که مگر در صورتی که انقلابی رخ دهد و حاجی ابراهیم دستگیر شود و یا محافظین در یکی از دروازه‌های شهر نسبت به مأموریت و مسئولیت خود خیانت ورزند. [والاً] تجهیزات و وسایل فعلی او به هیچ وجه کفاف چنین منظوری را نمی‌دهد.^۱

بوشهر، پایگاه نظامی

جونز اضافه می‌کند که حتی در صورتیکه موفق به محاصره شهر شیراز شود، این محاصره چندان طولانی نخواهد بود زیرا آغامحمدخان به زودی به کمک شهر خواهد آمد و او را باز ناچار به عقب‌نشینی خواهد کرد. لطفعلی‌خان، با در ماندگی از هارفورد جونز می‌پرسد:

— اگر شما به جای من بودید، چه می‌کردید؟ من خیلی هم خالی از وسایل نیستم و هنوز با خودم آن جواهراتی را که در شیراز دیدی، به علاوه چند تای دیگر، همراه دارم.

جونز در پاسخ موضوع را بسیار پراهمیت‌تر از قدرت فکر و استعداد خود می‌داند و در عین حال برای اینکه نظر خود را ابراز داشته باشد، می‌گوید:

— به نظر من، اولین هدف حضرتعالی باید تعیین پناهگاهی باشد که در صورت شکست بتوانید در امن و امان به آنجا پناه ببرید و در همانجا همه چیز را برای روبرو شدن با گرفتاریهای آینده فراهم سازید و وسایل و مهمات جنگی را جمع‌آوری کرده و نگهداری نمائید. و این محل برای دوستان و یاران شما محل اجتماع و ملاقات باشد. صلاحیت من در این‌گونه امور چندان نیست ولی مثلاً می‌توانم به شما اطمینان بدهم که با هزینه کم می‌توان بوشهر را سنگربندی کرد و استحکام بخشید تا حدی که بتواند به اندازه کافی یارای مقاومت در مقابل نیروهای قاجارها را داشته باشد و تا موقعی که حضرتعالی گردنه‌های بین «کتل دختر» و «دالکی» را در اختیار داشته باشید، قاجارها هرگز نخواهند توانست به آسانی به بوشهر نزدیک شوند. و من می‌دانم تا چه اندازه برای منافع شما این امر اساسی و

حیاتی است که در دستگیری رضاقلیخان و تسخیر گردنه‌های «کتل دختر» و «پیرزن» کوچکترین تاخیر روی ندهد. و وقتی این کار انجام شد، صلاح حضرتعالی بیشتر در اینست که به عقب برگردید و بوشهر را به دست آورید، تا اینکه در شرایط کنونی رو به شیراز بیاورید.^۱

لطفعلی خان پاسخ می‌دهد که:

من خیال نمی‌کردم بتوان بوشهر را مستحکم کرد. و چون به تفصیل در باب اهمیت سوق‌الجیشی بوشهر توضیح داد و گفت که این شهر را از سه طرف دریا فرا گرفته و خط دفاعی خشکی چندان طولانی نیست و امکان کندن خندق‌های آبی هم دارد و از سویی امکان استفاده از قابلیت‌های تجاری و بازرگانی در این منطقه از طریق برقراری رابطه با حکومت هند هم وجود دارد. دشتستان نیز هر سال مقدار معتابهی غله تولید می‌کند و کمبود آنرا از بصره و هند و جاهای دیگر می‌توان تأمین کرد. عوارض گمرکی به تأمین نیازهای مالی کمک می‌کند و مهمتر از همه اینکه می‌توان آنجا را به انباری از اسلحه و مهمات تبدیل کرد و به کمک آن با دشمن روبرو شد.^۲

برای اینکه در جای خود بتوانیم از سخنان امیدوارکننده سرهارفورد جونز در رابطه با اهداف سیاستهای استعماری انگلیس در ایران نتیجه بگیریم، بهتر است به دنباله پیشنهادات او به لطفعلی خان توجه کنیم. جونز ادامه می‌دهد که: زیرا فقط در میدان نبرد و تنها در همانجاست که می‌توان بار دیگر بر شیراز دست یافت و آن روز باشکوه که دلاوریهای شما به فرارسیدنش یقین می‌بخشد، بار دیگر همه چیز تحت اراده شما خواهد بود. پس من این جرئت را به خودم می‌دهم که پیشنهاد کنم بهتر است یکی دو سال دیگر در

۱ - همان کتاب، همان صفحه.

۲ - آخرین روزهای ...، ص ۵۹.

راه فراهم کردن این تجهیزات که به آن‌ها اشاره رفت، صرف شود. تا اینکه به حمله‌های متوالی به شیراز که چندان هم موثر نیستند ادامه داده شود. در ضمن من مطمئن هستم حاجی ابراهیم به هیچ وجه قصد ندارد شیراز را به قاجارها تسلیم کند. مگر اینکه به این کار مجبور شود و یکی از عواملی که او را به این کار وا خواهد داشت، حمله‌های متوالی حضرت‌عالی به شیراز خواهد بود.^۱

لطفعلی‌خان، به دنبال مباحثات دیگری پیرامون فروش جواهرات (که ما در باب آنها توضیح خواهیم داد)، پیشنهادات جونز را می‌پذیرد و می‌گوید:

— والله اندرز شما مفید است. همینکه رضاقلی‌خان را سرکوبی کردم، به بوشهر باز می‌گردم و میل دارم که شما هم فوراً خود را در آنجا به من برسانید ... شما می‌توانید در مورد بوشهر هر آنچه را که مایلین گذشته است، محرمانه برای میرعلی (حیات داودی) بگوئید و من انتظار دارم که در اجرای این طرح کمک‌های لازم را به من برسانید.^۲

حق نمک خورده گی

برای اینکه به میزان پاکدلی و ساده‌اندیشی دلاور زند بیشتر آگاه شویم، خوبست که این قسمت از نوشته‌های جونز را هم بخوانیم:

در این موقع «چاشت = صبحانه» لطفعلی‌خان را آوردند و من بپا خاسته بودم که مرخص شوم لیکن با تعجب شنیدم که لطفعلی‌خان صدا زد: شما به اندازه کافی در بین مسلمانان زندگی کرده‌اید که بدانید مفهوم نان و نمک

۱- همان کتاب، ص ۶۰.

۲- همان کتاب، ص ۶۴.

کسی را خوردن یعنی چه. آیا حاضر هستید «نمک خورده»ی من باشید؟ اگر هستید که بسم الله.

سپس لطفعلی خان یک سیخ کباب و یک تکه نان جلوی من گذاشت. بعد از غذا روبه من کرد و گفت: حالا دیگر خیالم آسوده تر شد. طرح شما منطقی است.

سپس در حالی که انگشتی فیروزه زیبایی را از انگشت خود به درمی آورد و در انگشت من می کرد افزود: این انگشتی به شما یادآوری خواهد کرد که ما نان و نمک هم را خورده ایم. و شما «نمک خورده» اید! خدا پشت و پناهتان باد^۱.

آقای جونز کیست؟

این آقای جونز که با لطفعلی خان روابط بسیار دوستانه ای برقرار کرده بود و خان ساده دل زند، او را یار و یاور خود می پنداشت، از مأموران و کارگزاران زیرک و حيله ساز استعمار انگلیس در ایران بود که در صفحات آتی این کتاب به مأموریت های خانمان برانداز او در ایران اشاره خواهیم کرد. هارفورد جونز از اشراف انگلیس بود که در سال ۱۷۶۴ میلادی در هیرفورد Here Ford ویلز چشم به جهان گشوده بود. او مدت ۱۶ سال، نماینده دائمی کمپانی هند شرقی در بغداد و بصره بود. زبان فارسی را نیک می دانست و با ادبیات فارسی آشنا و مأنوس بود.^۲ او از همان زمان جوانی که با کمپانی هند شرقی همکاری داشت و نماینده تجاری و سیاسی انگلیس در بصره بود، به ایران رفت و آمد می کرد.

۱ - آخرین روزها ...، ص ۶۴.

۲ - مسعود رجب نیا: نگاهی به سفرنامه های انگلیسیان در ایران، در «مجموعه مقالات» تحقیق و بررسی توس، ۱۳۶۹، ص ۱۹۷.

اما چند سفر او، جنبه تاریخی دارد. نخست سفری که در کشاکش خاندانهای زند و قاجار به ایران آمد و ظاهراً مقصود او خریداری جواهرات سلطنتی بود، که در تصرف لطفعلی خان قرار داشت و لطفعلی خان می‌خواست با پول آنها خود را مستعد مبارزه با دشمن کند. جونز آن طور که در کتاب خود آورده، برای خرید گوهر مشهور «کوه نور» به شیراز آمده بود.^۱

پس از سقوط سلسله زندیه، جونز در زمان فتحعلی شاه (در سال ۱۸۰۸ میلادی، ۱۲۲۳ هجری) در راس دومین هیئت سیاسی انگلیس به دربار فتحعلیشاه آمد و بطوری که بعداً خواهیم خواند، به موفقیت‌های بسیاری در کسب امتیازات استعماری برای دولت بریتانیا نائل آمد.

لازم به تذکر است که او موفق به خریدن عتیقه‌جات و جواهرات سلطنتی از خان زند نشد و این ذخائر تقریباً دست‌نخورده به چنگ آغامحمدخان افتاد.



تصویر سکه آغامحمدخان از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس متن اصلی - صفحه ۲۸۹

۱- آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۶۲.

فصل نهم:

شب تاریخی شهرک

اگر چه کلانتر، شیراز را تحت سلطه داشت ولی همچنان خطر هجوم لطفعلی خان تهدیدش می کرد. در داخل شهر، نیروی قاجارها و سپاهیان کلانتر، توان مدافعه را به تدریج از دست می دادند. بقول تاریخ گیتی گشا: حصار گرفتن و در قلعه نشستن و در بروی خویش بستن گرهی از کارشان نگشود. بخصوص که در درون شهر، هواداران لطفعلی خان و خاندان زند و ناراضیان و مخالفان کلانتر، در مجموع خطری بالقوه بودند که هر آن احتمال داشت از خود واکنش نشان دهند.

حاجی ابراهیم و مشاورانش به این نتیجه رسیدند که باید آغامحمدخان رابه منطقه فرا خوانند. پس وسیله پیکی به او پیغام دادند که:

چنانچه سمند جهان نورد همت، بطریق سرعت مراحل صوب فارس را نه پیماید، اساسی که چیده شده بدست سعی و اجتهاد اهل عناد برچیده خواهد شد.^۱

۱ - تاریخ گیتی گشا، ذیل میرزا عبدالکریم، ص ۳۶۷.

بدین ترتیب، کلانتر خطر را با صراحت تمام گوشزد کرده بود. آغامحمدخان فوراً دست به کار شد. فصل بهار و هوا از هر حیث مناسب بود. فرمان تجهیز سپاه و آماده‌باش را صادر کرد و قشون پرعه‌دار او از طهران به سوی شیراز حرکت کرد. سال ۱۲۰۶ هجری قمری بود.

دلاوریهای سپاه زند

لطفعلی‌خان و جنگجویان او، امان از سپاهیان سازمان‌یافته و مجهز قاجار بریده بودند. لشکری که به فرماندهی رضاقلی‌خان درهم شکسته شده بود، از لحاظ تعداد ده برابر سپاه لطفعلی‌خان بود. سپاهیان زند در این نبردهای پرهیجان، جلوه‌های درخشانی از دلیری و فداکاری و شیوه‌های جنگ‌های تن‌به‌تن از خود به یادگار گذاشتند. این جنگاوران از جان گذشته، ماهها سپاهیان منظم و سازمان‌یافته آغامحمدخان را در کابوسی از وحشت شکست نگه می‌داشتند. شیخون‌های دلیرانه آنها، خان قاجار را پیش از پیش دیوانه می‌کرد.^۱

آغامحمدخان، در جهنمی از وحشت و نگرانی، خود از تهران بسوی شیراز حرکت کرد. نیرویی که او در راس آن قرار داشت، قابل مقایسه با سپاه لطفعلی‌خان نبود. گرانت واتسن می‌نویسد:

تفاوت نیروی دو طرف بقدری فاحش بود که گفته‌اند، سربازان

لطفعلی‌خان، به یک صدم عده دشمن نمی‌رسید.^۲

تعداد سپاهیان آغامحمدخان را چهل هزار نفر و رزمندگان لطفعلی‌خان را سه

۱- نگاه کنید به: آغامحمدخان قاجار، پناهی سمنانی، ص ۱۶۰.

۲- تاریخ قاجار، ص ۷۱.

هزار تن نوشته‌اند.^۱

مشاوران جنگی لطفعلی خان

جاسوسان لطفعلی خان، خبر ورود سپاه قاجار را به «ابرج» به اطلاع او رساندند. سرداران و هم‌زمان خود را گرد آورد. و پیرامون چگونگی مدافعه به مشاوره و کنگاش نشستند. لطفعلی خان نظر آنان را پرسید. تاریخ گیتی‌گشا پاسخ مشاوران جنگی لطفعلی خان را این‌گونه منعکس می‌سازد:

همگی، متفق‌القول معروض داشتند که: مقابله با سپاه آقامحمدخان مخالف آئین سپاه‌داری و از لباس تدبیر عاریست. زیرا که جمعیت ما قلیل و ایشان جمعی کثیرند. صواب آنست که کوچ و بُنه ملزمان اردو از زرقان که قریب به شهر و میان دو دشمن واقع است ... در یکی از قلعه‌جات مرو دشت سکنی دهند و خود بر ایشان شبیخون بریم.^۲

هدف مشاوران نظامی لطفعلی خان این بود که چنانچه شبیخون‌ها موفقیت‌آمیز بود و موجب درهم‌شکستن سپاه دشمن شد که منظور حاصل شده است و گرنه سپاه زند به کرمان خواهد کشید و آنجا را سنگر مدافعه قرار خواهد داد.

لطفعلی خان ابتدا این پیشنهاد را ناشی از بیخردی و ضعف شمرد و شبیخون زدن را کار اجامر و اوباش دانست. در پاسخ آنان گفت:

این رای بسی ناصوابست و مغایر راه و رسم مردان جلادت مآب است ... در این صورت به اعمال اجامر مبادرت نمودن و طریق مسکنّت با دشمن

۱ - تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی، ص ۷۵۰. ولی تاریخ گیتی‌گشا می‌نویسد: بیست هزار نفر پیاده و سوار در رکاب جمع ساختند. (ص ۳۱۸)

۲ - تاریخ گیتی‌گشا: ذیل میرزا عبدالکریم، ص ۳۶۸.

پیمودن، بی صورت و ابواب خدیعت و حیلت بر رویشان گشودن
بی ضرورت است. جنگ روبرو، به صلاح اقرب و به ضوابط فتوت و
مردانگی اولی و انسب است.^۱

اما سپاهیان بر ضرورت پیشنهاد خود اصرار ورزیدند و بر شیخون زدن
پای فشردند و شاه جوان را از جنگ روبرو بر حذر داشتند. لطفعلی خان ناچار
تن به قبول داد.
زننها و کودکان و بنه سپاه را از قلعه زرقان، به یکی از قلاع مرو دشت منتقل
ساختند و آماده کارزار شدند.

جنگ شهرک

دو سپاه، یکی سه هزار نفر و دیگری (به اختلاف روایت) بین ۲۰ تا ۴۰
هزار نفر در منطقه‌ای به نام «شهرک» بر سر راه شیراز - اصفهان، به هم
رسیدند و جنگ سختی درگرفت. گرانت واتسن می نویسد:
فرمانده زند حمله را آغاز کرد و پیش آهنگان سپاه دشمن را درهم شکست
و در دل شب از پیروزی های خود ناامیدی و آشفتگی در میان قوای قاجار
انداخت.^۲

تاریخ گیتی گشا می نویسد: لطفعلی خان و سپاهیان زند، پانزده فرسنگ راه
را در هفت ساعت پیمودند و چون سیاهی لشکر آنها به نظر قراوولان قاجار
رسید، آغامحمدخان هشتصد نفر تفنگچی دامغانی را که در تیراندازی بی نظیر
بودند، به محافظت تنگه‌ای میان مرو دشت و ابرج مأمور کرد. این خاکریز

۱ - تاریخ گیتی گشا، همان، ص ۳۶۸، ۳۶۹.

۲ - تاریخ قاجار، ص ۷۱.

مدافعه با اولین یورش لطفعلی خان و سپاهیان او در هم شکسته شد. و سرکرده مدافعان، ابراهیم خان کشته شد.

پس از عبور از تنگه، لطفعلی خان همراهان خود را به سه تیپ تقسیم کرد یکی را به عبدالله خان، دیگری را به محمدخان (عموهای خود) سپرد. آن دو تیپ مأمور حمله به جناحین راست و چپ شدند و تیپ سوم را لطفعلی خان خود به همراه گرفت و با آن، قلب و اردو بازار سپاه دشمن را هدف قرار داد. بر حسب اتفاق شبی بود با آسمانی صاف و گشاده. پرتو ماه به طرز خیره کننده‌ای همه جا را روشن ساخته بود. تفنگچیان هر جنبه‌ای را می‌توانستند در تیررس خود هدف قرار دهند.^۱

سهل انگاری یا خیانت

لطفعلی خان و تیپ همراه او و عبدالله خان و محمدخان در راس تیپ‌های خود در آن شب ماهتابی داد مردانگی و شجاعت دادند.

لطفعلی خان خود می‌جنگید و به پیش می‌رفت و هر مانعی را از سر راه، جاروب می‌کرد. اردوی قاجار، با خللی فاحش روبرو شد. لطفعلی خان تا نزدیکی سراپرده آغامحمدخان رسید. انتظام سپاه قاجار از هم گسیخته شده بود و چهار هزار نفر از سپاهیان قاجاری در حال فرار بودند.

ناگهان کسی از اردوی خان قاجار، به لطفعلی خان نزدیک شد و به او گفت: آغامحمدخان به جانب تهران فرار کرد. تفنگچیان سنگرها، هنوز اطلاعی از فرار او ندارند و به همین جهت تیراندازی را موقوف نخواهند کرد. بهتر است سپاه زند تا صبح دیگر و دمیدن آفتاب، صبر کند. بامداد، مدافعان

۱ - با استناد از تاریخ گیتی گشا، ذیل میرزا عبدالکریم، ص ۳۷۰.

قاجار از فرار فرمانده خودشان مطلع خواهند شد و خود به خود جنگ خاتمه خواهد یافت.

لطفعلی خان به سخن آن مرد که به نظر می‌رسید، منظوری ندارد قانع شد و فرار آن چهارهزار سوار را، فرار خان قاجار تصور کرده، سپاهیان خود را از یورش و حمله منع کرد و در خارج اردو به انتظار صبح ایستادند.^۱

پنجه‌های حرص و آز

این اطمینان از فرار یا قتل آغامحمدخان و درهم شکستن سپاه قاجار به حدی بود که طبق نوشته تاریخ گیتی گشا:

ملزمان موکب سعادت کوکب، چون احوال را بدین منوال مشاهده نمودند، پنجه حرص و آز گریبان‌شان گرفته، هریک غنیمتی که بدست آورده بودند، برداشته پای عزیمت به جانب مرو دشت گشودند. زیاده بر یک هزار سوار

۱ - نقل به معنی از تاریخ گیتی گشا، همان، ص ۳۷۱. این حادثه تاریخی که مولف ذیل تاریخ گیتی گشا آنرا امری تصادفی ذکر کرده، در منابع تاریخی دیگر نتیجه یک خیانت از سوی میرزا فتح‌الله سردار زند و عبدالله خان سردار دیگر او قلمداد شده. داستان این گونه بوده است: در پرس و جوی سرنوشت خان قاجار شایع شد که آقا محمدخان کشته شده است. عبدالله خان، یکی از وفادارترین همراهان شاهزاده می‌گفت: اخته خان یا کشته شده، یا فرار کرده است. میرزا فتح‌الله سردار دیگر زند سوگند یاد کرد که جسد بیجان آقا محمدخان را به چشم خود دیده است. او با شعفی مصنوعی فریاد زد که: قاجارها فرار کردند، اینک باید به غارت اردوگاه آنان پرداخت ... اما این فریبی بیش نبود. توطئه‌ای از پیش ساخته، که میرزا فتح‌الله عامل پنهانی آقا محمدخان مجری آن بود. آقا محمدخان نه کشته شده بود و نه گریخته بود. و آن چنانکه نوشته‌اند، تحت مراقبت چند تن از خدمتگزاران مورد اطمینان خود، در زیر شکم مادیانی پنهان شده بود. (آغامحمدخان قاجار، چهره حیل‌گر تاریخ، پناهی سمنانی، ص ۱۶۱ - ۱۶۲). باید توجه داشت که میرزا فتح‌الله را در منابعی مثل فارس‌نامه و روضه‌الصفا «میرزا فتح‌الله اردلانی» یکی از سران قاجار معرفی کرده‌اند.

در رکاب آن تاجدار باقی نماند.^۱

صبح روز بعد خان قاجار با آگاهی از تمامی ماجرا و اینکه حریف هم اکنون بیش از هزار سوار همراه ندارد، هفت هشت هزار نفر از سپاهیان باقیمانده را برداشت و از اردو بیرون آمد.

لطفعلی خان به روایت میرزا عبدالکریم، در کنار اردوی خود سوار بر اسب، ایستاده بود. هیچکدام از سپاهیان و سرداران قاجار و حتی شخص آغامحمدخان جرئت نزدیک شدن به او نداشتند. مسافت بین آنها بیش از نیم فرسنگ نبود و آغامحمدخان جرئت نکرد از حوالی اردوی خود پای جلوتر گذارد.^۲

لطفعلی خان چون وضع را چنین دید و پریشانی سپاه خود را دریافت، به مرودشت رفت. برای اینکه تعداد سپاهیان فاش نشود، آنها را فرا خواند و به سرعت به جانب کرمان روان شدند.

انهدام حصار زیبای شیراز

خان قاجار فاتح شده بود. در آن شب تاریخی، سرنوشت دو سلسله زند و

۱ - تاریخ گیتی گشا: ذیل ملا عبدالکریم، ص ۳۷۱. ملا عبدالکریم می نویسد: راقم حروف چون در آن اوان در سلک ملتزمان آغامحمدخان منسلک و منتظم بود، در شب مزبور حضور داشت. به عزت الله الملك الآفاق که آنچه نگاشته خامه صداقت اتفاق، گردید خالی از اغراق است. (ص ۳۷۱)

۲ - کلمات میرزا عبدالکریم در این باره چنین است: در وقتی که جناب آغامحمدخان، به قصد مقابله این خسرو دریادل سوار می گردیدند، خسرو باذل [لطفعلی خان] در کنار اردو بر پشت بارگی سبک پوی ایستاده بودند و مسافت نیم فرسنگ نمی نموده، احدی را یارای آن نبود که تواند از حد خویش پای فراتر نهد. آغا محمدخان تا کنار اردوی خویش [آمده] و زیاده بر آن قدم عزیمت نگشادند. (گیتی گشا، ص ۳۷۲)

قاجار در دشت «شهرک» رقم خورد. آغا محمدخان یک روز در عرصه‌ای که اینک از رقیب خالی شده بود توقف کرد تا اموال و اسباب و لوازم جنگی را که شب دوشین، سربازان اردوی او از یکدیگر غارت کرده بودند، به صاحبان اصلی باز پس دهد و نظم و آرایش لازم را به سپاه بازگرداند.

پس از انجام این مقصود «شهرک» را ترک گفت. شیراز منتظر او بود.

روز هیجدهم شوال سال ۱۲۰۸ هجری قمری وارد شیراز شد. حاجی ابراهیم کلانتر را «به نوازشات غیرمتتهی مشمول»^۱ ساخت و برای اینکه در شیراز دیگر کسی به فکر دفاع و سرکشی نیفتد، برج و باروی باشکوه شهر را با خاک یکسان کرد. «این حصار را کریم خان ساخته بود. بیست و پنج پا بلندی و ده پا پهنا داشت. در هر دروازه این دیوار دو برج مستحکم قرار داشت. خندق پشت دیوار نیز تا ده پا تعریض گردیده و گودی آن به ده پا رسیده بود. در فاصله هر هشتاد قدم یک برج قرار داشت و در آن شش دروازه ساخته شده بود که از هر دروازه یک نیروی صد نفری نگهبانی می‌کرد. به روایت مؤلف فارسنامه ناصری، تخریب دیوار با وسایل عادی ممکن نبود و سرانجام سنگتراشها توانستند با وسایل مخصوص خود، دیوار را خراب کنند». بدین ترتیب بقول گیتی گشا «شیرازه اجزای شیراز را از هم گسیخت».

پس از آنکه خیالش از تخریب دیوار راحت شد، به سراغ خاندان رقیب رفت و به غارت و تصاحب زندگی آنها پرداخت. در سودای یافتن دفینه‌های زنده، به جان دیوارها و اطاقها و گوشه و کنار کاخها افتاد:

... عمارات و آینه خانه‌های خاقان علین مکان (کریم خان) را که هریک

نمونه باغ جنان و نشانه بهشت جاودان بود ... به تیشه بی‌انصافی ویران و

سنگهای جنت منقش و درهای خاتم و پرده‌های مصور دلکش و

آینه‌های عریض و طویل که خاقان گیتی ستان در ایام دولت از جمیع ممالک روس و زوم جمع نموده و در عمارات مبارکات نصب فرموده بودند، با آنچه ممکن‌الحمل و سهل‌النقل می‌بود، تمام را به طهران و در عماراتی که خاقان گیتی ستان در دارالملک مزبور به معماری همت بلند ساخته بودند، منصوب و کار گذاشت.^۱

هم در این هنگام بود که با قالی‌های پرقیمت تالار شورا برخورد که خود هنگام زندگی در سایه کریم خان، با قلمتراش آنها را شکافته بود. رفتار او با زن‌ها و شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمهای سلسله زند ناجوانمردانه و خشونت‌بار بود:

... همه را یکجا گرد آورد تا به استرآباد روانه کند. در آنجا عاقبتی پر از خفت و خواری در انتظارشان بود. از جمله دختر وکیل را که در گذشته، خواهر آغامحمدخان را ریشخند کرده بود، به یک قاطرچی شوهر دادند.^۲

استخوان‌های کریم خان

اخته کینه جوی، کار انتقام‌کشی را به حرکات نفرت‌آوری کشید. دستور داد قبر کریم خان را شکافتند و استخوانهای او را از گور درآوردند و آنها را به طهران بردند و در پای پله کانه‌های کاخ، در محل عبور و مرور او و دیگران دفن کردند.^۳

۱ - تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۷۳.

۲ - آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ، ص ۱۶۳.

۳ - استخوانهای سرسلسله زند تا دوران سلطنت رضاشاه در همان محل بود تا به دستور سرسلسله پهلوی، بقایای جسد رادمرد زند، با احترام تمام به زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم در شهر ری منتقل و مدفون شد. (تاریخ ایران از ماد تا پهلوی، ص ۷۵۱)

بعد از شب شبیخون

لطفعلی خان اینک غم بزرگ شکست را در دل و زخم دشنه خیانت را در پشت خود داشت، اما امید پیروزی را همچنان در جان خویش می‌پروراند. خان قاجار سپاهی را مأمور دستگیری و قلع و قمع لطفعلی خان کرده بود. پادشاه زند بعد از شب شبیخون با معدودی از سپاهیان خود که چند تن از بنی اعمام و تعدادی اندک از ایلات و اقوام او آنرا تشکیل می‌دادند، از «ابرج» به جانب کرمان رفت.

او دیگر به امیران جنوب که چندین بار احتیاجات نظامی او را تأمین کرده بودند، امیدی نداشت. روی به خراسان آورد. حاکم طبس میرحسن خان، از گذشته با خاندان زند ارادت داشت. از او تقاضای سپاهی کرد. مولف تاریخ کرمان می‌گوید که امیرحسن خان پاسخ او را به مسامحه می‌گذرانید.^۱ لطفعلی خان در قاین استقرار یافته بود.

در این میان از خبر انهدام حصار شیراز آگاهی یافت. گروهی از حکام اطراف نیز او را به حمایت و یاری خود امیدوار ساختند. محمدخان پسر اعظم خان افغانی که در نرماشیر حکومت می‌کرد، با جهانگیرخان فرزند ارشد محمد حسین خان سیستانی که در بم به استقلال حکومت داشت، نمایندگان از جانب خود به قاین نزد پادشاه زند فرستادند و او را به تسخیر کرمان و تصرف مجدد پادشاهی ایران تشجیع و امیدوار ساختند.

در کرمان اینک مرتضی قلی خان پسر شاهرخ خان افشار، بجای ابوالحسن خان بیگلریگی حکومت می‌کرد. او نیز باتفاق امام جمعه آن شهر

۱ - تاریخ کرمان، همان.

«ملا عبدالله» و عده‌ای از بزرگان، لطفعلی خان را به حکومت شهر خود دعوت کردند. این زمان مردم کرمان در دو دسته صف‌آرایی می‌کردند، یک گروه در هواداری خان قاجار و گروه دیگر به طرفداری از حریف او لطفعلی خان موضع‌گیری کرده بودند.^۱

لطفعلی خان قائن را از راه «لوط زنگی احمد» ترک کرد و بسوی بم آمد. از آنجا به همراه جهانگیرخان و گروهی از مردم داوطلب سیستانی و نرماشیری و اوغانی از راه تهرود و راین به قریه جوپار، پنج فرسنگی گواشیر آمد، در بین راه از توابع مختلف کرمان گروهی به صفوف سربازان او پیوستند. اهالی قریه جوپار به استقبال او آمدند و به سپاه او ملحق شدند. لطفعلی خان با این سپاه به قصد کرمان، در گواشیر فرود آمد و در ارگ آن‌جا که به حکم نظر علی‌خان زند ساخته شده بود، مستقر گردید. حکمرانان منصوب آغامحمدخان (ابراهیم میرزا قاجار و مرتضی قلی‌خان زرنندی) از وحشت دلاور زند شبانه فرار کردند. عمال و حامیان آغامحمدخان در گوشه و کنار شهر و بلوکات یا گریختند و یا دستگیر شدند. اموال و نقدینه‌های آقاعلی (معروف به وزیر) از حامیان مقتدر خان قاجار به ضبط لطفعلی خان درآمد و دو دختر او را یکی لطفعلی خان و دیگری عموی او نصرالله خان به ازدواج خود درآوردند و وابستگان او را به زندان افکندند.

دو حکمران فراری (ابراهیم قاجار و مرتضی قلی‌خان زرنندی) خود را به اردوی آغامحمدخان رسانیدند و وی را از آنچه در کرمان می‌گذشت آگاه کردند.^۲

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۳۴. استاد دکتر باستانی پاریزی در حواشی تاریخ کرمان می‌نویسد: کرمانیان مثل همیشه دو دسته شده، صوفیه با مخالفین ملا عبدالله و سایرین با مرتضی قلی‌خان و آخوند ملا عبدالله همراهی کردند. (ص ۷۳۵)

۲ - با استفاده از تاریخ کرمان، از ص ۷۳۴ تا ۷۳۷.

تحریکات آقا علی

جناح هوادار آغامحمدخان، وی را به لشکرکشی به کرمان و تصرف آنجا تشجیع کردند:

آقا علی به عرض شاه [آغامحمدخان] رسانید که این زند متهور به سبب خدمت و نوکری نواب اقدس، دویست هزار تومان نقد و جنس مرا بُرد و پسران و منسوبانم را مغلول و محبوس کرد، خانه‌هایم را ویران نمود و از در و پنجره نگذشت. اگر موکب همایون به جانب کرمان نهضت فرماید، به سهولت گواشیر مفتوح و لطفعلی خان به کیفر عمل خود گرفتار خواهد شد.^۱ خان قاجار خطر را احساس کرد، زیرا که حریف را در حال قدرت یافتن دوباره دید و بیم آن داشت که بار دیگر، به شیراز مسلط گردد. زمینه‌های اجتماعی و محبوبیت شاهزاده زند در شیراز، این نگرانی را بیش از پیش تشدید می‌کرد. پس به سرعت دست به کار شد. سپاهی از ترکمنهای استرآباد، و سربازان پیاده مازندران و رشت و نقاط دیگر آراست و روز دوم شوال ۱۲۰۸ روی بسوی کرمان نهاد.

بی‌تدبیری‌های لطفعلی خان

خبر حرکت آغامحمدخان را به کرمان، دلاور زند به چیزی نگرفت و به آن بهائی نداد. مؤلف تاریخ کرمان به نکته مهمی اشاره می‌کند:

لطفعلی خان از سوء تدبیر، با اینکه هنگام حصاد (درو) گندم بود و بسهولت

می توانست غله حومه را بشهر آورده ذخیره نماید، بتصور اینکه اگر این عمل را بنماید، سبب وحشت و تشویش سپاهیان و مردم شهر می شود از انجام آن خودداری کرد. از این گذشته هرکس می گفت خاقان جنت مکان [آغامحمدخان] عازم کرمان است، او را نسق می کرد. چند نفر از اهل بازار را بهمین جرم گوش برید!! باین سبب مردم نتوانستند غله و سایر مأكولات از بیرون به شهر آورند.^۱

این سوءتدبیر به سرعت تاثیر خود را نشان داد. لطفعلی خان روز شانزدهم خبر ورود سپاه آغامحمدخان به کبوترخان، در چهارده فرسنگی کرمان را دریافت کرد.

آغامحمدخان نخست حسینقلی خان قاجار را با فوجی از لشکریان بعنوان مقدمه و باصطلاح گرم کردن بازار جنگ اعزام کرد. در نخستین برخورد، لطفعلی خان این سپاه را درهم شکست و حسینقلی خان از صحنه گریخت. لطفعلی خان به درون شهر باز آمد و به تدارک اسباب مقاومت پرداخت.

سه روز بعد، لشکر آغامحمدخان در بیرون دروازه شهر اردو زد و کرمان را در محاصره گرفت. از چهار جانب حصار شهر را به توپ بستند. آتش توپ چندین روز ادامه یافت. چادر سلطنتی آغامحمدخان را در یک میلی شهر بر پا کردند و او با خشم و نگرانی، جنگ را اداره می کرد.^۲ محاصره کرمان هفت ماه بطول انجامید.^۳

به نوشته تاریخ کرمان، خان قاجار:

... فرمان داد از بنایان و دیوارگران، ده هزار تن در لشکرگاه حاضر کردند و از بیرون شهر در برابر هر برجی از حصار، برجی برآوردند و میان برجاها را

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۳۸.

۲ - تاریخ گیتی گشا، ص ۳۸۷، تاریخ کرمان، ص ۷۳۸.

۳ - جامع جعفری به نقل از حاشیه تاریخ کرمان. ص ۷۳۸.

خندقی کنده و استوار داشتند و مدت پنج ماه شبانه روز به حرب توپ و تفنگ مشغول بودند و از فرود (زیر) برجها نقب می زدند. بسیاری بودی که از میان نقب ها از دو سوی لشکریان دست و گریبان شده با تیغ و خنجر یکدیگر را مقتول می کردند.^۱

مقاومت از درون شهر با شدت و حدت تمام صورت می گرفت. لطفعلی خان باروهای شهر را بین فرماندهان خود تقسیم کرده بود، برج و باروی شرقی را محمدقلی خان آرشلو پاسداری می کرد. برج غربی و حفاظت آن بر عهده نجفقلی خان خراسانی بود. حفاظت برج شمالی حصار بر عهده میرزا خان افشار مقرر بود.

مردان شهر را به چهار قسمت تقسیم کرده و هر دسته را به یکی از افسران مذکور سپرده بود. محافظت ارگ را که منزل خود لطفعلی خان بود، به نوکران مخصوص خود سپرده و آنها را تحت نظر جهانگیرخان سیستانی گذاشته بود.^۲

اخراج گرسنگان از شهر

لطفعلی خان در بعضی از روزها با سواره های لر و کرمانی از حصار شهر بیرون می زد و ضرباتی بر سپاه قاجار وارد می ساخت و دوباره به درون شهر بازمی گشت.

در اولین ماه محاصره آثار کمبود غله و خوراکی آشکار شد. مردم به سختی

۱- تاریخ کرمان، ص ۷۳۹. استاد باستانی پاریزی می نویسد: در خصوص ساختن برج و باروی شهر، مطلبی مسلم است. مرحوم پدرم (حاجی آخوند پاریزی) می گفت که بسیاری از درختان عظیم را در کوهستان پاریز، مأمورین قطع کردند و گاو و خر مردم را گرفتند و چوبها را به حیوانات بستند و به کرمان بردند که آغامحمدخان برج و باروی شهر جدید را بسازد.

۲- تاریخ کرمان، ص ۷۴۰.

در مضيقه قرار گرفتند. لطفعلی خان اشتباه بزرگ دیگری مرتکب شد. به نوشته مؤلف روضة الصفا:

ده هزار کس از فقرا و عجزه و کسبه شهر را بیرون کردند. از آن جمله فاضل نامدار محمد تقی طبیب عارف ولد میرزا کاظم کرمانی (معروف به مظفر علیشاه) بود.

در میان بیرون رانندگان از شهر، گروهی ارباب عمامه و بیماران هم بودند. افراد سرشناس از این گروه رانده شده، از جمله محمد تقی را عوامل آغامحمد خان به منازل و حوزه‌های تحت نفوذ خود فرستادند و سرپرستی از آنها را برعهده گماشتگان خود محول کردند.

سگه لطفعلی خانی

ظاهراً در همین ایام بود که بر حسب تصادف سگه‌ای را که نقش لطفعلی خان بر آن حک شده بود یافتند، دست به دست آنرا به خان قاجار رساندند. اخته کینه‌جوی به سختی اسیر غضب شد:

مقرر داشت که فتح‌الله خان خلف ارجمند آن جناب [لطفعلی خان] را که خردسال بود و با کوچ و بنه از شیراز به مازندران برده بودند، خصی نمایند.^۱

فرمان دیگری برای برادرزاده خود حسینقلی خان حاکم تهران فرستاد تا جمعی از بزرگان کرمان را که سال قبل به تهران تبعید کرده بودند به قتل رسانند. حسینقلی خان این عده اسیر را با طناب خفه کرد.^۲

۱ - تاریخ گیتی‌گشا، ص ۳۸۶.

۲ - تاریخ کرمان، ص ۷۴۰.

عفریت گرسنگی

محاصره کرمان به سومین ماه خود رسیده بود که عفریت گرسنگی چهره وحشتناک خود را بیشتر آشکار کرد. بار دیگر ناچار شدند عده‌ای را از شهر خارج کنند. دوازده هزار نفر دیگر را - که این بار زنان هم در میانشان بودند - از شهر بیرون رانند. بدستور آغامحمدخان این عده را در روستاها متفرق کردند تا مردم آنها را در پناه خود بگیرند:

آتش قحط و غلادر شهر بالا گرفت. بعضی مردم به پوست و پشگل گوسفند تغذیه می‌کردند. و برخی به آسه (هسته) خرما و تراشه نجاری سد جوع می‌نمودند. کاه گیل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته و برای علیق اسبان سپاهیان بردند. سگ‌ها و گربه‌ها را خوردند.^۱

دوران، دوران آغامحمد شاه!!

با همه‌ی این احوال مردم کرمان خان زند را یاری می‌دادند و در مقابل آغامحمدخان قاجار ایستادگی می‌کردند و می‌کوشیدند از راه تحقیر و توهین

۱- تاریخ کرمان، ص ۷۴۲-۷۴۱. دکتر باستانی پاریزی در این باب داستانی از مردم کرمان نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است: یکروز صبح حوالی طلوع فجر، یک سرباز کرمانی که در باروی شهر کشیک می‌داد، بر پشت بامی زنی را مشاهده کرد که بسته‌ای در دست دارد و اطراف رامی‌پاید. اندکی بعد زن بسته را بوسید و آنرا به کوچه پرتاب کرد. ناله خفیفی بلند شد و دنباله آن محو شد. زن هم مضطرب به داخل خانه رفت. سرباز پائین آمد و جسد بچه معصومی را مرده یافت. تحقیق زیادی لازم نبود تا معلوم کند که مادر طفل گرسنه نیز خود را از دیوارخانه به کوچه افکنده و کشته است. (زیرنویس صفحه ۷۴۳ تاریخ کرمان)

به وی، روحیهٔ سربازان او را ضعیف کنند.^۱ خان قاجار راه ورود هر نوع خوراکی را به داخل شهر بسته بود. این مقاومت سرسختانه به تدریج در برابر فشار گرسنگی و مرگ و میر غم‌انگیز زنان و کودکان به سستی گرائید و فاجعه‌ای به وجود آورد. محافظین و پاسداران سنگرها خیانت کردند و با هم قرار گذاشتند که یکی از دروازه‌ها را بروی سپاه قاجار بگشایند. مولف تاریخ کرمان شرح هیجان‌انگیزی در این باره می‌نویسد:

قاسم خان جوپاری که باروی سمت شرقی به او سپرده شده بود، با سرکردگان قشون که در آن طرف سیبه و سنگر داشتند مواضعه و معاهده کرده که فردا از آن سمت حصار، مردم اردو [ی قاجار] را داخل شهر نمایند.

لشکریان فردا را پس فردا انگاشتند. قاسم خان بنا بر وعده همان روز، با تفنگچیان جوپاری در بالای برج بنای فریاد را گذاشتند که:

دوران، دوران آقا محمدشاه!!

و بنای تفنگ زدن را گذاشتند. اثری از قشون بیرونی نشد، مستحفظین سایر اطراف مطلع شدند، به آن طرف ازدحام و هجوم کردند، قاسم خان ناچار خود و آقا جعفر برادرش و سید ابراهیم جوپاری، خود را از حصار انداخته و بجانب اردو [ی قاجار] دویدند. میرزا خان افشار، قاسم خان را در کنار خندق بگرفت. سید ابراهیم و آقا جعفر بگریختند و به اردو رسیدند. قاسم خان را به حکم خان زند، قطعه قطعه کردند. خانه او را که در شهر بود به میرزا خان و تفنگچیان افشار بخشید. تفنگچیان جوپاری به نجفقلی خان

۱ - دکتر باستانی پاریزی می‌نویسد: شبها از صدای طبلها در برجها، خواب به چشم مردم نمی‌آمد. بچه‌ها و گاهی اوقات زن‌ها از فراز برج و بارو با آهنگ این تصنیف را می‌خواندند: آقا مم خان بخته (اخته) / تاکی زنی شلخته / فال می‌گیری با تخته / قدت میاد رو تخته / این هفته نه اون هفته. (آسیای هفت سنگ)

خراسانی سپرده شدند که به رای و رویه او عمل نمایند.^۱

جمعه تسلیم

بدین ترتیب، توطئه داخلی کشف و سرکوب شد، اما کار از بنیاد متزلزل بود. بنابر تحلیل تاریخ گیتی گشا، ساکنان حصار کرمان و تمامی اهل شهر به این نتیجه رسیدند که مقاومت بی فایده است و آقامحمدخان دست از محاصره برنخواهد داشت. بنابراین روحیه ایستادگی را از دست دادند. زمینه تسلیم و زمزمه ترک مقاومت در میان سپاهیان بیش از پیش فراهم شد و اوج گرفت: ... نجفقلی خان خراسانی که از سکنه کرمان و معتمد حضرت جهانبان [لطفعلی خان] بود، با پانصد نفر باستحفاظ قلعه ارگ که یک سمت آن به خارج شهر اتصال داشت مأمور بود، در جزو از اندرون، با سپاه بیرون همدستان شده، عصر روز جمعه بیست و نهم ربیع الاول سنه ۱۲۰۹ از همان سمت ارگ قلعه را به تصرف داده، مساوی ده دوازده هزار نفر سوار و پیاده داخل شهر شدند.^۲

از نوشته گیتی گشا چنین برمی آید که نجفقلی خان خراسانی، که آنهمه مورد اعتماد لطفعلی خان بود و مأموریت حفظ ارگ پادشاهی و محل استقرار شاه زند و حرم او را بر عهده داشت در آخرین لحظه خیانت کرد. اما روایت مؤلف تاریخ کرمان خلاف گزارش گیتی گشا است و حاکی از این است که نجفقلی خان تا آخرین لحظه در قبال سپاهیان قاجار مقاومت کرده است:

۱- تاریخ کرمان، ص ۷۴۲، ۷۴۳.

۲- تاریخ گیتی گشا، ذیل آقا محمدرضا، ص ۳۸۷. در تاریخ کرمان گفته شده که: جماعت ماهانی و جوپاری مستحفظ جانب شرقی حصار بودند، آنطرف را به تصرف احمدخان ماکویی و تنگچیان سوادکوه بدادند. (ص ۷۴۳)

... جیش پرطیش شاهی بدنه آن طرف را تصرف کردند و یورش به سایر اطراف حصار آوردند. هر چه نجفقلی خان خراسانی سیرجانی و میرزا خان افشار سعی کردند که قشون شاهی را دفع و رفع نمایند، ممکن نشد. همه حصار به تصرف لشکر شیرشکار درآمد.^۱

مقاومت کرمان سرانجام درهم شکسته شد. خان قاجار پیروز شده بود.



تصویر آغامحمدخان قاجار از کتاب تاریخ ایران تألیف: سرپرسی سایکس متن اصلی صفحه ۲۹۷

۱- تاریخ کرمان، ص ۷۴۴. استاد باستانی پاریزی خبر مولف تاریخ کرمان را صحیح تر می داند. خاصه که بالاخره نجفقلی خان بدست آغامحمدخان کشته شد و طایفه خراسانی سیرجانی مغضوب شدند و کم کم نابود گشتند. (زیرنویس صفحه ۷۴۴)

فصل دهم:

جلو‌ه‌های قهرمانی

باین ترتیب لطفعلی خان بازی را باخت. چون از سقوط شهر آگاهی یافت و بقول مؤلف تاریخ کرمان خود را غریق چهار موج فنا دید، باتفاق دو عمویش نصرالله خان و عبدالله خان زند و جهانگیرخان سیستانی آماده فرار شدند.

پیش از آن تصمیم گرفت فرزندان آقا علی را که در زندان او گرفتار بودند، بانتقام به قتل برساند. زیرا که پدر آنها، آغامحمدخان را به لشکرکشی به کرمان تشویق و به ادامه و پافشاری در محاصره تشجیع کرده بود. اما زندانبان در همان ساعت آنان را آزاد کرده و با خود به اردوی قاجارها برده بود.

از ارگ بیرون زد. سپاهیان قاجار از جهت شرقی حصار داخل شهر شده بودند، بنابراین لطفعلی خان و همراهان او از دروازه غربی قصد فرار کردند. در همین هنگام قاجارها آن دروازه را نیز به تصرف درآوردند:

دسته قراگزلو، خان زند را بشناختند و خواستند او را بگیرند، آن دلیر دونفر را با تفنگ و قرامینا و پنج نفر را با شمشیر کشته و زخم‌دار کرد و از دروازه

بیرون رفت.^۱

آغامحمد خان برای اینکه از هر طرف راه فرار را بر حریف به بندد، پیش از فتح حصار، در چهار جانب شهر، خندق ژرفی حفر کرده بود و در مقابل هر دروازه برجی بلند برپا داشته بود. دیده بانان برجها و دیگر سپاهیان که اینک دیگر تعدادشان، با پیوستن بیشتر افرادی که تا قبل از باز گذاشتن دروازه ها با لطفعلی خان بودند، از پیش افزونی یافته بود، همه جا را زیر نظر داشتند. دور تا دور خندق را آغامحمدخان و اردوی او، که هنوز وارد شهر نشده بودند، در محاصره داشتند. لطفعلی خان و یاران او می باید از خندق عبور می کردند و حصار سربازان را می شکافتند تا بتوانند جان خود را نجات دهند.

پریدن از خندق

نجات از اسارت مستلزم پریدن از خندق بود. کُتبی که زندگی لطفعلی خان را به صورت داستان نوشته اند، در جزو جلوه هایی از قهرمانیهای او، یکی هم به همین داستان پریدنش از خندق در حالی که سوار بر قرآن اسب معروف خود بوده، اشاره کرده اند. ولی کتب تاریخی نظیر روضة الصفا و گیتی گشا نوشته اند که آنها با قرار دادن پل بر روی خندق از آن گذشتند^۲ اما مؤلف تاریخ کرمان می نویسد:

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۴۵. به روایت تاریخ گیتی گشا و روضة الصفا: لطفعلی خان و همراهان او در دروازه سلطانیه متجاوز از سه ساعت با سپاه قاجار به جنگ پرداختند دروازه را از تصرف آنان خارج ساختند و از آن بیرون رفتند.

۲ - گیتی گشا می نویسد: ملتزمین رکاب، با تئار آن جناب فوراً تخته پل را به خندق استوار نموده (ص ۳۸۸). در روضة الصفا آمده که: متابعانش فوراً پل بر خندق استوار نمودند. (زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۴۵)

لطفعلی خان بر اسبی عربی که او را قرآن می‌نامید، سوار بود. بَغْتَه به بنگاه اردو خانی رسید. خندق دور اردو حفر کرده بودند. شنیدم هشت ذرع عرض خندق بود. لطفعلی خان اسب را از خندق جهانیده، چون در آن حال مردم اردو هم در شهر به غارت اشتغال داشتند، در اردو کسی نبود، جز چند نفر رجاله اردو بازاری که حربه نداشتند نتوانستند او را بگیرند. دفعه دیگر با اسب به همان خندق رسید و به چالاکی بجست.^۱

بدین ترتیب تمام تمهیداتی که خان قاجار برای دستگیری حریف اندیشیده بود، بی‌اثر ماند. لطفعلی خان با شجاعت و دلیری خاص خود از میان صفوف سربازان دشمن گذشت و عجالتاً جان خود را نجات داد.

به سوی بَم

پس از عبور از خندق، لطفعلی خان و یاران او آن بخش از سپاهیان دشمن را که روی در روی خود یافتند، پراکندند و به پیش رفتند. به روایت تاریخ گیتی‌گشا آنها ترجیح دادند که این اقدامات را در شب انجام دهند زیرا در تاریکی شب که تشخیص افراد دوست از دشمن مشکل تر است، امکان فرار با خطر کمتری مواجه بود.

نخستین اثر منفی فرار بدین صورت عاید خودشان شد. همراهان به علت تاریکی شب و تعجیلی که برای دور شدن از منطقه خطر داشتند تجمع خود را

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۴۶ - ۷۴۵. استاد باستانی پاریزی، در زیرنویس اشاره می‌کند که بنابراین جهیدن او از خندق فرعی اردوی آقامحمد خان بوده نه خندق شهر (آنطور که معروف است و البته بعید می‌نماید). جامع جعفری می‌نویسد: چون تخته پل شهر پوسیده بود، از روی خندق دور شهر جستن نموده، خود را به خندق تازه‌ای که آغامحمد خان کنده بود رسانیده، قرآن را از آنهم جهانید. (آغامحمد خان، چهره حیل‌گر تاریخ، ص ۱۶۵).

از دست دادند و هریک به سویی گریختند. جهانگیرخان سیستانی یکی از کسانی بود که از همگامی با لطفعلی خان دور ماند. او برادر حاکم بم بود و همین دور ماندن او از همراهان لطفعلی خان بود که فاجعه بزرگی بیار آورد. پادشاه زند، تنها با سه تن از یاران خود به سوی بم شتافتند. در بین راه عده معدودی از ایلات با آنها همراه و هم‌رزم شدند. فاصله سی چهل فرسنگی بین کرمان و بم را طی یک شبانه‌روز زیر پا گذاشتند و عصر هنگام، وارد دروازه قلعه بم شدند. لطفعلی خان قصد داشت پس از آنکه جهانگیرخان به او پیوست، به افغانستان برود و از شاه زمان تیموری تقاضای کمک کند و به ایران بازگردد.

در انتظار برادر

فرزندان محمدحسین خان سیستانی، محمد علی خان، حیدرخان و عابدین خان از شاه آواره زند استقبال کردند. محمدعلی خان، برادر کوچکتر جهانگیرخان از حال برادر جویا شد. لطفعلی خان گفت:

همراه از دروازه بیرون آمدیم، بسبب ازدحام لشکریگانه مرا گم کرد اینک تا چند ساعت دیگر خواهد رسید.^۱

برادران جهانگیرخان پاسخ لطفعلی خان را با تردید تلقی کردند، بنابراین لطفعلی خان را در همان دروازه قلعه جای داده و داخل قلعه نبردند. و همراهانش را نیز در محلی خارج از قلعه مسکن دادند.

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۴۶. تاریخ گیتی‌گشا نیز به همین صورت آورده است. ملتزمین رکاب در جواب مذکور ساختند که: از عقب وارد می‌شود. (ص ۳۸۹)

پس از سه روز

برادران سه روز در انتظاری تلخ، چشم براه جهانگیرخان سیستانی ماندند^۱ و روز چهارم یقین حاصل کردند که او به دست آغامحمدخان قاجار اسیر شده است. اگر چنین است پس رهایی وی در گرو دستگیری لطفعلی خان و تسلیم او به خان قاجار است. آنها از همان روز ورود شاه زند، دچار این توهم شده بودند و در واقع این سه روز را هم مماشات کرده بودند.

صبح چهارمین روز (چهارشنبه پنجم ربیع‌الثانی ۱۲۰۹ هجری) که از بازگشت جهانگیرخان خبری نشد، در اسارت او یقین حاصل کردند و تردیدشان در ضرورت دستگیری لطفعلی خان برطرف شد. و به سوی او روان شدند.

باز هم اشتباه

توطئه دستگیری لطفعلی خان از پیش طراحی و همه جوانب سنجیده شده بود. همراهان لطفعلی خان همین که از دور حرکت دسته جمعی محمدعلیخان سیستانی و دیگر مردان قلعه را مشاهده نمودند، خطر را احساس کردند. به لطفعلی خان پیشنهاد فرار دادند نوشته‌های آقا محمدرضا، نویسنده ذیل تاریخ گیتی‌گشا، در این زمینه بسیار بامعنی است:

معدودی از ایلات و اقوام که در رکاب [لطفعلی خان] بودند، این معنی را تفرس نموده به عرض رسانیدند که از آنجا که «التقدیر یضحک

۱- تاریخ کرمان می‌نویسد یک روز تأمل نمودند. ص ۷۵۲.

علی‌التدبیر» بر جای خودست، جز فرار راه چاره نیست. این معنی مقبول طبعش نیفتاده، معترض سخنان ایشان نگشته، آنها فرار را برقرار اختیار نمودند.^۱

و این آخرین اشتباه، سرانجام نقطه پایان آرزوهای او بود. یارانش خود را از دام رهانیدند و هریک به سویی جستند و لطفعلی خان تنهای تنها بر جای ماند.

اسارت

سیستانی‌ها به هیئت جمعی او را احاطه کردند. دلاور ساده‌دل، توطئه را دریافت اما دیگر دیر شده بود. با این حال خود را نباخت:

آن جناب با تنی تنها و تیغ آخته، به جانب آن قوم حق‌ناشناس تاخته و چند نفر را زخمی کرده، سلک جمعیت ایشان را متفرق و خود را به مرکب رسانیده، خواست که بر مرکب سوار [شود]، روباه فطرتی از آن گروه شقاوت سیر، مرکب آن جناب را پی نموده، به سر در غلطیده، از پای درآمد.^۲

پناه آورده‌ی دلاور را با دو ضربت شمشیر، یکی بر سر و دیگری بر دست راست، از مقاومت بازداشتند. میزبانان عجول و ناجوانمرد، میهمان آواره را دستگیر کردند.

۱- گیتی‌گشا، ص ۳۹۰.

۲- گیتی‌گشا، ص ۳۹۰. در باب چگونگی دستگیری لطفعلی خان روایات مختلف است، جامع جعفری می‌نویسد: قلعه گیان، طعامی و شرابی مهیا می‌سازند و بستری برای خواب او می‌گسترند و سپس با شمشیرهای آخته به بستر او حضور به هم می‌رسانند. لطفعلی خان پس از مشاهده این احوال به دامن عجز و الحاح درآویخت. (ذیل تاریخ کرمان، ص ۷۵۱) مولف تاریخ کرمان می‌گوید: محمد علیخان حکم به دستگیری او داد، اما سیستانیان جرئت نکردند. خود را به قرآن رسانید ولی از عقب آن مرکب را پی کردند. (ص ۷۵۲)

مژده‌ای برای اخته خان

حاکم بم، می‌اندیشید که ممکن است برادرش - که به تصور او در چنگ خان قاجار اسیر بود - کشته شود و از همین رو در اعلام خبر دستگیری لطفعلی خان به آغامحمدخان، تعجیل نشان داد.^۱ همانروز مردی را به کرمان فرستاد تا مژده مسرت‌بخش اسارت حریف را به آغامحمدخان رساند. روز بعد از اعزام آن پیک خبررسان، جهانگیرخان وارد قلعه بم شد^۲ و زهر تلخ پشیمانی و خیانت در کامشان سرازیر ساخت. اما دیگر راه برگشت نداشتند. وحشت از خان کینه‌جوی و آدمکش قاجار به حدی بر مزاجشان مسلط بود که قادر به کار دیگری جز تسلیم اسیر خود نبودند. منتظر ماندند تا آغامحمدخان برای تحویل اسیر گرانبها، فرستادگان خود را بفرستد.

۱ - مولف خواجه تاجدار می‌نویسد: که آغامحمدخان برای مرده یا زنده لطفعلی خان جائزه تعیین کرده بود و انگیزه دیگر حاکم بم، بهره‌مندی از این جائزه بود. (ر.ک: آغامحمدخان قاجار، چهره حیل‌گر تاریخ، ص ۱۶۷)
 ۲ - روایت دیگر می‌گوید که بین راه هنگام بردن لطفعلی خان به آنها رسید.

فصل یازدهم:

کرمان، پس از لطفعلی خان

دروازه‌های شهر فرومانده از دفاع، به روی لشکریان دشمن که فرمان قتل عام و غارت از خان قاجار داشتند، گشوده شده بود. آنچه در این میان به دستور مرد سپاه‌دل بر مردم این شهر رفت، به مثابه لکه ننگی بزرگ بر چهره آغامحمدخان قاجار باقی مانده است. کرمانیان به جرم حمایت از لطفعلی خان و به تاوان گشودن دروازه بر روی سپاه قاجار، بهای سنگینی پرداختند. تاریخ گیتی‌گشا می‌نویسد:

هنگامه شور محشر و آشوب فزع اکبر در میان خلق پدید آمد، مردان ایشان عرضه شمشیر آبدار و طنلان و نسوان ایشان به قید و اسارت گرفتار و اموال و اسباب بسیار به حیظه یغما درآمده، بر احدی ابقاء نکردند ... آه و ناله مجرم و بی‌گناه چون شعله و دود خشک و تر سر بر فلک کشید ... بالجمله حکم به تخریب بنیان قلعه کرمان و سایر قلاع آن سامان جاری گشت.^۱

احمد علی خان وزیر می‌نویسد که پس از گشودن گواشیر:

از جانب سنی الجوانب حکم به قتل و غارت آن بلد گردید - مگر خانه‌های آقاعلی را که مستثنی فرمودند - مردم اردو از تراکمه و استرآباد و طبرستان و سایر سپاه، بنای قتل و آسُر و نهب را گذاشتند. در آن شهر شور محشر و فزع اکبر واقع شد ... قتل عام چنگیزی را آوازه نو شد و جنگ خاص هلاکوئی آئین جدید یافت.^۱

قابل ذکر است که تمام آنهایی که از لطفعلی خان گسسته و به آغامحمدخان پیوسته بودند نیز به فرمان او به قتل رسیدند. مؤلف روضة الصفا در این باب می‌گوید:

از پیوستگان گسسته لطفعلی خان بر احدی ابقاء نکردند.^۲

جنایت عجیب

در همین هنگامه بود، که خان قاجار، جنایت فجیع و معروف خود را که عبارت از برکندن چشمان مردم کرمان بود، مرتکب شد. ویکتور برار شنیده است که:

وی هفتاد هزار جفت چشم آدمی را که خود با نوک کاردش در سینی‌هایی شماره کرده بود، به مزایده گذاشت.^۳

مؤلف جامع جعفری روایت می‌کند که آغامحمدخان بر بالای کوه دختران که مشرف بر شهر بود، در چهارطاقی که برایش برپا داشته بودند، ایستاده و با دوربین شهر و بلایی را که سربازانش بر سر مردم آن می‌آوردند، تماشا می‌کرد. در این حال دستور داد تا سرکردگان لطفعلی خان و برخی از بزرگان شهر را که

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۴۷ - ۷۴۶.

۲ - نقل از تاریخ کرمان، زیرنویس ص ۷۴۷.

۳ - انقلابات ایران، ترجمه ضیاءالدین دهشیری، دانشگاه تهران.

دستگیر شده بودند به نزد او بیاورند. هریک را پس از دشنام و توهین (یا به تعبیر جامع جعفری: عتاب پادشاهانه) چشم برمی‌کنند و گوش می‌بریدند و از بالای کوه به زیر می‌افکندند و سرانجام:

حکم فرمود تا بقیة السیف سکه آن خطه را از اعلی تا ادنی و از پیر تا برنا، از عارف تا عامی، از عالم تا اُمّی، از مرد و زن ... از مشایخ تا صبیان ... همگی را به ربّقه اسز (اسارت) درآورده ملتزم اردو به دارالخلافه تهران برسانند. این واقعه در شهر سنه ۱۲۰۹ از هجرت مقدسه رخ نموده تا به سال دیگر بر حسب مسئول نواب جنت مکان محمد تقی خان اهالی آنجا را به او بخشیده رخصت انصراف ارزانی فرمود.^۱

سرپرسی سایکس می‌نویسد:

با کرمان با نهایت قساوت و بی‌رحمی که به تصوّر نمی‌گنجد، رفتار شد. نه تنها زنان آنجا را تسلیم قشون کرده، و سربازان را تشویق نمودند که ناموس آنها را هتک کنند و یعد به قتلشان برسانند، بلکه فاتح دستور داد که بیست هزار جفت چشم به او تقدیم نمایند. آغامحمدخان به دقت چشمها را می‌شمرد و به افسر مأمور اجرای این عمل و حشیانه گفت: اگر یک جفت از چشمها کم باشد، چشمهای خودت کنده خواهد شد. بدین طریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شده، زنانشان مانند برده، تحویل قشون داده شدند.^۲

قتل مشتاقعلی شاه و چشمهای مردم کرمان

در اینجا ذکر یک واقعه تاریخی را که به نحو مرموزی با ماجرای قتل عام و

۱ - جامع جعفری، تصحیح ایرج افشار، ص ۵۵. نقل از زیرنویس تاریخ کرمان.

۲ - تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۱۷.

برکندن چشمهای مردم کرمان رابطه داده‌اند، بی‌مناسبت نمی‌دانیم. و آن جریان قتل درویش مشتاق‌علی‌شاه است. بموجب آنچه که در تاریخ کرمان نقل شده روز بیست و یکم رمضان سال ۱۲۰۵ هجری آنگاه که سید ابوالحسن بیگلربیگی در شهر بابک بود، در مسجد جامع گواشیر به فتوای ملا عبدالله، مجتهد و امام‌جمعه کرمان مشتاق‌علی‌شاه به اتفاق یکی از مریدانش با سنگ و چوب به طرز فجیعی کشته شد. مشتاق در اوایل فترت زندیه با اتفاق نورعلیشاه به کرمان آمد. هر دو درویش، (مشتاق و نورعلیشاه) از شاگردان معصوم‌علی شاه هندی بودند. در کرمان گروه بسیاری از طبقات مختلف مردم مجذوب مشتاق‌علی‌شاه بودند. اما امر ارشاد مریدان با نورعلیشاه بود و بسیاری از بزرگان نظیر میرزا محمد علی ملقب به رونق‌علیشاه و میرزا محمد تقی طیب ملقب به مظفرعلیشاه پیرو او بودند. مشتاق علی‌شاه محضری فوق‌العاده پرجاذبه داشت و آواز بسیار خوش و پنجه سخاوت که تار را به مهارت و استادی تمام می‌نواخت، قوت این جاذبه را صد چندان می‌کرد. خط زیبایی هم داشت. «مسائل غامضه هر علم را حل می‌کرد. کرامات و خارق‌عادات زیاد از او نقل می‌کردند.»^۱ در این هنگام، صوفیان که از دیرباز در کرمان زمینه اجتماعی و فکری داشتند، نفوذ فراوانی در شهر به هم رسانیده بودند. و این امر، حساسیت بازاریان و کسبه را برانگیخته بود و پیوسته ملا عبدالله را به مقابله با صوفیان تحت فشار قرار می‌دادند و او به علت تشکّل قدرت صوفیه، موضوع را به امروز و فردا می‌گذرانید.

روز حادثه، ملا عبدالله در مسجد گواشیر، بالای منبر در حال وعظ بود که درویش مشتاق‌علی‌شاه با اتفاق درویش جعفر، از مریدان خود وارد مسجد شدند و در گوشه‌ای به نماز ایستادند. ملا عبدالله از بالای منبر حکم به سنگباران

کردن و قتل درویش داد. مریدان درویش موقعی مطلع شدند که آن دو با سنگ و چوب پیروان ملا عبدالله به قتل رسیده بودند.^۱

این واقعه دو سال پس از انقلاب کبیر فرانسه (مه ۱۷۹۱) رخ داده روایت کرده‌اند که:

روز سنگباران، مشتاق گفت: چشمان مرا ببندید که من از چشمان مردم کرمان می‌ترسم! سه سال بعد بود که چندین هزار چشم مردم کرمان به فرمان آغامحمدخان درآمد. عده‌ای این نکته را حمل بر کرامات مشتاق دانسته‌اند.^۲

انگیزه‌های قتل مشتاق علی شاه

در باب انگیزه‌های قتل مشتاق علی‌شاه علاوه بر تعصبات ناشی از رقابت بین صوفیان و بازاریان و کسبه متعصب و صرف‌نظر از اینکه در یک روایت گفته شده که «او قرآن را با نوای سه تار همراه می‌خواند»^۳ به انگیزه‌های سیاسی هم اشاره شده است و به نظر می‌رسد که مرد وارسته قربانی رقابت بین طرفداران لطفعلی خان و آغامحمدخان شده باشد.

مشتاق، چنانکه در تاریخ کرمان اشاره شده، بین منسوبان سید ابوالحسن بیگلریگی و فرزندان آقاعلی و دیگر دولتمردان کرمان که در آرایش

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۲۳. ملا عبدالله ظاهراً بعد از این واقعه معروف به ملا عبدالله سگو (یعنی سگ، به لهجه کرمانی در مقام تحقیر) شده و علت آنرا این گویند که گویا بعد از سنگباران مشتاق که هنوز لبان مشتاق تکان می‌خورد، این آخوند پیش او رفت و گوش فرا برد، متوجه شد که «یا هو» می‌گوید به مشتاق گفت: سگو هنوز یا هو گویی؟ گویند بعد از آن، این لقب به خود آخوند برگشت و معروف به ملا عبدالله سگو شد. (زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۲۳ و ۷۲۲)

۲ - زیرنویس استاد باستانی پاریزی در تاریخ کرمان، ص ۷۲۲.

۳ - زیرنویس استاد باستانی پاریزی در تاریخ کرمان، ص ۷۲۲.

نیروه‌های دو حریف زند و قاجار، در صف هواداران آغامحمدخان قرار داشته‌اند، نفوذ فراوان داشته است و حتی محل سکونت و اعاشه و زیست او نیز در خانه آقا علی و برخی دیگر از این گروه بوده است و اساساً به نظر می‌رسد که صوفیان کرمان، جانب خان قاجار را داشته‌اند و در کشاکش بین زند و قاجار، در کرمان مظفرعلیشاه که از سرآمد ارباب کمال کرمان و پیرو مشتاق بود، به سود آغامحمدخان از کرمان خارج شد. اما استاد دکتر باستانی پاریزی می‌نویسد:

بنده گمان نمی‌برم که مشتاق در غوغای لطفعلی خان داخل امور عامه و شهر و ایالت بوده و به این مناسبت، یعنی به علت طرفداری از مخالفین لطفعلی خان کشته شده باشد و گرچه مدتی در خانه آقا علی مسکن داشته و این آقا علی چنانکه خواهیم دید از یاران و طرفداران آقا محمدخان بوده است، ولی بهر حال دو سال بعد که مظفرعلیشاه پیرو او جزو طرفداران آقا محمدخان از شهر بیرون می‌آید، نکته‌ای قابل تأمل است تا امروز بنده مطلبی در این خصوص که قتل مشتاق جز جنبه اعتقادی و تصوف جنبه دیگری داشته باشد نیافتم.^۱

ملا عبدالله و پیروان او نیز از هواداران لطفعلی خان بوده‌اند و همراه با جهانگیرخان سیستانی و دیگران «با جمعی از معاریف شهر همدستان شده لطفعلی خان را که در آن اوقات در قاین متواری بود به امارت خویش دعوت کرده بودند».^۲

۱- زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۲۳.

۲- تاریخ کرمان، ص ۷۳۵.

شیرین زبانیهای آقا علی

آقا علی وزیر کرمانی - چنانکه پیشتر اشاره کردیم - از عوامل و هواداران آغامحمدخان بود و او و پسرانش در این طریق بسیار فعال بودند و خواندیم که پس از آگاهی از توجه لطفعلی خان به کرمان، وقتی سید ابوالحسن بیگلربیگی در باب نحوه رفتار با خان زند از بزرگان شهر نظریه خواست آقا علی جزو کسانی بود که به موفقیت‌های آغامحمدخان اشاره کرد و صلاح کرمانیان را در جانبداری از وی دانست. او از زمانی که آغامحمدخان در شیراز در دربار وکیل می‌زیست، با وی سروسری داشت. هم از این رو بود که وقتی لطفعلی خان زند، گواشیر را به تصرف درآورد، خانه‌ها و اموال و نقدینگی او را متصرف شد و دو دخترش را هم یکی خود به نکاح درآورد و دیگری را عموی او نصرالله خان.

آقا علی یکی از عوامل مهم تحریک و تشجیع آغامحمدخان به کرمان بود. اینک در هنگامه قتل عام کرمان، که پنجروز از بیداد خان اخته بر کرمان خون‌آلود می‌گذشت، وی را هوس باز دید از گواشیر بر سر افتاد. آقا علی فرصت را غنیمت شمرد:

اگر در منزل غلام ساعتی نزول اجلال فرمایند و رفع خستگی نمایند و قهوه و قلیان و نهاری صرف شود، مراحم شاهنشاه نسبت به غلام کمال ظهور خواهد نمود و تا قیامت خود و اولاد و احفادم مفتخر خواهند بود ... خاقان گیتی‌ستان استدعای او را اجابت فرمود.^۱

آقا علی در خوش رقصی سنگ تمام گذاشت. از دروازه تا خانه خود،

کوچه‌ها را مفروش و گاو و گوسفند زیاد، هر ده گام یکی، سر برید و ... وقتی آغامحمدخان در ایوان رفیع خانه او جلوس کرد چشمش به قاب بدون پنجره ایوان افتاد. پرسید که:

– پنجره این ایوان کجاست که اثرش هست؟
عرض کرد:

– لطفعلی خان به واسطه عناد با این غلام که در موکب والا بوده کنده و برده.

فرمود:

– پنجره‌ها را چه کرده؟
عرض کرد:

– در ارگ نصب کرده.
شاهنشاه پرسید:

– چرا نفرستادی بیاورند؟
عرض کرد:

– شرم داشتم پنجره‌ای که دشمن قبله عالم تکیه بر آن زده بیاورم و در خانه خود نصب کنم. از التفات تو بی چیز نیستم، باز پنجره می‌نشانم!
شاه را از این خوش آمد آقا علی خوش آمد.^۱
اینک موقع آن بود که آقا علی هر چه کاشته درو کند، بنابراین پس از

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۵۱ - ۷۵۰. خان قاجار وقتی آن همه شیرینی و حلویات و تنقلات رنگارنگ را در آن زمانه وانفسا و پس از آن همه جنگ و قحطی ناشی از محاصره و قتل و غارت در خانه آقا علی مشاهده می‌کند سؤال هوشمندانه‌ای را مطرح می‌سازد: آقا علی! تو که در موکب ما بودی و اینجا هم هرچه داشتی لطفعلی خان برد، اینها را از کجا آوردی؟ عرض کرد: از پرتو التفات شاهنشاه دارم. اگر چه هر چه مایملک و مؤنه (خرج معیشت) داشتم، لطفعلی خان نابود کرد.

صرف ناهار و استراحت:

... آقا علی دو پسر خود را هریک شال کشمیری حمایل کرده، به حضور آورده، عرض کرد: چیزی که پیشکش مقدم مبارک نمایم لطفعلی خان برایم باقی نگذاشته، این دو غلام بچه را به غلامی آورده‌ام. شاه از اسم آنها پرسید. عرض کرد: یکی آقا محمد تقی و دیگری میرزا حسین ... حکومت کرمان را به آقا محمد تقی و صندوقداری خاصه را به میرزا حسین مرحمت فرمود.^۱

خبر دستگیری لطفعلی خان

در گرما گرم خوش رقصیها و شیرین زبانیهای آقا علی، پیک حاکم بم فرارسید و خبر دستگیری لطفعلی خان را آورد:

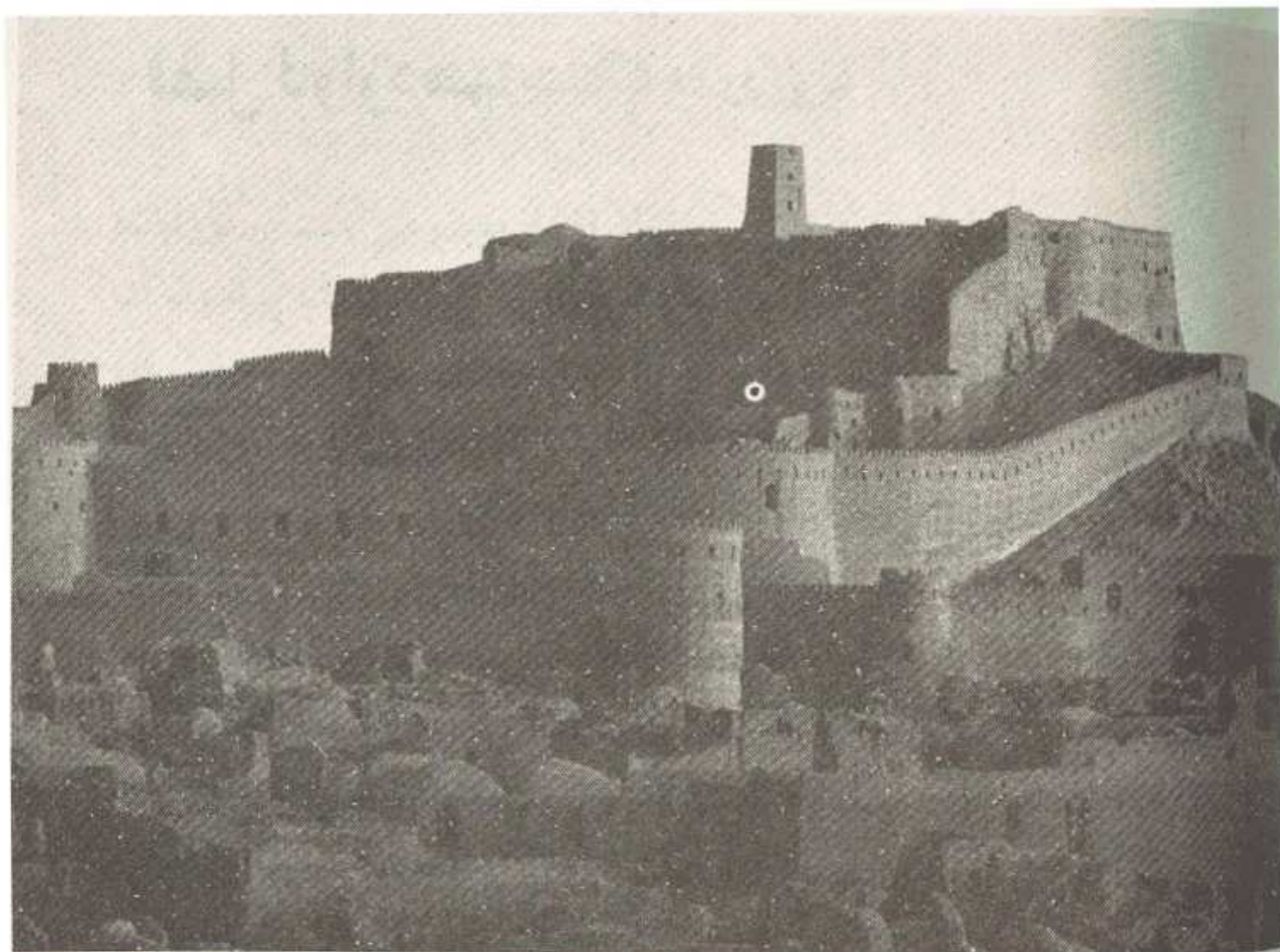
این خبر نیز موجب ازدیاد مرحمت شاه به آقا علی گردید و فرمود: الحق تو نوکر دولتخواه و جان نثار ما هستی که در خانه تو خبر دستگیری دشمن ما را آوردند. حسن نیت و صفای طویت تو بر ما ظاهر شد.^۲

کوچ به مراغه

کرمان از پا در افتاد. و خان قاجار هم همین را می‌خواست. می‌خواست کرمان دیگر کمر راست نکند:

حکم شد، ششصد خانوار از بلوکات کرمان کوچانیده به میاندوآب و مراغه سکونت دهند و به این خصوص محصلان غلاظ و شداد مأمور فرمودند و

(هنگام عزیمت از کرمان) التزام از آقا محمد تقی حاکم کرمان گرفتند که شهر کرمان
معمور و مسکون نباشد.^۱



عکس ارک (قلعه بسم)

نمای عمومی قلعه بسم که لطفعلی خان در این محل به اسارت درآمد. عکس از عکاس هنرمند داوود زواره‌ای

فصل دوازدهم:

شیر در زنجیر

آغامحمدخان، که با آگاهی از به دام افتادن حریف، سراز پا نمی شناخت، محمد ولی خان قاجار را با ۱۵۰۰ سوار برگزیده جنگجوی برای تحویل گرفتن و آوردن لطفعلی خان به بم فرستاد.^۱

فرستاده قاجاری، امیر زند را در قصبه راین از مأموران حاکم بم تحویل گرفت، در حالی که بر دست و پا و گردن او پالهنک و زنجیر گذاشته، روی شتری انداخته بودند، او را نزد آقا محمدخان بردند. مؤلف تاریخ کرمان به کوتاهی می نویسد:

... به انحاء مختلفه، حکم به خفت و خواری او شد. و پس از آن مکفوف البصر و محبوس گردید.^۲

و با اینکه نمی خواهد یا نمی تواند، به تفصیل بیشتری بپردازد، اما شجاعت و دلیری او را نمی تواند انکار کند:

۱ - در تاریخ کرمان، نام کسی که مأمور تحویل گرفتن لطفعلی خان شد، محمدعلی خان ذکر شده. (ص ۷۵۲)

۲ - همان، ص ۷۵۴.

در شجاعت و جرئت ثالث بهرام چوبینه و سلطان جلال‌الدین مینکبرنی بود، با شهریار قاجار محاربتها نمود که در قوه بشر نبود. چون ربطی به تاریخ کرمان نداشت، مسطور نگردید.^۱

غروری که شکسته نشد

صحنه رویارویی لطفعلی‌خان با خان قاجار موضوعی است که مورخان، خاصه داستان‌پردازانی که بر بستر وقایع تاریخی می‌نویسند، پیرامون آن مطالب تکان‌دهنده‌ای نوشته‌اند. ما در تالیف دیگری در سلسله خواندنیهای تاریخ، در بیان این صحنه از قلم یک داستان‌نویس کمک گرفتیم و تصویرهایی را که از روبرو شدن آغامحمدخان و لطفعلی‌خان زند ترسیم کرده است نقل کردیم.^۲ که تکرار آنرا در این کتاب بی‌مناسبت نمی‌دانیم، اما اینک روایت ژان‌گوره را از کتاب خواجه تاجدار می‌آوریم:

... محمد ولی‌خان (قاجار) قبل از اینکه به اردوگاه خواجه قاجار برسد، لطفعلی‌خان زند را از تخت روان فرود آورد (بعلت زخمهای زیاد و ضعف و بی‌حالی ناشی از خونریزی لطفعلی‌خان قادر به سوار شدن بر اسب نبود دژخیمان برای اینکه او را زنده به خان قاجار برسانند ناچار در تخت روان قرار داده بودند) و یک زنجیر به وزن پانزده کیلو (به مقیاس امروزی) دارای دو قفل که یکی به دستها و یکی به پاها قفل می‌شد، به دستها و پاهایش بست و در حالی که زیر بازویش را گرفته بود، او را نزد آقامحمدخان قاجار برد ... در آنجا به لطفعلی‌خان زند گفت:

۱ - همان، ص ۷۵۴.

۲ - آغامحمدخان قاجار، چهره گر تاریخ، ص ۱۶۹.

— به خاک بیفت و سجده کن.

خان زند جواب داد:

— من فقط مقابل خداوند سجده می‌کنم.

محمد ولی خان قاجار بر سرش زد و به او گفت:

— به تو می‌گویم به خاک بیفت.

لطفعلی خان زند گفت:

— اگر من دست داشتم تو جرئت نمی‌کردی بر سرم بزنی و بتو گفتم که

من فقط مقابل خداوند سجده می‌کنم.

اما محمد ولی خان قاجار آنقدر بر سر اسیر مجروح و ناتوان فشار آورد تا

اینکه او را بر زمین انداخت و سرش را به خاک مالید.

نمایش فرومایگی

آغا محمد خان در آن موقع که دشمن را مقابل خود دید، صدرا بلند کرد و گفت:

— ای لطفعلی! می‌بینم که هنوز نخوت داری و غرور تو از بین نرفته، ولی

من هم اکنون کاری می‌کنم که دیگر نتوانی سر بلند نمایی!

آن وقت خواجه متشرع و متدین قاجار فرمان داد که عده‌ای از اصطبل

بیایند. انسان حیران می‌شود که چگونه مردی چون آغا محمد خان قاجار که

فاضل بود و برای اجرای احکام دین اسلام تعصب داشت و نماز او در هیچ

موقع قضا نمی‌شد، یک چنان فرمان‌ننگین و بیشرمانه‌ای را که هیچ مورخی

جرئت نکرده آشکارا بنویسد و ما هم جرئت ابراز آنرا بطور آشکار نداریم،

صادر کرد؟ ...

لطفعلی خان را در اصطبل جا دادند، بدون اینکه زنجیر از دستها و پاهایش

بگشایند و پالهنک از گردنش بردارند. خان زند در آتش تب می سوخت و گاهی ناله برمی آورد و اظهار تشنگی می کرد. ولی کارکنان اصطبل از بیم آغا محمدخان نمی توانستند به او آب بدهند. روز بعد آقا محمدخان قاجار دستور داد که لطفعلی خان زند را به حضورش بیاورند. خان زند، قدرت راه رفتن نداشت، دو نفر از دو طرف زیر بازوهایش را گرفتند، همین که رهایش می نمودند به زمین می افتاد. عاقبت او را نزدیک آقا محمدخان بردند. خواجه قاجار گفت:

— لطفعلی بگو بینم آیا هنوز هم غرور داری یا نه؟

سر لطفعلی خان زند، بر اثر ضعف روی پالهنک خم شده بود و نمی توانست پلک دیدگان را باز کند ولی بعد از آنکه این حرف را شنید، سر را بلند کرد و پلک دیدگان را گشود و آب دهان به طرف صورت آغا محمدخان قاجار پرتاب کرد و گفت:

— ای اخته فرومایه، من از تو نمی ترسم.

آغا محمدخان لحظه ای سکوت کرد و بعد جلاد را احضار نمود و گفت:

— دو تخم چشم لطفعلی را بیرون بیاور.

جلاد، خان زند را به زمین انداخت و دستها و پاهایش را که در زنجیر بود، طوری با طناب بست که نتواند آنها را تکان دهد و بعد سه انگشت خود را زیر پلک چشم راست قرار داد و فشار آورد. چشمی که در زیبایی در بین چشمهای جوانان ایرانی نظیر نداشت از کاسه بیرون آورد ... آن جوان قدری تکان خورد و نالید ولی هنگامی که تخم چشم چپش را بیرون می آوردند، تکان نخورد و صدایی از وی شنیده نشد ... زیرا از هوش رفته بود.^۱

۱ - ژان گوره: خواجه تاجدار، ترجمه ذبیح الله منصوری، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱، ج ۲، ص ۲۶۶ تا ۲۶۸.

چگونه لطفعلی خان را کشتند؟

دلاور زند را که اینک تنها بدنی مجروح و درهم شکسته داشت و چشمانی که دیگر نه چشم، بلکه حذقه‌ای خالی از آنها باقی مانده بود، در اصطبل با غل و زنجیر نگاهداری می‌کردند و برای خوشایند خان قاجار از هیچ خفتی در حقش فروگذار نمی‌کردند.

مرد تیره‌دل بر آن بود تا در تمامی باقیمانده عمر لطفعلی خان از آزار و تخفیف و رنج او لذت ببرد. پیرامون انواع شکنجه‌هایی که قاجارها بر این اسیر نامور روا داشته‌اند وقایع‌نگاران با اینکه تحت سیطره شاهان قاجار، جرأت نوشتن حقایق را نداشته‌اند اما جسته و گریخته اشاراتی کرده‌اند. احمد علی خان وزیری می‌نویسد: به انحاء مختلف حکم به خفت و خواری او شد و پس از آن مکفوف‌البصر و محبوس گردید. بعد از چند روز او را به تهران فرستادند و در محلی که بدتر از جهنم بود، نگاهش داشتند.^۱

از همین چند کلمه می‌توان چگونگی رفتار دژخیمان را با او حدس زد. امینه پاکروان می‌گوید: با آنکه در روایتهای رسمی این موضوع مسکوت گذاشته شده است، گفته می‌شود که دست و پای شاهزاده کور را هم بریدند و پیکری که به تهران کشاندند، چیزی نبود جز همین تنه‌ای که هنوز جان داشته است.

در تهران گویا صلاح ندیده‌اند بیشتر زنده نگاهش دارند. مخالفان کلاتر صدور دستور قتل لطفعلی خان را نیز نتیجه تحریک او می‌دانند. در تاریخ

۱ - تاریخ کرمان، ص ۷۵۴. عبارت احمد علی خان چنین است. بعد از چند روز به دارالخلافه‌اش فرستادند. در زاویه‌ای کالهاویه می‌زیست. تا آنکه به میرزا محمد خان دولوی قاجار اشارت به قتلش رفت.

گیتی گشا آمده است که:

در هنگام توقف [لطفعلی خان] در بلده مزبور (تهران) صورت رجحان
عدم و وجود آن حضرت به اغوای حاجی یزید فطرت ابلیس سیرت در
مرآت خاطر آغا محمد خان عکس پذیر گشته، به عهده میرزا محمد خان
قاجار حاکم تهران مقرر داشت که آن حضرت را مقتول سازد ...
حسب المقرر معمول، و در بقعه امامزاده زید، مدفونش ساختند.^۱

مردی که افسانه شد

با این شکنجه‌ها و جنایات چندی آور، طومار زندگی جوان دلیر را درهم
نوردیدند. آنچه مسلم است سقوط لطفعلی خان نتیجه بی تدبیری‌های خودش
و نقصان و ضعف خاندان زند و وجود دستهای مرئی و نامرئی پشت و روی
پرده بود که بحشی جداست. اما علاوه بر اینها که در تاریخ باقیمانده شجاعت و
پایداری و تسلیم ناپذیری لطفعلی خان از یکسو و رذالت و وحشیگری و
ضعف اخلاقی حریف او، از سوی دیگر هم به افسانه تاریخ پیوسته است.
آنچه که در ذهن تاریخی مردم باقی مانده و خواهد ماند، این دو روی سکه
است و مصداق این شعر زیبا و عبرت انگیز ایرج میرزا که:

آن همه شوکت و ناموس شهان، آخر کار
چند سطر است که بر صفحه دفتر گذرد
عاقبت زیر دو خط جمع شود از بد و نیک
آنچه یک عمر به دارا و سکندر گذرد

بر حماسه لطفعلی خان و فضیحت آغامحمدخان، سلطه دیرپای سلسله

۱- ذیل آقا محمد رضا بر تاریخ گیتی گشا، ص ۳۹۱.

قاجار نتوانست پرده استتار بکشد. چهره‌ای که مردم از لطفعلی خان ساختند و به نسلهای بعد از خود منتقل کردند، چهره‌ایست محبوب و شگفت‌انگیز، که استوار است و دلیر است و تا آخرین لحظه زندگی تسلیم نمی‌شود و دژخیمان خود را تحقیر می‌کند. حماسه لطفعلی خان در اشعار شاعران و ترانه‌ها و آهنگهایی که مردم ساختند و خواندند باقی ماند که مرثیه موثر و پرسوز آقا محمد رضا نویسنده ذیل تاریخ گیتی‌گشا یکی از آنهاست:

چراغ کیان کشته، ای کاش من	به مرگش چراغ سخن کُشتمی
گرم قوّت استی چراغ فلک	به آسیب یک دم زدن کُشتمی
گرم دست رفتی به شمشیر صبح	اجل را به دست زمن کُشتمی
سلیمان چو شد کشته اهرمن	مدد بایدم اهرمن کُشتمی
به مازندرانم ظفر بایدی	که دیوانش را تن به تن کُشتمی
چو شیرین‌همی خویشان رابه تیغ	پس از خسرو تیغ زن کُشتمی
اگر با حقوقش وفا کردمی	به هجران او خویشان کُشتمی
اگر حق مهرش به جای آرمی	طرب را چو گل در چمن کُشتمی
عروسان خاطر دهندم رضای	که شمع بیان در لگن کُشتمی
دل و دیده بر دست بنهادمی	چو سیماب ز آب دهن کُشتمی
هم او را از آن حاصلی نیستی	و گر خویشان در حزن کُشتمی ^۱

مزار لطفعلی خان

کالبد حماسه‌آفرین را چنانکه همه مورخان نوشته‌اند، در امام‌زاده زید در

تهران به خاک سپردند.^۱ شاید سالهای سال کسی جرئت زیارت قبر او را هم نداشت. (شاید به همین ملاحظه از همان آغاز شایعه انتقال جسد لطفعلی خان به نجف اشرف بر زبانها افتاد.)^۲ زیرا که مردم یاد و یادمان چهره‌هایی را که دوست دارند، در سینه‌ها و خاطره‌های خود نگاه می‌دارند و در ترانه‌ها و افسانه‌هایی که می‌آفرینند، حیات ابدی می‌بخشند. پس چه نیازی به تندیس و آرامگاهی که چه بسا از «باد» و «باران» هم درامان نخواهد ماند؟

سرنوشت یاران لطفعلی خان

در کشاکش پایداری و سقوط شهر کرمان طبعاً بیشتر افرادی که با لطفعلی خان می‌جنگیدند، اعم از آنها که با وی بستگی سببی و نسبی داشتند یا از وابستگان و کارکنان دربار او بودند یا افرادی که فرماندهی و صاحب‌منصبی لشکرش را بر عهده داشتند و از جنگ جان سالم به در برده

۱ - بقعه امامزاده زید در محله بازار تهران و در انتهای جنوبی بازار کنونی واقع است. سید محمد تقی مصطفوی در مقاله خود مندرج در اطلاعات ماهانه شماره ۷ (۴۳ مسلسل) سال چهارم، مهر ۱۳۳۷ متن لوحه‌ای را که بر سنگ قبر لطفعلی خان نصب گردیده، نقل کرده که قسمتی از آن بشرح زیر است: در روزگار پادشاهی محمد جعفرخان، لطفعلی خان مأمور خطه لار و سواحل خلیج شده بود. چون پدرش به قتل رسید به پایتخت آمد و آنجا را در بهار سال ۱۲۰۳ هجری از مدعیان سلطنت خالی نمود و خود در همان تاریخ به پادشاهی نشست و تا ربیع‌الثانی سال ۱۲۰۹ هجری سلطنت نمود تا در پنجم ربیع‌الثانی سال ۱۲۰۹ در بم به دست حکمران آنجا گرفتار و کور گردید. طولی نکشید که خان ناینبای زند در تهران، مابین ماههای جمادی‌الآخر و رجب سال ۱۲۰۹ هجری در سن بیست و دو سالگی به قتل رسید و سپس در امامزاده زید تهران به خاک سپرده شد. (ر.ک: حسین ملکی «ح.م. زاوش» تهران در گذرگاه تاریخ، ص ۱۵۸ - ۱۵۷) بیشتر منابع نوشته‌اند که او هنگام مرگ بیست و پنج سال داشته است.

۲ - مولف ذیل گیتی‌گشا نوشته است که: آنچه مشهور است آنست که نعش آن حضرت را نهانی نقل نجف اشرف نمودند. (ص ۳۹۱)

بودند، دستگیر شدند. در باب رفتار آغامحمدخان با آنان در منابع تاریخی مطالب تکان‌دهنده‌ای آمده است. ملکم می‌نویسد:

بعد از قتل لطفعلی خان همه یاران او به قتل رسیدند. مگر عبدالله خان عم او که چون خواهر حاجی علیقلی خان در خانه او بود، آقا محمدخان به شفاعت حاجی علیقلی خان، عبدالله خان را بخشید.^۱

ابن مُقِلّه دوّم

دو نفر از منشی‌های او را به جرم اینکه در نامه‌های لطفعلی خان به تحقیر از خان قاجار یاد می‌کرده‌اند، به حضور طلبید. یکی سید علی بمی، شکسته‌نویس لطفعلی خان بود که طبق تصریح مؤلف تاریخ کرمان:

در نوشتجات او [لطفعلی خان] را حضرت اقدس می‌نگاشت و نام مبارک خاقان قاجار را به خلاف ادب مسطور می‌نمود و همان نحو برات پاره‌ها از نظر مهر اثر شاه غیور گذشته بود.

هفت روز پس از تسخیر شهر کرمان، آقا سید علی را دستگیر کردند. خان قاجار فرمان داد که انگشتان دست راست او را قطع کنند. با این حال او با دست چپ هم با همان زیبایی دست راست می‌نوشت که فرقی با خطوط پیش او نداشت.^۲

۱- ج ۲، ص ۷۶. نقل از زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۵۴.

۲- ص ۷۵۵. اما طبق گزارش ملکم: منشی لطفعلی خان را نزد آغامحمدخان آوردند. از او پرسید: چگونه جرأت کردی که به چون من پادشاهی از جانب لطفعلی خان فرمان نویسی؟ منشی گفت: من در خدمت او بودم، و او حاضر بود و تو غایب! پادشاه به غضب رفته فرمود تا دستهایش را بربندند و چشمهایش را ببرکنند. روز دیگر پسر او را خواسته و گفت که شب گذشته پیغمبر را خواب دیدم و آن حضرت مرا بر عملی که با پدرت کردم ملامت فرموده، بگوی تا جبران کنم.

داستان ابن مقله تکرار شده بود.^۱

شجاعت منشی

دیگری میرزا محمد علی خان کاشی، برادر میرزا فتحعلی خان صبای ملک الشعرا بود که:

در خدمت لطفعلی خان منصب وزارت داشت به جرم این که وقتی از قتل لطفعلی خان مکتوبی به حضرت شهریار نموده کلمات درشت و ناهموار در آن نامه نگارش داده بود، به معرض عتاب و خطاب حاضر آمد و چون از آن کار خود انکار نکرد، عرضه هلاک و دمار گشت.^۲

یادبود دستگیری لطفعلی خان

دیگر هواداران لطفعلی خان که علیرغم نوشته‌های برخی از مورخان، چندان کم نبوده‌اند، به انواع مجازات‌ها نابود شدند. به نوشته سرهنگ گاسپار دروویل فرانسوی، در بم محلی که لطفعلی خان را دستگیر کرده بودند، از سرهای طرفداران او به دستور آغامحمدخان قاجار هرم یا کله مناری بر پا کردند. بقول دروویل:

→

پسر گفت: پدرم آرزوی مجاورت نجف دارد. شاه فرمان داد تا قاطر و خیمه و سایر مایحتاج سفر را با سیصد تومان نقد برای او فراهم کردند و او به نجف رفت. (ص ۷۴)

۱ - ابن مقله (ابوعلی محمد بن علی، وفات ۳۲۸ هـ) وزیر دو خلیفه مقتدر و راضی که بفرمان خلیفه اخیر دست راستش را قطع کردند. او مخترع خطوط ثلث، توقیع، ریحان و رقاع است.

۲ - زیرنویس تاریخ کرمان، ص ۷۵۵.

این هرم، نهال پیروزی قومی است که در طول یک قرن از خون افراد انسان آبیاری شده است.^۱

این هرم سرهای همان نهصد نفری بود که طبق روایت سرپرسی سایکس: برای اینکه خاطره دستگیری لطفعلی خان محفوظ بماند، ۶۰۰ نفر اسیر را گردن زده و سرهای آنها را توسط سیصد اسیر دیگر که بعداً کشتند به بم حمل کردند و در آنجا، در نقطه‌ای که لطفعلی خان دستگیر شده بود، هرمهایی ساختند.^۲

داروندار و حتی زن و فرزندان قربانیان را به سربازان می‌بخشیدند.

بالای کوه دختران

سرداران و فرماندهانی که در سپاه لطفعلی خان بودند به شیوه‌های دردناکی معروض خشم مرد کینه‌توز شدند. نوشته‌اند که او در بالای کوه دختران ایستاده با دوربین عملیات قتل عام و غارت و چپاول مردم کرمان را با دوربین تماشا می‌کرد. در این حال فرمان داد تا سرداران و بزرگان هوادار زند را به حضورش آورند. پس از اینکه هرکدام را مورد تحقیر و توهین قرار می‌داد، دژخیمان گوشه‌هایش را می‌بریدند و چشمهایش را از حدقه در می‌آوردند و از بالای کوه به زیر می‌افکندند.

۱ - سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، انتشارات گوتنبرگ، ص ۱۷.

۲ - ر.ک آغامحمدخان قاجار، چهره گر تاریخ، ص ۱۸۰.

دلیری های زال خان

زال خان، افسر باوفای لطفعلی خان تا آخرین نفس به امیر خود وفادار ماند:

سرجان ملکم او را دیده است که به فرمان خان قاجار، چشمهای او را درآورده بودند، لیکن از دشنام گویی نسبت به قاجارها باز نمی ایستاد، در اثر این دشنام گوئیها، به فرمان آغامحمدخان زبان او را نیز بریده بوده اند. با این همه، ملکم و جونز از قدرت و بی پروایی او در شگفت بوده اند.^۱

حماسه افسران لطفعلی خان

دسته ای از افسران زبده لطفعلی خان که نگهبانان مخصوص او بودند وقتی به نزد آغامحمدخان آورده شدند، دست به کار شگفتی زدند. خان قاجار به قصد استهزاء و خفیف کردن این افسران از میزان علاقه و وفاداری آنها به لطفعلی خان پرسید. آنها گفتند: وفادار بودیم و تا پای مرگ او را دوست داشتیم. دوباره پرسید: آیا یکدیگر را هم دوست دارید؟ گفتند: آری، ما همخونیم و در قابلیت جنگی برابریم و نسبت به هم وفاداریم، لذا همدیگر را دوست داریم. آغامحمدخان دستور داد اسلحه آنها را به ایشان پس بدهند تا با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند. اما آنها سلاحها را بروی خود برگرداندند و پیش از آنکه درخیمان فرصت یابند، خود به حیات خویش خاتمه دادند.^۲

۱ - منحنی قدرت در تاریخ، همان، ص ۵۵۵.

۲ - نگاه کنید به: آغامحمدخان قاجار، امینه پاکروان.

بر خانواده لطفعلی خان چه گذشت؟

پس از اینکه شیراز به تصرف آغامحمدخان درآمد و او بر تمامی خزاین و گنجینه‌های زندیه تسلط یافت، با خانواده و حرم لطفعلی خان با خشونت بسیار رفتار کرد.^۱ همسر و فرزند کوچک او و شاهزاده خانم‌های زند را یکجا به استرآباد فرستاد. دختر کریم خان زند را - که ظاهراً در گذشته خواهر آغامحمدخان را ریشخند کرده بود - به همسری یک اصطبل‌بان درآورد.^۲ فتح‌الله خان را چنانکه اشاره کردیم بفرمان آغامحمدخان در استرآباد مقطوع‌النسل کردند.

این کودک - که سرهارفورد جونز او را در هفت سالگی در شیراز دیده است - کودکی زیبا، فوق‌العاده مؤدب و شیرین‌زبان و هوشمند بوده است. جونز سالها بعد دوباره او را در آذربایجان ملاقات کرده است. (آن هنگام جونز سفیر انگلیس در ایران بوده و به ملاقات فتحعلی شاه آمده بوده است.) این زمان خسرو، برده‌ای چروکیده و اخته بوده که در دربار قاتلان پدرش به کار گرفته شده بوده است.

۱ - جونز پس از فرار لطفعلی خان او را در «خشت» ملاقات می‌کند و در پاسخ او که از حال خانواده‌اش سؤال می‌کند، می‌گوید: با حرم در نهایت احترام رفتار می‌شود، گرچه سخت تحت نظر گرفته شده است. به پسرش خسرو (فتح‌الله) هنوز اجازه بیرون رفتن از ارک را نداده‌اند. نه من و نه میرزا بزرگ این اواخر او را ندیده‌ایم. (آخرین روزها ...، ص ۵۰ - ۴۹)

۲ - گویا کریم خان قصد داشت خواهر آغامحمدخان را به همسری فرزند خود درآورد. این دختر کریم خان گفته بود که او لایق قاطرچی‌هاست.

فصل سیزدهم:

نگاهی کوتاه به اوضاع جهان در قرن هیجدهم

قرن هیجدهم میلادی یکی از قرون پرتب‌وتاب در تاریخ جهان بود. دوران مورد بحث ما که در نیمه دوم این قرن قرار گرفته است، دوران تحولات و انقلابات عظیم در جهان است. در حالیکه برخی از کشورها سیر تنزل و انحطاط را می‌پیمایند پاره‌ای از ممالک به قدرت و عظمت دست می‌یابند و در مسیر پیشرفت و قبول تمدن معاصر خود قرار می‌گیرند. اروپا تا نیمه اول این قرن، عرصه کشمکش و افت و خیز دولتهایی بود که در پی کسب امتیازات تازه بودند. اتحادیه‌های سیاسی پشت سر هم تشکیل می‌شد و در کمترین مدت از هم می‌گسست. جنگهای منطقه‌ای دولتهای غالب و مغلوب را پشت میز مذاکرات، به معاهداتی مجبور می‌ساخت که اندکی بعد و در شرایط دیگر اعتبار خود را از دست می‌داد. جنگهای طولانی و کوتاه مدت، اوضاع فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ملت‌ها را دگرگون می‌ساخت و مرزهای جغرافیایی را جلو و عقب می‌برد. به تناسب پیشرفت تمدن و تکنولوژی کشورهای زورمند، در پی یافتن سرزمین‌های بکر و مواد خام بودند. جنگهای

مستعمراتی تلاشی بود که اینگونه کشورها، طی آن در کار ربودن متصرفات مستعمراتی یکدیگر بودند.

جنگهای هفت ساله

جنگهای هفت ساله (از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳) اطریشی‌ها، روسها، فرانسویها، پروسی‌ها، سوئدی‌ها، آلمانی‌ها و انگلیسی‌ها را که هریک دنبال هدفی خاص بودند به جان هم انداخت که از میان آنها انگلیس و پروس قوی‌ترین قدرت نظامی اروپا شدند. در جنگهای دریایی و مستعمراتی، انگلیس و فرانسه یکه‌تاز میدان بودند. در حالیکه انگلیس در پایان جنگهای هفت ساله بصورت صاحب اختیار و فرمانده مطلق و بمثابه امپراطوری مستعمراتی ثابت و پایدار درآمده بود، فرانسه تقریباً تمام مستعمرات خود را از دست داد. با شروع سلطنت لوئی شانزدهم (۱۷۷۴) وضع مالی اصلاح‌ناپذیر، فقر و تهی‌دستی عمومی، امتیازات ظالمانه نجبا و روحانیون، اخگرهای انقلاب به تدریج در حال شعله‌ور شدن بودند.

انقلاب فرانسه

در سالهایی که دو خاندان زند و قاجار در کشور ما بر سر قدرت با یکدیگر می‌جنگیدند در جهان یکی از بزرگترین حوادث تاریخ، یعنی انقلاب کبیر فرانسه به وقوع می‌پیوست. سال ۱۲۰۶ هجری که اوج مبارزات دو سلسله زند و قاجار بود، با سال ۱۷۹۲ میلادی برابر بود که طی آن انقلاب فرانسه پیروز شده بود. انقلابی که بعلت تأثیرات بنیادی در اوضاع بسیاری از کشورهای

جهان، مبداء یکی دیگر از فرازهای تاریخ قرار گرفت. در همان حال که مردم ایران در شهرها و روستاها، زیر چکمه سربازان زند و قاجار گرفتار بودند، و منتظر بودند تا ببینند کدام یک از دو حریف بالاخره برنده نهایی بازی است، مردم در فرانسه با دربار و مظاهر استبداد در ساختار حکومت خود و پدیده‌های تبعیض و ناروایی و فساد درافتاده بودند و در پی برانداختن بنای کهنه و پی افکندن طرحی نو بودند.

لوئی شانزدهم، تحت فشار ملت فرمان تشکیل «مجلس طبقات عمومی» را صادر کرده بود. نمایندگان طبقه سوم (یعنی مردم عادی) با قدرت و شدت سنگرهای اجتماعی را یکی پس از دیگری بدست می‌آوردند. نمایندگان طبقه نجبا و روحانیون بنابر ضرورت و اجبار از دربار می‌بریدند و به طبقه سوم می‌پیوستند. شهرهای فرانسه در تب و تاب انقلاب می‌سوخت. روز چهارده ژوئیه که در شورش عظیم مردم پاریس، زندان مخوف و تاریخی باستیل سقوط کرد، ترس و وحشت بر دربار مستولی شد. انقلاب سازمان منظمی به خود می‌گرفت، گارد ملی تشکیل می‌یافت و پرچم سه رنگ انقلاب، جانشین پرچم سفید با گل زنبق می‌شد.

مجلس ملی که نام «مجلس مؤسسان» بر خود نهاده بود، دستاوردهای بزرگی عرضه می‌کرد: امتیازات فئودالی، بردگی رعایا (سرواژ)، ده یک‌هایی که به مالک یا کشیش می‌پرداختند و بیگاری‌ها را لغو می‌کرد. عدم تساوی بین شهرها را از میان برمی‌داشت.

مهمتر از همه‌ی اینها «اعلامیه حقوق بشر و افراد» را منتشر ساخت که در تاریخ آزادی ملتها بعنوان سندی گرانبها به یادگار ماند. بموجب این اعلامیه، آزادی فردی و آزادی مطبوعات اعلام شد. بی‌عدالتی و استبداد در کارهای قضایی ممنوع گشت. مذاهب مختلف آزاد اعلام شد، قوای مجریه و

قانونگزاری و قضایی از یکدیگر جدا شدند. تمام ملت از حق رای استفاده کرد. مظاهر شوم دنیای کهن و رسوم وحشت‌انگیز قرون وسطایی نظیر شکنجه را لغو کرد. امتیازات و اختیارات روحانیون را لغو یا محدود کرد، اموال آن‌ها را مصادره کرد، حق انتخاب اسقف‌ها از پاپ سلب شد و به ملت تفویض گردید. پاپ پل ششم، دست در دست پادشاه انقلاب را محکوم کرد و بدین ترتیب جدایی بین ملت و پاپ کامل شد.

طبقه نجبا حذف شد، افراد مردم گرد هم آمدند و برای دفاع از ملت و آزادی سوگند یاد کردند، اتحادیه‌ها و انجمن‌های سیاسی بسیاری تشکیل یافت و ...

وحشت در کشورهای اروپایی

آنچه در فرانسه می‌گذشت برای جهان آنروز سخت تازگی داشت. کشورهای اروپا از انقلاب فرانسه نگران و وحشت‌زده بودند. اما دول اروپایی انسجام کافی برای مقابله با انقلاب فرانسه را نداشتند. اسپانیا خود را ضعیف می‌دانست. انگلیس در آغاز نسبت به آن بی‌تفاوت و بی‌اعتنا بود، روسیه و اطریش از یکسو با ترکان در جنگ بودند و از سوی دیگر سرگرم نقشه خود برای تقسیم لهستان بودند. سوئد از معرکه به دور بود. بدین ترتیب شاهان اروپا به داد همتای فرانسوی خود نرسیدند.

تلاشهای پنهانی لویی شانزدهم در مخالفت با انقلاب عقیم ماند، او را در حال فرار از کشور به پاریس بازگرداندند. مجلس تمام اختیارات لوئی را حذف کرد. مجلس قانونگذاری در اختیار دو حزب قدرتمند: جناح راست یا فویان‌ها (سلطنت‌طلبان و طرفداران قانون اساسی) و جناح چپ یا

ژیروندن‌ها قرار گرفت. ژيروندن‌ها تشكيل حكومت دادند و دانتون انقلابی معروف جزو هیئت دولت شد. تندرویهای کمون پاریس آغاز شد و کنوانسیون لوئی شانزدهم را به جرم سازش و همکاری با بیگانگان علیه فرانسه محکوم به مرگ کرد و روز ۲۱ ژانویه ۱۷۹۳ سرش با گیوتین قطع شد.

واکنش دولتهای اروپا

اثرات انقلاب فرانسه کشورهای اروپایی را به واکنش برانگیخت. عللی از نوع آنچه که در فرانسه موجب انقلاب شده بود، در سایر کشورهای اروپایی نیز وجود داشت. اما در آلمان و ایتالیا بورژوازی ضعیف و مطیع بود. در انگلستان نجبا و ثروتمندان غنی بودند ولی امتیازات مالی و نظامی نداشتند. در اروپای شرقی جمعیت بورژوازی کم و ملت در حال بردگی (سرواژ) و نجبا قدرتمند بودند.

اتحادیه‌های سیاسی علیه فرانسه

اعلامیه پیل نیتز Pillnitz که اطریش و پروس انتشار داده و در آن از سلطنت مطلقه در فرانسه جانبداری کرده بودند، خشم انقلابیون را برانگیخت. فرانسه با وجود عدم آمادگی به اطریش اعلان جنگ داد. دولتهای دیگر اروپایی روابط خود را با فرانسه قطع کردند.

در نخستین اتحادیه نظامی علیه فرانسه اطریش، پروس، ساردنی، ایتالیا، هلند، انگلیس و کشورهای آلمانی به موضع‌گیری مشغول شدند. در مقابله با وضع خطرناکی که پیش آمده بود، مردم فرانسه خود را آماده دفاع کردند. در

کوتاه مدتی با وجود وضع بد مالی، سیزده سپاه منظم آماده شد. سرداران جدیدی که مهارت نظامی کافی داشتند در راس سربازانی که حس میهن پرستی و شوق پیروزی آنها را به فداکاری وامی داشت، قرار گرفتند. در نتیجه جنگ در خارج بسود فرانسویان ادامه یافت. دولتهای اروپایی درگیر با فرانسه، که هرکدام تمایلات متفاوتی داشتند دچار ضعف رهبری بودند و راه را برای پیروزیهای فرانسه هموار می کردند. فرانسویها اتحادیه اول را درهم شکستند. پیروزیهای نظامی، فرانسه سرگرم انقلاب را به تعقیب سیاست جنگی تشویق کرد.

پس از اعدام لوئی شانزدهم

در داخل فرانسه انقلاب جریان قانونمند خود را طی می کرد. مجلس کنوانسیون پس از اعدام لوئی شانزدهم، یک محکمه انقلابی برای رسیدگی به خیانتهای سیاسی تشکیل داد. کمیته ای نیز بنام کمیته نجات ملی که دارای اختیارات فراوان بود تشکیل شد. با وجود رقابت جناحهای داخلی و درگیریهای ناشی از این رقابتها، حکومت فرانسه تسلط خود را بر اوضاع داخلی و خارجی حفظ می کرد. مونتانیارها (Montagnards = دست چپی ها) در سایه حمایت مردم حکومت را در دست داشتند. کنوانسیون با وجود اینکه سخت در مخاطره بود، اما به کار قانونگذاری ادامه می داد. کمیته نجات ملی و کمیته امنیت ملی که قدرت اصلی را در دست داشتند، هزاران نفر را به پای میز محاکمه می کشید، گیوتین لحظه ای از کار باز نمی ایستاد. «دوره وحشت» نجات فرانسه را تامین کرد ولی سرهای بسیاری از بیگناهان را نیز بر باد داد. بسیاری از فرزندان انقلاب، با تیغ انقلابی که خود ایجاد کرده بودند کشته شدند.

اختلاف عقاید و تضاد بینشها، جانهای پر شور و دل‌های گرمی را از طپش بازداشت.

هیئت مدیره‌ی انقلاب

کنوانسیون بدنبال تصویب قانون اساسی وسیله مردم، روز ۲۶ اکتبر ۱۷۹۵ انحلال خود را اعلام کرد و دیرکتوار (هیئت مدیره) با ترکیب اعضای که دارای عقاید معتدل بودند شروع به کار کرد. انقلاب در آستانه انحراف از اصول تاریخی خود بود.

فرانسه، از انقلاب تا توسعه طلبی

درست در سال ۱۷۹۵ / یا ۱۲۰۹ هجری که در ایران مجادله زند و قاجار، به سود آغامحمدخان پایان یافته و لطفعلی خان کشته شده بود، حکومت دیرکتوار (هیأت مدیره) بدنبال یکی از پرآشوب‌ترین دوره‌های انقلاب و بلکه تاریخ فرانسه که طی آن جناحهای مختلف حکومت ترور، منازعات خونین داخلی و دشواریهای بزرگ اقتصادی و مالی را موجب شده بودند، روز ۲۷ اکتبر قدرت را بدست گرفت. در عین حال وضع نظامی فرانسه روز بروز موفق‌تر می‌شد، اتحادیه اول را درهم شکسته بود. پیروزی‌های چشم‌گیر افسران ارتش در عملیات برون مرزی، فرانسه را به توسعه طلبی و کشورگشایی کشاند.

ناپلئون بناپارت

ناپلئون بناپارت افسر فرمانده قوای فرانسه در ایتالیا و پیروزیهای

چشمگیرش نطفه استبداد را در دل ارتش فرانسه پرورش می داد. اردوکشی به ساردنی و اطیش و ایتالیا و تسلط بر این مناطق هر روز سیاست جنگی فرانسه را تشدید می کرد. اینک هدف اردوکشی به انگلیس بود، ناپلئون مأمور حمله و تصرف مصر و درهم شکستن قوای انگلیس در آن کشور و پس از آن تعرض به هند شد. در ۱۷۹۸ م / ۱۲۱۲ هـ ناپلئون بر سراسر مصر مستولی شد. این موفقیت‌ها، اروپائیان را به دومین اتحادیه (انگلیس، ناپل، ترکیه، اطیش و روسیه) وادار ساخت. این اتحادیه هم در اثر نفاق و ناسازگاری کاری از پیش نبرد.

حکومت کنسولی

ناپلئون، با یکدنیا غرور و تفرعن از مصر بازگشت و در راس کودتای هیجدهم برومر (نوامبر ۱۷۹۹) بساط دیرکتوار را برچید و حکومت کنسولی قدرت را به دست گرفت. قانون اساسی جدید قوه مجریه را در دست سه کنسول: ناپلئون، کامباسرس Cambaceres و لوبرن Lebrun قرار داد. بناپارت بعنوان کنسول اول، فرمانروای واقعی فرانسه شد. اول کنسول ده ساله، بعد کنسول مادام العمر و سپس امپراطور فرانسه لقب گرفت و بدین ترتیب فاتحه جمهوری که آنهمه در راهش خون ریخته شده بود، خوانده شد. همه مظاهر آزادیهای اجتماعی نابود شد و ناپلئون بصورت امپراطوری مستبد در داخل و بمثابه پادشاهی جهانگیر در سطح جهان مطرح شد و این زمان مصادف است با آغاز کشیده شدن ایران به طور فعال در حوادث سیاسی جهان که ما در جای دیگر از آن سخن خواهیم گفت.^۱

۱ - در تنظیم این فصل از تاریخ جهانی، تالیف ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، از ص ۱۹۵ به بعد بهره گیری شده است.

فصل چهاردهم:

لطفعلی خان در برابر تاریخ

محیط خانوادگی و بستر خاص تربیتی، اوضاع پیچیده اجتماعی و کوتاهی دوران سلطنت لطفعلی خان و جوانی و کم تجربگی او، قضاوت درباره کارنامه حکومت او را دشوار می‌سازد.^۱

شک نیست که تمامی عوامل برشمرده شده در نا کامی او موثر واقع شده‌اند و لذا مروری بر آنها ضروری است. از همان اولین روزهای سلطنت چنانکه در اوراق این کتاب خواندیم، او با حریفی مقاوم، سیاست، مدیر و کارساز، اما حيله گر و کینه توز روبرو شد و بدین ترتیب حتی یک روز نتوانست آرام و بی‌دغدغه سلطنت کند. ولی او خود دمی از استقامت و پایداری باز نایستاد.

آخرین جلوه مردان میدان

لطفعلی خان را زیباترین شاهزاده زند نوشته‌اند. او را باید آخرین جلوه

۱ - تاریخ گیتی‌گشا روایت می‌کند که او هنگام مرگ پدر هنوز بیست سال تمام نداشته است و اگر در این زمان او را بیست ساله فرض کنیم تاریخ تولد او همان ۱۱۸۳ هـ. خواهد بود.

مردانی دانست که در نبردهای میدانی و روی در روی، قهرمانی‌ها و شاهکارهایی از دلاوری و شجاعت و شمشیرزنی از خود نشان داده‌اند. او در زندگی به علت زیبایی، شجاعت، صفات پسندیده اخلاقی، پایداری و شهامت محبوب مردم بود. خاصه بدقابلیها، مصیبت‌ها در به دری‌ها و سرانجام اسارت و قتل غم‌انگیز و بی‌رحمانه‌اش به این محبوبیت بیش از پیش افزود و سالهای سال پس از مرگش یاد و خاطره او را در داستانها ترانه‌ها و اشعار و آهنگها بازگفتند.

در باب دلیری و شجاعت او داستانها نوشته‌اند. در حقیقت نیز او پیروزی‌هایش را مدیون بی‌باکی و خطرکردنهای حیرت‌انگیزش بود. دشمنانش به حدی از او وحشت داشتند که جرئت نزدیک شدن به او را به مخیله خود راه نمی‌دادند.

آغامحمدخان از وحشت او، خواب راحت نداشت. او بارها و بارها به تنهایی به قلب انبوه سربازان دشمن زده بود و راه خود را گشوده بود. مصائب، گرفتاریها، تنگناها و بدقابلی‌های او بمراتب بیش از آغامحمدخان بود. او در شرایطی کاملاً نامساوی با حریف جنگید. شرایطی که بی‌تردید اگر رقیب او در آن قرار می‌گرفت، قادر نبود شش سال تمام به نبرد ادامه دهد و میدان را تهی می‌کرد.

علل ناکامیهای لطفعلی خان

موجبات شکست لطفعلی خان و بیرون رفتن قدرت از دست او را نخست باید در درون سلسله زند جست. رهبران این سلسله، با اینکه اکثر توان جنگی و قدرت بدنی و بازوی شمشیرزن داشتند، اما از نظر درایت و مدیریت و

قابلیت سیاسی بسیار ضعیف بودند. کریم خان، خود با همه رأفت و ملایمت و دادودهشی که داشت خالی از نقاط ضعف نبود و در برخی موارد قساوت و بی‌رحمی‌های شگفتی از خود نشان می‌داد. جانشینان او نقاط ضعف او را داشتند اما دادودهش او را فاقد بودند. از سوئی در طی ۱۶ سال فرمانروایی وکیل بیشتر وقت او به مقابله و رویارویی با مدعیان سلطنت در گوشه‌وکنار کشور گذشت. حتی در ایام سلطنت خود او، که آنهمه در اجرای عدل و رفاه مردم وسواس داشت، در نقاطی که دور از مرکز حکومت او بود، عمال و فرستادگان او از ظلم و اجحاف به مردم کوتاه نمی‌آمدند. که نمونه‌های آنرا در مبحث مربوط به کارنامه شاهان زند تا لطفعلی خان و نیز در مبحث علل ناکامیهای زندیه به دست دادیم.

نگاهی به آنچه که پس از مرگ وکیل‌الرعا یا بین جانشینان او گذشت - گر چه مشابهاً متعددی در تاریخ دارد - خود نشان فقدان همبستگی و درایت و در نظر نداشتن مصلحت خاندان و مدیریت سران در این سلسله است.

شخص لطفعلی خان قهرمان کتاب ما، که امر سلطنت زندیه به دنبال آنهمه کشمکش و جنگ و کشتار و کور کردن بر عهده لیاقت او قرار گرفته بود، با همه شجاعت و دلاوری و شمشیرکشی و تلاش و تکاپو، جوانی ساده و بی‌تدبیر و از نظر درایت و مدیریت فوق‌العاده ضعیف بود. تاثیر القائنات مادر، از همان آغاز دردسرهای بزرگی برای او فراهم کرد که از مهمترین آنها رنجاندن و درافتادن با ابراهیم کلانتر بود، سرنوشت او را تغییر داد.

غرور بی‌حد و اتکاء به زور بازو، از دیگر نقاط ضعف لطفعلی خان بود. که نتیجه آن در آخرین تحرکات او در بم به ظهور پیوست و چنانکه خواندیم، با آنکه همراهان او وجود خطر و احتمال خیانت حاکم بم را به او تذکر دادند و خود به موقع از مهلکه بدر جستند، اما او نتوانست موقعیت را دریابد و به دام افتاد.

بی‌اعتنائی به مشاوران

درباره کلانتر نیز اشتباهات مکرری کرد. چنانکه اشاره شد، ناراضی کردن او در اصل درست نبود. اما پس از آن نیز لطفعلی خان در کار او سستی به خرج داد که سپردن شیراز به دست او، هنگام عزیمت به کرمان از آن جمله بود. او ظاهراً در این باره به نصایح اطرافیان خود وقعی ننهاد. اگر نوشته‌های سرهارفورد جونز را ملاک قرار دهیم، او از زبان لطفعلی خان در این زمینه می‌گوید:

پیش از اینکه من راه اصفهان را در پیش گیرم، میرزا حسین (متخلص به وفا) به طرز کاملاً آشکاری مرا از نقشه حاج ابراهیم آگاه نمود و از من خواست تا برای حفظ جان خودم اقدامات لازم را به عمل آورم و در این مورد لجاجت را به حدی رساند که مرا خوش نیامد و من اندرز او را نشنیده گرفتم و همین غفلت در همین لحظه برای من به بهای از دست دادن تاج و تخت تمام شده است.^۱

بدین ترتیب او حتی به مشاوران دلسوز و کارآزموده‌ای که گرداگردش بودند، گوش فرامی‌داد.

ارزیابی نادرست از اوضاع

لطفعلی خان در ایفای یکی از مهمترین وظایف خود، یعنی گردآوری سپاه

۱ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۵۱. میرزا حسین به ترتیب وزارت صادق‌خان، جعفرخان و لطفعلی خان را بر عهده داشت. پس از انقراض زندیه، گویا مدت کمی در خدمت قاجارها بود و سپس به عتبات رفت. از زندگی این دوره او اطلاع صحیحی در دست نیست.

و تقویت بنیان جنگی نیز موفق نبود. مردد بود که دست به کدام سو دراز کند. به نوشته مؤلف تاریخ کرمان: «در قاین روزی بشب می‌گذرانید، گاهی خیال رفتن قندهار و استمداد از پسران تیمورشاه می‌کرد، وقتی از امیرحسین خان لشکر می‌خواست و او به تسويف (تاخیر کردن) و مسامحه می‌گذرانید.»^۱ در هنگام اقامت در کرمان، در حالی که حریف حيله گر، با انبوهی از سپاهیان بسوی لطفعلی خان می‌آمد و همه می‌دانستند که به زودی شهر در محاصره قرار خواهد گرفت، حتی از ذخیره کردن آذوقه کوتاهی بلکه ممانعت کرد. در این مورد، همچنانکه قبلاً اشاره شد مؤلف تاریخ کرمان روایت عجیبی آورده است:

... خبر آمدن شاه (آغامحمد خان) به کرمان رسید. لطفعلی خان از سوءتدبیر، با اینکه هنگام حصاد (برداشت) گندم بود و بسهولت می‌توانست غله حومه را به شهر آورده، ذخیره نماید، به تصور این که اگر این عمل را بنماید، سبب وحشت و تشویش سپاهیان و مردم شهر شود، از این گذشته هرکس می‌گفت خاقان جنت مکان عازم کرمان است، او را نسق می‌کرد. چند نفر از اهل بازار را به همین جرم، گوش برید! به این سبب مردم نتوانستند غله و سایر مأکول از بیرون شهر آورند.^۲

سنگرهای متلاشی

نتیجه‌ی این سوءتدبیر چنان که خواندیم دامن مردم کرمان را گرفت و او

۱ - ص ۷۳۴، همان.

۲ - تاریخ کرمان، ص ۷۳۸ - ۷۳۷.

آنگاه که محاصره شدت یافت و به طول انجامید و قحطی و گرسنگی بر شهر مستولی شد، به بیرون راندن عجزه و فقرا و کسبه و اهل علم از شهر مبادرت ورزید و در دو نوبت، چندین هزار نفر را از شهر بیرون کرد. شاید این کار، که موجب رهایی آنها از گرسنگی و مرگ شد، در معناکاری منطقی بود اما از نظر اجتماعی به سود لطفعلی خان تمام نشد و حریف او، با اعزام آنها به میان خانواده‌های روستائیان و شهرهای اطراف از آن بهره‌برداری کرد. این بی‌تدبیری‌ها، به زودی موقعیت لطفعلی خان را در مقام رهبر سیاسی سلسله زند متزلزل ساخت. به هر نسبت که آغامحمدخان سنگرهای جدیدی را فتح می‌کرد، لطفعلی خان، سنگرهای اجتماعی و سیاسی را از دست می‌داد. دولتمردان شهرها و عوامل سازنده قدرت درمی‌یافتند که لطفعلی خان اگر چه دلاوری شجاع و شمشیرزنی بی‌بدیل است، اما رهبر سیاسی و اداره‌کننده‌ای لایق و کاردان نیست.

اوضاع ناساز زمانه

اما اینها که بر شمرده شد همه واقعیت نیست. اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان هم به سود خاندان زند و در نهایت به سود لطفعلی خان نبود. دو خان زند و قاجار، در واقع نماینده دو جریان مهم اجتماعی و اقتصادی بودند که در دو قطب کشور، هریک به سود خویش در تکاپو بودند. مناطق شمالی کشور، بعلت دستیابی به جاده‌های بازرگانی و دوام روابط تجاری با دول اروپایی و رونق صادرات کالاهای بازرگانی خاصه پنبه و ابریشم وضعی به کلی متفاوت با مناطق مرکزی و جنوبی ایران، که با انحطاط و رکود اقتصادی مواجه بود، داشت و طبیعی است که شمالی‌ها را قدرت یاری دادن و

مجهز ساختن امکانات نظامی آغامحمدخان به مراتب بیشتر بود. در این سو، یعنی در میان جناح آغامحمدخان درایت سیاسی و توانایی درک موقعیت و وضعیت و بهره‌برداری از جریانات بمراتب بیشتر بود. نه تنها شخص آغامحمدخان از تدبیر و هوش و زیرکی و شتم سیاسی بهره‌مند بود، بلکه رقبای او در داخل طایفه قاجار نیز به نسبت قادر به درک اوضاع و تشخیص مصلحت بودند. آنها به زودی دریافتند که صلاحشان تنها اطاعت از آغامحمدخان است. قاجارها، به سرعت تمام در شمال موقعیت خود را مستحکم می‌ساختند.

اما رهبران سلسله زند این واقع بینی را نداشتند و چنان که خواندیم به جان هم افتادند و در مدتی کوتاه نیروی خود را تحلیل بردند و موقعی که نوبت به لطفعلی خان رسید، در مجموع او از قدرت حکومتی نیرومندی که پشتوانه اقتصادی سیاسی و نظامی کافی برای مقابله با آن چنان رقیبی داشته باشد، برخوردار نبود. موقعیت سیاسی نیز به سود او حرکت نمی‌کرد و چنان که خواندیم، پس از قتل جعفرخان قاتلان، حکومت را به سر دسته خود دادند و لطفعلی خان را از پادشاهی محروم کردند و او تنها در پرتو شجاعت و دلیری و با کمک ابراهیم کلانتر توانست بر حریفان خود پیروز شود. سران طایفه زند از هم ایمن نبودند و هرکدام کوچکترین فرصتی می‌یافت، زمینه نابودی دیگری را فراهم می‌کرد. به روایت تاریخ گیتی‌گشا، در نخستین جنگ بین لطفعلی خان و خان قاجار:

... محمدخان عموی (لطفعلی خان) ... که پیوسته هوس سروری در سر و لباس مخالفت این حضرت را در برداشت و چنین می‌پنداشت که هرگاه شکست بر ارکان شوکت این جناب افتد، اساس او درست خواهد شد، روی از میدان برتافته، به جانب اولوس ممسنی که از جانب مادر قرابتی با

ایشان داشت، شتافت.^۱

سرهایی پراز هوس حکمرانی

یک پژوهشگر ایرانی در تحلیل حکومت افشاریه و زندیه و پیامدهای آنها به حقایق تلخی اشاره می‌کند:

انگیزه زوال آتی زندیه را، پس از مرگ کریم خان در پوچی آنان باید دید. و همین بی‌معنیتی است که زکی خان زند را علیه برادر خود (کریم خان) به شورش و عصیان واداشت. در حقیقت پادشاهان بهترینشان نیز تشنه قدرت بوده‌اند، آنان کرنش و تعظیم دیگران را می‌خواسته‌اند. بخصوص در دوران مورد بحث ما که در کمتر دوره‌ای [مانند آن] اینقدر هوس حکمرانی در سر بوده است. می‌بینیم که آسان یا دشوار، در هر گوشه‌ای کسی دم از خودسری می‌زند و چند روزی دستگاهی شاهی و فرماندهی به راه می‌اندازد. مردم وجه‌المصالحه می‌شوند و سنگینی بار گردنکشیها و «منم»‌ها به دوش مردم است. غارت، ویرانی، قتل و چوب خوردن به خاطر یاریها سهم مردم است.

در آمار نظری که از خواندن شواهد تاریخی این دوره به دست می‌آوریم، دو سوم مردم ایران غارت زده هستند و چوب خورده. این چنین مردمی نمی‌توانند به دستگاه دولتی وقت و حکام محلی اعتماد داشته باشند.

شاید کاری‌ترین ضربه به روحیه ایرانی و سنت و فرهنگ او در این دوره [افشاریه و زندیه] خورده است و ما شاید حق داشته باشیم که بیشتر ریشه‌های عقب‌ماندگی ایران امروز را از نظر اقتصادی و فرهنگی در این

۱ - تاریخ گیتی‌گشا، ذیل میرزا عبدالکریم، ص ۳۲۲.

دوره بجوئیم.^۱

علاوه بر اینها، جهان نیز در شرایط ویژه‌ای به سر می‌برد که کشور ما نیز نمی‌توانست از تاثیرات آن برکنار ماند. آنچه پس از سقوط سلسله زندیه پیش آمد، در واقع دنباله روند و نتیجه منطقی حوادث بود و ما ناگزیر در فصل پیش به آن اشارات مختصری کردیم. لطفعلی خان زند، در واقع قربانی مجموعه مسائلی بود که او را در خود احاطه کرده بودند. این مسائل دست به هم دادند و شاید تمامی زندگی سیاسی و اجتماعی او را غم‌انگیز ساختند. این خود سهل است که سقوط زندیه که مرگ لطفعلی خان ناقوس آنرا به صدا درآورد، برای کشور و ملت ایران، سرآغاز فصل جدیدی از مصائب و رنجها و فلاکتها بود.

سرانجام ابراهیم کلانتر

مرگ لطفعلی خان ناقوسی بود که سقوط سلسله زند و برآمدن دولت قاجاریه را بطور قطع آواز داد. تاریخ‌نویسان و وقایع‌نگاران و محققان بسیاری بر نقش ابراهیم کلانتر در این فرو شدن و برآمدن تاکید کرده‌اند. اما ما در این کتاب به حقایقی در این مسئله دست یافتیم که قابل تامل است.

بنابر آنچه گذشت حداقل می‌توان احتمال داد که پس از مرحله معینی از جریان مجادلات دو سلسله زند و قاجار، دیگر ابتکار عمل از دست کلانتر خارج شده بوده است. چنانچه کلانتر در جناح لطفعلی خان باقی می‌ماند نیز نجات سلسله زند، بعید به نظر می‌رسید. همان‌گونه که در اوراق این کتاب دریافتیم، زندیه قابلیت سیاسی و توانایی مدیریت خود را از دست داده بودند. نه خود قادر به نجات خود بودند و نه دیگری می‌توانست به آنها کمک کند.

۱ - کاسب، عزیزالله: منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۳۹ - ۵۳۸.

کلانتر با شتم سیاسی و طبیعت مآل اندیش خود این نکته را دریافته بود. اما اینکه ابراهیم کلانتر چه سودی از خیانت به لطفعلی خان و خدمت به آغامحمدخان برد و سرانجام او چه شد، موضوعاتی است که گرچه به هم پیوسته‌اند، اما در اساس باید جدا از هم قضاوت شوند.

چنانکه اشاره کردیم ابراهیم کلانتر به پاداش خدمت به آغامحمدخان نخست به حکومت ایالت فارس و پس از استقرار پادشاهی آغامحمدخان به صدراعظمی ایران رسید. اما در حکومت فتحعلی‌شاه، با اینکه به کمک کلانتر به پادشاهی رسیده بود، لیکن پس از چندی به وضع فجیعی او و پسران و برادران و هوادارانش به قتل رسیدند. مورخان قاجاری کوشیدند او را مردی خائن و نمک‌ناشناس به قاجاریه و ناآگاه از سیاست خارجی و کودن در برخوردهای دیپلوماسی معرفی کنند. نوشته‌اند که او حتی دل به آغامحمدخان هم نداشته است و در کشاکش بین این دو، در آغاز کار قصدش تضعیف دو طرف به سود خودش بوده است تا در نهایت به قدرتی بلامنازع در شیراز دست یابد. اعتمادالسلطنه در «صدرالتواریخ» مدعی شده که آغامحمدخان از قصد کلانتر آگاه بوده است و در این باب داستانی هم پرداخته است.^۱

نوشته‌اند که حاجی ابراهیم در مقام صدراعظمی آغامحمدخان و فتحعلی‌شاه، مشاغل و مناصب کلیدی دولتی را بین برادران و اعوان و عساکر خود تقسیم کرده بود و نفوذی فراگیر بدست آورده، موجب وحشت فتحعلی‌شاه شده بود.

شک نیست که برخی از این موارد می‌تواند واقعیت داشته باشد. مثلاً او بسیاری از پست‌های مهم را در ولایات به وابستگان خود تفویض کرده بود. اما این واقعیت هم وجود دارد که تدبیر و مدیریت و قابلیت اداره امور و

۱ - نگاه کنید به: آغامحمدخان، چهره حیل‌گر تاریخ، ص ۱۴۶.

قدرت زیاد او، دشمنان بسیاری را برایش فراهم کرده بود. از همه مهمتر، نفرت او از نفوذ بیگانگان و مقاومتهایی که در برابر دسایس آنها از خود بروز داده بود، و برخی منابع تاریخی جدید به آن اشاره کرده‌اند، در شرایط بسیار حساس آن عهد که استعمار با تمام قوا در تلاش برای نفوذ در ایران بود، مطلبی است که نباید از نظر دور نگاه داشته شود. جالب توجه است که آنچه در منابع قاجاری علیه کلانتر نوشته شده، با شکلی دیگر در نوشته‌های انگلیسی‌ها نظیر سرهارفورد جونز، سرپرسی سایکس و ملکم آمده است. انگلیسی‌ها خیلی زود کلانتر را بعنوان عنصری خطرناک برای منافع خود تشخیص دادند.

اعتمادالسلطنه نوشت که حاجی در سؤال و جواب خارجه چندان بصیر و آگاه نبوده است.

آنچه را که اعتمادالسلطنه در این باب نوشته، سرجان ملکم آنرا تأیید کرده است متهمی نه از دیدگاهی که اعتمادالسلطنه به آن نگریسته، بلکه از دیدگاهی که بیانگر صراحت لهجه حاجی در بیان مافی‌الضمیر نفرت آلود او از نفوذ بیگانگان است:

سرجان ملکم از صدراعظم ایران گله نمود که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های افغانستان را از افغانهای سنی بکشد. صدراعظم جواب می‌دهد سیاست از مذهب جداست. صلاح نبود شاه برای یک چنین کار کوچکی یک قسمت از مملکت خود را ویران کند و سکنه آنرا قتل عام نماید. از این جواب سرجان ملکم صدراعظم ایران را شناخت و با افکار او آشنا شد.^۱

در واقع مأموران انگلیسی از مدتها قبل از ملکم با روحیات و طرز فکر

۱ - محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۱۲۵.

حاجی آشنا شده بودند. هم از این رو بود که بی تردید توطئه قتل او را طراحی کردند.^۱ و مأموران آنها که در ایران سرگرم توطئه و رشوه‌پردازی و خریدن جاسوسان داخلی بودند، کلانتر را عنصری نامطلوب و مانع بزرگی در سر راه خود قلمداد کردند و در بدنام کردن و تحقیر و تخفیف او همصدا شدند.

سرها رفورد جونز، زیر پوشش دوستی با لطفعلی خان زند، انواع فحشها و ناسزاها را مستقیم و غیرمستقیم نثار کلانتر کرده است. او از زمینه مساعدی که علیه حاجی در اثر رابطه پایانی او با لطفعلی خان میان مردم بوجود آمده بود، با رندی و زرنگی خاصی استفاده کرده، قتل سفاکانه کلانتر را که طبق اسناد تاریخی در نتیجه زمینه‌چینی‌های عمال بریتانیا و کارگزاران داخلی آنها تدارک دیده شده، به مثابه «عدل الهی» قلمداد می‌کند و می‌نویسد:

عدل الهی به موقع بر حاجی ابراهیم نازل شد و این مرد ملعون با همه همدستان یعنی برادران بی‌همه‌چیزش و با بسیاری دیگر از افراد خانواده‌اش، به پاره‌ای از همان مصیبت‌هایی گرفتار شدند که لطفعلی خان بیچاره و بسی خانواده‌های دیگر را دچارش کردند.^۲

فرستاده دیگر انگلیس، سرپرسی سایکس نیز از کلانتر به زشتی یاد می‌کند:

آغا محمدخان با آنکه به جانشین خود گوشزد نمود که حاجی ابراهیم خان قدرت زیادی دارد و صلاح نیست که زنده بماند اما خود نسبت به او اطمینانی که لایق نبود ابراز می‌داشت.^۳

بی تردید قصد پرسسی سایکس انحراف اذهان خوانندگان از حقیقت امر و

۱ - برای آگاهی از جزئیات بیشتر این توطئه نگاه کنید به: م. م. زاوش، نخستین کارگزاران استعمار از ص ۲۵۹.

۲ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۷۰.

۳ - تاریخ ایران، جلد دوم، ص ۴۲۷.

دور نگهداشتن انگلستان از دخالت در برانداختن و قتل کلانتر است. در جای دیگر، هنگامی که واقعه قتل او را وسیله فتحعلی شاه شرح می دهد ریاکارانه می نویسد:

حاجی ابراهیم خان دارای یک شخصیت ممتاز و یک ایرانی نمونه آن دوره بود. او ممکن است یک آدم بی پرستی فاسدی بوده باشد، لیکن به ارباب خود بخوبی خدمت کرد و لایق سرنوشت بهتری بود.^۱

در میان نویسندگان و تحلیل گران ایرانی، کلانتر چهره دوگانه ای دارد. چنانکه اشاره شد تواریخ عهد زندیه، بر خیانت او و پشت کردنش بر لطفعلی خان تاکید کرده اند، مورخان دوره قاجار تحت نفوذ و استیلای شاهان قاجاری در همان حال که از متهم ساختن او کوتاه نیامده اند، بسته و گریخته و غالباً غیرمستقیم شخصیت او را مورد تجلیل و ستایش قرار داده اند. محمدجعفر خورموجی، که در حقایق الاخبار ناصری، کوشش دارد حتی المقدور به ذکر حقیقت ملزم باشد، در بیان وقایع عصر فتحعلی شاه در باب کلانتر می نویسد:

سال بعد (۱۲۱۶ هجری) کوب اقبال اعتمادالدوله، حاجی ابراهیم خان به زوال رسید، به سعایت اصداد حساد با برادران و اولاد مکفوف البصر و معدوم الاثر آمد، چون آل برمک بر هیچ یک ابقاء نرفت.^۲

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه نیز لحن تائید آمیزی نسبت به کلانتر دارد.

۱ - همان کتاب، ص ۴۳۹. این مجری تبهکار استعمار انگلیس که جنایات بزرگ فراموش نشدنی در غارت منابع ملی و در به بند کشیدن مردم ما مرتکب شده، به بهانه ابراهیم کلانتر به تمامی مردم ایران توهین می کند و در همان حال که کلانتر را بی پرستی و فاسد می خواند وی را نمونه یک ایرانی آن دوره می داند. در حالیکه رجال فاسدی که او با رشوه و هدیه امتیازات بزرگ به نفع دولت متبوع خود از آنها گرفت، هرگز نماینده واقعی مردم ایران نبوده اند.

۲ - حقایق الاخبار، ص ۱۲.

او در کتاب «خلسه» مشهور به «خوابنامه» میرزا ابراهیم کلانتر را در عالم دیگر به محاکمه می‌کشد و مأمور استنطاق او، کیخسرو پادشاه کیانی است. او دلیل روی برتافتن از زندیه را «اختلاف امرای زندیه و تفریق کلمه ایشان و دیگر قرائن» که نشان می‌داد عنقریب طومار استقرارشان درهم پیچیده خواهد شد ذکر می‌کند و از زبان آغامحمدخان قاجار «حسن تدبیر و کفایت و عقل و رفتار پسندیده حاجی ابراهیم خان» را مورد تائید قرار می‌دهد و سرانجام «تاج افتخاری از طلای مکمل به گوهر، بر سر حاجی ابراهیم خان شیرازی می‌گذارد.»^۱

مؤلف «اکسیر التواریخ» می‌گوید:

از مسموعات اهل زمان و تحریرات مورخین چنین استنباط می‌شود که حاجی ابراهیم خان واقعاً در نهایت عقل و کیاست و حذق و فراست بوده است. هرچند که روزگار اقبال کند، و هر چند که دوره هرج و مرج باشد، لیکن تا یک دانایی و بینش در کسی نباشد، چگونه می‌تواند که از کدخدایی شیراز به وزارت ایران برسد. این صدروالا فطرتاً شخص متین و انسانی رزین بوده که عزم و متانت وافر داشته است و شرایط و لوازم هرگونه کاری را نیکو می‌دانسته است.^۲

مؤلف تاریخ عضدی، که خود فرزند فتحعلیشاه قاجار است، پیرامون علت برانداختن میرزا ابراهیم کلانتر، به واقعیت مهمی اشاره می‌کند. او می‌نویسد: وقتی یکی از مقربان حضرت خاقان [فتحعلیشاه] عرض کرده بود، که مطلبی محرمانه می‌خواهم به عرض برسانم. فرموده بودند: بگو! عرض کرده بود: وزیری بهتر از حاجی ابراهیم خان نمی‌شد، و کسی بهتر از او

۱ - خلسه، ص ۵۰.

۲ - نقل از: نخستین کارگزاران استعمار، ص ۲۵۵ - ۲۵۴.

خدمت نمی‌کرد، چرا مستوجب عزل شد؟ فرمودند: حاجی ابراهیم خان صدراعظم، خوب وزیری بود، اما برای سلطنت آقامحمدشاه. مثل او صدراعظمی برای سلطنت من فرع زیاده بر اصل بود(!؟) این سراتنگ بود و مرد بزرگ.^۱

اما در دوران جدید پرده‌ها بیشتر کنار زده می‌شود و حقایق بیشتری از علل قتل کلانتر روشن می‌شود. محمود محمود می‌نویسد:

حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله اولین شخصی است که گرفتار چنگال بی‌رحم سیاست خارجی گردید. گناه غیرقابل عفو این مرد آن بود که مانع گردید فتحعلی‌شاه، پیشنهادهای مهدی‌خان بهادر جنگ فرستاده فرمانفرمای هندوستان را عملی کند، یعنی مانع شد که شاه ایران به افغانستان لشکر کشیده، آن قسمت از قلمرو ایران را خراب و ویران نماید و امیر آن روز کابل را از امارت خلع کند.^۲

حسین ملکی (ح. م. زاوش) می‌نویسد:

به اتکای ادله محرز و مسجل می‌توان با قید تاکید بر این نکته مهر تأیید گذاشت که حاج ابراهیم اعتمادالدوله نخستین صدراعظم قاجار به تأسی از وجدان ملی صرفاً در راه صیانت مصالح کشور و منافع اجتماعی ایران و اندیشه‌های مستقل و نفرت از اشتغال نایره جنگ - اعم از داخلی یا خارجی - جان خود را از دست داده و در مقدم استعمار انگلیس قربانی شده است.^۳

ما، در جای دیگری از این کتاب اشاره‌های مختصری به روابط ایران و انگلیس خواهیم داشت. این اشارات که در محدوده موضوع کتاب ماست در روشن ساختن علل قتل کلانتر، کمک بیشتری خواهد کرد.

۱ - عضدالدوله، احمد میرزا: تاریخ عضدی، نقل از نخستین کارگزاران استعمار، ص ۲۵۵.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی، ص ۱۲۵ - ۱۲۴.

۳ - ملکی، حسین: کارگزاران استعمار در ایران، نشر بهاره، چاپ اول، ۱۳۶۸. ص ۲۵۳.

فصل پانزدهم:

ایران، پس از سقوط سلسله زند

ارمغان شوم قاجارها

سلسله جدید چندان آسان استقرار نیافت. از مقاومت مردم در قبال قاجارها، به طرفداری از سلسله زند، مطلبی در تواریخ عهد قاجاریه نیامده است ولی «ملکم و جونز که در این روزها در تهران بوده‌اند، از مقاومت مردم در برابر قاجارها نکته‌های قابل توجه باز گفته‌اند.»^۱ اما طبیعی بود که این مقاومت‌ها راه به جایی نبرند.

تسلط قاجارها، یکی دیگر از شوم‌ترین دوره‌های تاریخی است که بر این ملت گذشته است. در عصری که در کشورهای متمدن دانشمندان سرگرم پژوهش و تحقیق در رشته‌های علمی و هنری بودند و بشریت را در راه ترقی و تعالی سوق می‌دادند، سلطه سلسله‌ای وحشی و خونریز و از دنیا بی‌خبر، واقعاً مصیبتی بزرگ بود. این سخن فرد ریچاردز چه واقعیت تلخی را بازگو می‌کند: در همان ایامی که علما در کشورهای متمدن سرگرم تعقیب رشته‌های

۱ - به نقل از منحنی قدرت در تاریخ، ص ۵۵۵.

هنری مسالمت‌آمیز بودند، در ایران جمجمه‌ها بر روی هم انباشته می‌شد و بر حسب دستور آغامحمدخان، از چشمان مردم، تپه‌های کوچک تشکیل می‌شد.^۱

این دوره وحشت‌انگیز که با قتل و کور کردن و نابودی شهرها و تخریب بناها آغاز شد و یکصد و سی و چند سال طول کشید، نه تنها جامعه ایرانی را بیش از پیش فلج کرد و دنائت و پستی و نوکر صفتی و مفساد اخلاقی را رواج داد، بلکه پای اقوام بیگانه را بیش از پیش به سرزمین ما باز کرد و نفوذ بیگانه را همچون تارهای سرطانی بر اندام و جوارح کشور ما پیچید. دو قدرت استعماری بزرگ (روس و انگلیس) را بر تمامی شئون میهن ما حاکم ساخت. این ارمغان شوم قاجارها بود.

آغاز مداخلات استعمار

تاریخ روابط ایران با کشورهای اروپایی در دوران بعد از اسلام به نیمه دوم قرن سیزدهم میلادی و اواخر قرن هفتم هجری مقارن حکومت ارغون‌خان مغول می‌رسد. نخستین گرایشهای اروپائیان برای ایجاد رابطه با ایران در دوره مذکور، پوشش مذهبی داشته است.

در این زمان که متجاوز از دویست سال بر جنگهای فرساینده عالم مسیحیت با اسلام - بر سر آزادی اورشلیم - گذشته بود رهبران مسیحی بر آن شدند تا پنجه مغول را در پنجه دول اسلامی بیندازند. ادوارد هفتم پادشاه انگلستان به الجایتو پادشاه مغول نامه می‌نوشت و از او می‌خواست تا تمامی

۱ - سفرنامه فرد ریچارز، ترجمه مهیندخت صبا.

تلاش خود را برای ریشه کن کردن مسلمانان مبذول دارد.^۱

برقراری رابطه با ایران برای اروپائیان همواره جذاب و خیال‌انگیز بوده است. این تمایلات، گرچه در آغاز بر محور انگیزه‌های مذهبی و سیاسی می‌چرخیده است. اما هیچگاه از مقاصد غارتگرانه اقتصادی خالی نبوده است و هرچه زمان به جلو می‌آمده، به صورت کاملاً آشکاری فرستادگان اروپایی اهداف تجاری و اقتصادی خود را مطرح می‌کرده‌اند. وقتی شاه طهماسب صفوی از «آنتونی جنکینسون فرستاده ملکه الیزابت هدف از سفرش به ایران را می‌پرسد، او می‌گوید: مأمورم داخل قرارداد دوستی و اتحاد با ایران شده برای تجار انگلستان اجازه تجارت در این مملکت تحصیل نمایم.»^۲

پیوکارلوترنزیو در باب مبانی انگیزه‌های بیگانگان برای دخالت در امور این کشور می‌نویسد:

منابع عظیم طبیعی آن که عملاً دست نخورده بود، اهمیت فوق‌العاده موقعیت سوق‌الجیشی آن، ضعف حکومت و افزایش قدرت همسایگانش شرایط مطلوب مساعدی را برای دخالت بیگانگان و طعمه قرار دادن آن در مدت کوتاهی فراهم می‌آورد.^۳

دولت بریتانیا در این رهگذر از تمامی دولتهایی که با ایران روابط سیاسی و بازرگانی داشته‌اند، فعال‌تر بوده و خسارات و لطماتی که در نتیجه مداخلات این دولت استعماگر به کشور ما وارد آمده است، اثرات شوم و جبران‌ناپذیری در تمامی شئون زندگی ملت ما داشته است. در دوران مورد بررسی ما، استعمار انگلیس در لباس کمپانی هند شرقی، بیش از هر زمان دیگری فعال

۱ - نگاه کنید به: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، ج ۱، ص ۱.

۲ - تاریخ ایران، سرپرسی سایکس. نقل از تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، همان، ص ۲.

۳ - رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکارلوترنزیو، ترجمه عباس آذرین، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۳، ص ۱۷.

گرددیده و طی این فعالیت‌ها موفق به اخذ یک رشته امتیازات بزرگ شده است. هم از این رو، ضرورت دارد که گزارشی کوتاه در این زمینه داده شود. استعمار انگلیس در ایران از سال ۱۷۶۲ میلادی مطابق با ۱۱۷۶ هجری در ادامه نفوذ خود، از کریم‌خان زند یک فرمان تجارتی بدست آورد. وکیل، به ویلیام آندریو پرایس William Andrew Price نماینده مخصوص انگلیس اجازه ایجاد کارخانه‌ای در بوشهر داد.

بموجب این فرمان کمپانی انگلیس می‌توانست هر مقدار زمین برای تجارتخانه خود لازم دارد، تصاحب کند و هر تعداد توپ بخواهد در کارخانه خود سوار کند. نیز کمپانی مذکور از پرداخت حقوق گمرکی برای اجناسی که وارد یا صادر می‌کرد، معاف بود. مشروط بر اینکه اموال و متاع سایرین را - اعم از واردات یا صادرات - جزو امتعه خود قلمداد نکنند.

تضمین وصول مطالبات تجار انگلیسی از تجار ایرانی بر عهده شیخ یا حاکم محل بود. تجار انگلیسی و اتباع آنها از حقوق مدنی و آزادی اجرای مراسم مذهبی خود برخوردار بودند.

در ذیل این فرمان، کریم‌خان به میل خود اضافه کرده بود که روش گذشته مبنی بر خرید اجناس باب انگلستان و هندوستان از تجار ایرانی، بشرط رضایت طرفین و تادیه بهای عادلانه، معتبر است و نیز انگلیسیها مجاز به خارج کردن تمام پول حاصل از مال‌التجاره خود از ایران نیستند زیرا این کار ایران را از حیث ثروت فقیر خواهد نمود.

محدودیت‌هایی نیز برای آنان منظور شده بود. آنها حق آزار و اذیت مسلمانان را نداشتند، مجاز به پناه دادن یا خارج ساختن اتباع یاغی پادشاه نبودند. هر چه زمان پیش رفت دامنه امتیازات و کمیت و کیفیت آنها بیشتر شد.

از جانشینان کریم خان، جعفرخان نیز بموجب فرمان مورخ ۱۲۰۲ هجری مطابق ۱۷۸۸ میلادی به «بالوز» نماینده انگلیسی مقیم بصره امتیازاتی برای تجارت در سراسر ایران داد که به مراتب بیشتر از امتیازات اعطایی کریم خان بود. جعفرخان به تمام حکام و فرماندهان شهرها و قلاع و به تمام سرداران و مأمورین جمع‌آوری حقوق گمرکی حکم کرد که درباره تمام عمال ملت انگلیس که برای تجارت به مملکت ما وارد و مشغول تجارت هستند نهایت همراهی و مساعدت را برای کالاهای وارده یا صادره آنها رعایت کنند و به هیچ اسم و رسمی از آنها مالیات و حق راهداری یا هیچگونه وجهی مطالبه نشود. چون مال‌التجاره خود را به فروش برسانند، در انتقال وجوه آن مختار باشند. ورود هر نوع و هر اندازه متاع انگلیسی و فروش آن در هر جای ایران (و لابد به هر قیمت) آزاد باشد.^۱

لطفعلی خان زند، فرصت نکرد به سیاست خارجی خود بپردازد. در دوزخی که از کشمکش دو سلسله زند و قاجار برای ربودن قدرت بوجود آمده بود، و در فرجام آن آغامحمدخان سرگرم ریشه کن ساختن خاندان زند بود، فرستادگان دولت انگلیس سخت فعال و سرگرم ارزیابی اوضاع و منتظر بودند تا فرصت مناسب را بدست آورند.

سرها رفورد جونز عامل کهنه کار کمپانی هند شرقی، سایه به سایه لطفعلی خان حرکت می‌کرد. بموجب آنچه که جونز در کتاب خود آورده، روابط او با لطفعلی خان فوق‌العاده گوم و صمیمی بوده است. اگر این ادعا معتبر باشد در صورت پیروزی لطفعلی خان دامنه امتیازاتی که انگلیسی‌ها می‌توانستند بدست آورند، بی‌تردید بیشتر از آنچه بوده است که جعفرخان به

۱ - با استفاده از محمود محمود: تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم. جلد اول، چاپ اول، اقبال، ۱۳۶۷، ص ۵ تا ۱۰.

آنها داده است. جونز در گرما گرم مجادلات لطفعلی خان و آغامحمدخان در متن حوادث بوده است و می‌کوشیده است در هر شرایطی، جای پای محکمی برای بریتانیا دست و پا کند. مثلاً همانطور که اشاره کردیم پس از نخستین شکست، هنگامی که لطفعلی خان در نواحی جنوبی فارس سرگرم جمع‌آوری سپاه بود، بین او و جونز در ناحیه «خشت» گفتگویی پیرامون امکان دستیابی دوباره خان زند به قدرت صورت گرفت. جونز در پاسخ لطفعلی خان که نظر صریحش را در این باب پرسیده بود، او را به سنگربندی بوشهر و تجهیز استحکامات آن‌جا تشویق و تشجیع کرد و دلیلش هم این بود که حفظ گردنه‌های بین «کتل دختر» و «دالکی» ورود قاجارها به بوشهر را غیرممکن خواهد ساخت. از سویی بوشهر از سه جانب رو به دریاست و خطر حمله دریایی هم از سوی قاجارها وجود ندارد و خط دفاعی خشکی آن هم با حفر خندق‌های آبی قابل حفظ و نگهداری خواهند بود. امکان ایجاد رابطه با حکومت هند (قابل توجه است: یعنی کمپانی هند شرقی، یعنی حکومت انگلیس) و ایجاد رابطه تجاری با تجار آن و توسعه بازرگانی سودآور و تأمین اسلحه وسیله آن حکومت هم به راحتی وجود خواهد داشت. قابلیت دشتستان برای تولید مقدار معتابهی غله و ورود بقیه نیازمندی آن از بصره و هند، حجم امکانات دفاعی شهر را بیشتر خواهد کرد...^۱

جونز با این وسوسه‌ها، اهداف متعددی را دنبال می‌کرد. شک نیست که انگلیسی‌ها به عدم توانایی زندیه برای نگهداری سلطنت آگاه بودند و پیروزی آغامحمدخان را قطعی می‌دانستند. در این حال، مایل بودند که محض احتیاط یک حکومت دست‌نشانده و دوست در کنار پادشاهی قاجارها و نزدیک به حساس‌ترین و مهمترین منطقه نفوذ استعماری خود هم داشته باشند و آنرا به

۱ - نگاه کنید به: آخرین روزهای لطفعلی خان زند، ص ۵۹ - ۵۸.

عنوان حربه‌ای برای ترساندن قاجارها و اخذ امتیازات از آنها مورد استفاده قرار دهند.

با اینکه نمی‌توان وضع بهتری را در صورت ادامه حکومت زندیه پیش‌بینی کرد و فهم و درایت سیاسی باقیماندگان آن سلسله را از قاجارها بیشتر دانست، اما چنانکه اشاره کردیم، حقیقت اینست که پیروزی آغامحمدخان و استقرار سلطه قاجارها یکی از شوم‌ترین و ناخجسته‌ترین دوران‌های تاریخ ایران است. در این دوران سیاه که مصادف با قرن بیداری ملت‌ها و تحرکات حساس و بزرگی در سطح جهان است و کشور ما در عرصه تجاوزات دو دولت استعمارگر روس و انگلیس قرار دارد، دولتمردانی فاسد و نادان و نالایق بر آن حکومت کردند که تاوان خیانت آنها را نسل‌های بعدی تا امروز هم می‌پردازند.

حد و اندازه نادانی و جهل آنها و ناآگاهی‌شان چنان بود که یک یا دو مأمور انگلیس یا روس به راحتی می‌توانستند مجموعه رهبری سیاسی مملکت را با رشوه و دروغ و حيله بفریبند و امتیازات مطلوب خود را بدست آورند.

با مرگ لطفعلی‌خان و نابودی سلسله زند و دستیابی قاجارها به قدرت، دیپلوماسی انگلستان با شدت بیشتری فعال شد. اوضاع جهانی نیز فوق‌العاده حساس شده بود. روسیه پای به پای انگلستان در پی یافتن جای پای محکم در کشور ما بود و به ویژه با تمایلات کشورهای نظیر فرانسه عهد ناپلئون برای خارج ساختن هندوستان از چنگ بریتانیا همراه می‌شد یا رقابت می‌کرد. هندوستان در این دوران از جانب سرحدات افغانستان به سختی تهدید می‌شد. این زمان که آغامحمدخان، در شوشی به قتل رسیده بود و خان‌باباخان جهانبانی برادرزاده او، با کمک میرزا ابراهیم کلانتر بر تخت نشسته و خود را

فتحعلی شاه نامیده بود، عده‌ای از کارکشته‌ترین مأموران سیاسی انگلیس در ایران سرگرم فعالیت بودند که سرهارفورد جونز، جیمز موریه، جیمز بی فریزر، سرپرسی سایکس و سرجان ملکم در راس آنها قرار داشتند.

دیپلماسی انگلستان در این عهد، دو هدف اساسی را در ایران پی می‌گرفت:

- ۱ - جلوگیری از حمله زمان شاه، سلطان افغانستان به هندوستان.
- ۲ - ممانعت از ایجاد رابطه بین ایران و فرانسه (یا به عبارت صریح‌تر بین فتحعلی شاه و ناپلئون اول)

زمان شاه، مبارز ضد انگلیسی

زمان شاه نوه احمد خان درآنی از سرداران افغانی بود که در جریان سلطنت کریم خان به برخی از تحرکات او اشاره کردیم. این پادشاه مقتدر در حوالی سالهای (۱۷۹۸ - ۱۷۹۹ میلادی) می‌کوشید که سرحدات پادشاهی افغانستان را تا رود گنگ توسعه دهد. راجه‌های هندی نیز که از تجاوزات انگلیسی‌ها ناراضی بودند زمانشاه را به حمله به هندوستان دعوت و پرداخت روزانه یک لک روپیه (هر لک صد هزار) هزینه‌های جنگی او را تعهد می‌کردند. او نیز آمادگی کامل برای این پیشروی داشت و تا لاهور هم پیشرفته بود. او با تیپو سلطان، رهبر میسور که علیه انگلیسیها می‌جنگید، پیمان اتحاد بسته بود. تیپو سلطان خود نیز نمایندگان با هدایای بسیار نزد فتحعلی شاه فرستاد و طالب دوستی و اتحاد با او شد.^۱

۱ - اکسیرالتواریخ در وقایع سال ۱۲۱۴ هجری می‌نویسد: در خلال این احوال ایلچیان سخندان از جانب تیپو سلطان پادشاه دکن با هدایای بیشمار از آن جمله سه زنجیر فیل خوشرفتار به حضور
←

بدین ترتیب افغانستان بزرگترین خطر برای هندوستان تحت سلطه انگلیس بشمار می‌رفت. انگلستان در صدد بود تا فتحعلیشاه را به جنگ با افغانستان ترغیب نماید و توانایی آن دولت را برای پیشروی به هندوستان کاهش دهد. با این منظور از هیچ تحریک و توطئه خودداری نمی‌کرد. دو برادر زمان‌شاه، بنامهای «محمود» و «فیروز» که به مخالفت با برادر خود برانگیخته شده و به ایران پناهنده شده بودند، از سوی انگلستان حمایت می‌شدند.

در سال ۱۲۱۴ هجری مطابق با ۱۷۹۹ میلادی انگلیسی‌ها، یکی از کارگزاران هندی خود را که مردی مطلع و حیل‌گر بنام مهدی علی‌خان و ملقب به بهادر جنگ بود برای واداشتن فتحعلی‌شاه برای حمله به افغانستان به ایران فرستادند.

مهدی علی‌خان با اینکه مجاز بود از اعتبارات مالی هنگفتی در این مسئله استفاده کند، بی‌آنکه متحمل هزینه‌ای گردد موفق شد شاه ابله و کودن ایران را به جنگ زمان‌شاه برانگیزد و مأموریت خود را با موفقیت انجام دهد:

زمان‌شاه در پشت دروازه‌های هندوستان بود که خبر لشکرکشی فتحعلیشاه به طرف افغانستان به او رسید و تا مراجعت نمود قندهار بدست محمودشاه افتاده بود. و بعد در جنگی که بین زمان‌شاه و محمودشاه به کمک قشون ایران اتفاق افتاد، زمان‌شاه شکست خورد و خود و کسان او بدست قشون فاتح گرفتار آمدند... زمان‌شاه از دو چشم نابینا گردید. حکومت هندوستان که مدتها از خوف وحشت او راحتی نداشت اینک با کور شدن او و افتادن

→

اعلی رسید. در همان اوان خبر قتل پادشاه دکن و انتقال مملکت را به دولت انگلیس گوشزد، ایلچیان به موطن خویش معاودت نمودند. (ص ۹۲)

سلطنت افغانستان بدست محمود شاه آسوده و راحت شدند.^۱

حاج ابراهیم کلانتر از جمله کسانی بود که با تحریکات مهدی علی خان مخالف بود. او به سرجان ملکم که علت مخالفتش را با اعزام قوای ایران به هندوستان «برای گرفتن انتقام شیعه‌های افغانستان از افغانهای سنی» پرسیده بود، گفته بود: صلاح نبود برای یک چنین کار کوچکی، شاه قسمتی از مملکت خود را ویران و سکنه آنرا قتل عام کند.^۲

مقامات انگلیس و کمپانی هند شرقی از موفقیت‌های مهدی علیخان سخت به شغف آمدند و برای مقابله با وضع جدید، یعنی اخلاف در اتحاد ایران و فرانسه، که ناپلئون سخت مشتاق آن بود، یکی از مأموران عالی‌رتبه خود، کاپیتان جان ملکم افسر مستعمراتی انگلیس در هند را به عنوان سفیر فوق‌العاده به ایران فرستادند. او مأمور تحقق دو هدف فوق‌الاشاره بود:

— اخذ تعهداتی علیه فرانسه از پادشاه ایران

— تقویت سیاست ضد افغان در ایران

ملکم نیز در مأموریت خود توفیق کامل حاصل کرد. او با تطمیع و خریدن عناصر ایرانی موفق شد رضایت شاه را جلب کند. او قراردادی با صدراعظم منعقد کرد که بموجب آن هرگاه پادشاه افغانستان قصد حمله به هندوستان (که سکنه آن رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلستان می‌باشند!) داشته باشد، از طرف کارگزاران اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران، یک قشون

۱ - محمود محمود، همان، ص ۱۴. محمود، مهدی علیخان را رجل صاحب نام هند و هوشنگ مهدوی او را نماینده شرکت هند شرقی در بوشهر می‌نامند. (تاریخ روابط خارجی ایران، عبدالرضا هوشنگ انصاری، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، ص ۲۰۲).

۲ - نخستین کارگزاران استعمار، ص ۲۵۸. مرتضی راوندی می‌نویسد: زمانشاه بجای اینکه از در دوستی با ایران درآید، از فتح‌علیشاه خواستار واگذاری ایالت خراسان شد و شاه از این پیغام برآشت. (تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۸۸)

کوه پیکر با تمام لوازم و تجهیزات مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام جدیت و کوشش را به کار خواهند برد که آن مملکت به کلی مضمحل و پریشان گردد. (ماده دو)

دولت انگلستان متعهد می‌شد که در صورت حمله پادشاه افغانستان یا فرانسه به ایران، هر میزان توپ و مهمات قشونی که ممکن باشد با تمام لوازم و اسباب و اشخاص آن در هریک از بنادر ایران که تعیین گردد، تسلیم عمال ایران نماید. (ماده چهار)

ملکم در همان تاریخ یک قرارداد تجارتي نیز در پنج ماده و یک ذیل با فتحعلیشاه منعقد ساخت. طبق این قرارداد، تجار و سوداگران انگلیس و هندوستان و یا کسانی که در خدمت دولت انگلستان بودند، می‌توانستند در کمال امنیت در سرتاسر ایران آمدورفت کنند، مال التجاره خود را به فروش برسانند. در هریک از شهرها و بناوری که بخواهند اقامت کنند، هیچ نوع عوارض و مالیاتی نپردازند و اگر مالیات و عوارض تعلق گیرد، از خریدار وصول نمایند. حقوق و منافع تجاری آنها در قبال تجار ایرانی وسیله دولت ایران، حفظ می‌شد. اگر یکی از بدهکاران ایرانی فوت می‌کرد حاکم ایرانی محل مکلف بود طلب دولت انگلیس را پرداخت کند، مستخدمین دولت انگلیس که مقیم ایران بودند، برای انجام کارهای خود می‌توانستند اتباع ایرانی را استخدام کنند و اجازه داشتند در صورت بروز تقصیر از آنها به طریقی که خودشان صلاح بدانند آنها را تنبیه نمایند. در ساختن خانه و ایجاد عمارت در شهرها و بنادر ایران، و فروش یا اجاره آن آزاد باشند. اگر کشتی‌هایشان در بنادر ایران بشکند یا آسیب ببیند، عمال محلی موظفند در ترمیم آن همکاری کنند. ماده الحاقی آن تصریح می‌کرد که آهن و سرب و فولاد و پارچه که مختص انگلستان است از هر نوع مالیات و حقوق گمرکی

معاف است. فقط معادل یک درصد از آن به عنوان مالیات از خریدار اخذ خواهد شد.^۱

این قرارداد را از سوی دولت ایران، میرزا ابراهیم کلانتر، در مقام صدراعظم امضا کرده است.

ناپلئون و فتحعلی شاه

ما در این کتاب بطور مختصر در تشریح اوضاع جهان معاصر لطفعلی خان به انقلاب فرانسه و در پی آن به تحرکات ناپلئون اشاره کردیم. در چهارمین سال سلطنت فتحعلیشاه (۱۸۰۰ م = ۱۲۱۵ ه. ق) که ناپلئون در اوج فتوحات و شهرت جهانگیری خود بود، فرانسه در صدد اتحاد با پل اول امپراطور روسیه، برای حمله به هندوستان برآمد. این حمله تنها از راه ایران تحقق می یافت.

ناپلئون کوششهای فراوانی برای ایجاد رابطه با فتحعلی شاه به کار برد، اما در این باب حتی نتوانست منظور خود را به آگاهی او برساند.^۲ دیپلوماسی انگلیس که خطر را دریافته بود با سرعت و شتاب دست به کار

۱ - محمود، محمود، همان، ص ۳۳ تا ۳۹.

۲ - دربار فتحعلیشاه به نحو شگفت آوری از وقایعی که در اروپا می گذشت، بی خبر بود و قادر نبود علل دشمنی فرانسه با انگلیس، انگلیس با روس، یا روس و انگلیس را با فرانسه تشخیص دهد. برای آگاهی از درجه این غفلت کافی است به ماجرایی زیر توجه کنیم:

رضاقلی خان هدایت در روضة الصفاء، در وقایع سال ۱۲۲۱ - ۱۸۰۶ می نویسد: خواجه داور نامی دعوی کرد که من از دولت فرانسه مأمور به ایرانم و با اسمعیل بیگ بیات به دارالسلطنه آمدم. چون خط فرانسه خواندن در ایران متداول نشده بود؛ از نوشته وی عقده حل نگشت و در دعوی او شبهه داشتند. هم چنان جوابی سرسری نگاشته، و داود را لقب خانی دادند و فرستادند. (نقل از محمود محمود، همان، ص ۲۸)

شد و یکی از مأموران ورزیده خود «سرجان ملکم» را «همراه شش صاحب منصب، که یکی از آن شش تن جوانی «استرجی Sterji» نام و در حُسن و طلعت رشک ماه تمام بود و تحف و هدایا که الماسهای درشت گرانبها و آئینه‌های بزرگ با صفا و مُروحه و صندل و عود و بافته‌های پرند و پرنیان» بود به دربار ایران اعزام داشت. سرجان ملکم در اندک مدتی موفق شد قرارداد سیاسی و معاهده تجارتي مورخ (۱۸۰۱ م = ۱۲۱۵ هـ. ق) را با ایران منعقد سازد و از فتحعلیشاه فرمانی دریافت دارد مبنی بر این که ارکان دولت و عمال حکومت ایران در همه‌جا با مأمورین انگلیس همراهی و مساعدت نمایند و مانع دخالت فرانسویها یا سایر ملل در نواحی جنوبی ایران شوند. این قرارداد را سرجان ملکم و میرزا ابراهیم کلانتر، صدراعظم امضاء کردند.

فرمان شاه به مأمورین و حکام ایران دستور می‌داد که اتباع فرانسه را از حوزه حکمرانی خود برانند و به آنها توهین کنند و آنها را به قتل برسانند.^۱ این اولین پیروزی بزرگ برای استعمار انگلستان و نخستین خیانت بزرگ بود که سلسله قاجار برای ملت ایران تدارک دید.

محمود محمود می‌نویسد:

سرجان ملکم مأموریت داشت با دولت ایران از دو راه داخل اتحاد شود: اول سالی سه یا چهار لک روپیه (هر لک ۱۰۰/۰۰۰) برای مدت سه سال به دولت ایران بدهد و مساعدت آنها را جلب کند. دوم به شاه و وزرا مبلغی رشوه بدهد و آنها را به طرف دولت انگلیس جلب کند. کاپیتان ملکم پس از مطالعه دقیق طریق اخیر را اتخاذ نمود، در کیسه‌های پول را باز کرد و به مقصود خویش نائل گردید.^۲

۱ - با استفاده از محمود محمود، همان، ص ۳۳ تا ۳۶.

۲ - محمود، محمود، همان، ص ۴۵.

سرجان ملکم در یادداشتهای خود تصریح می‌کند که هر اشکالی در تحت تاثیر طلای دولت انگلیس به طور معجزه‌آسایی از پیش برداشته می‌شد. در عین حال، او به نکته جالب و در عین حال دردآوری، در ارتباط با شاه و رجال خائن او اشاره می‌کند:

هرگاه سروکار من با مردمان صاحب حس و معتدل بود، من هرگز باک نداشتم. ولی من با نژادی سروکار داشتم که این هر دو صفت را فاقد بود.^۱ جواهر لعل نهرو، در تشریح وقایعی که همانند نفوذ و استقرار انگلیسی‌ها در ایران و هندوستان به وقوع پیوست و علیرغم تلاشهای مردان میهن پرست و مبارزی نظیر: حیدرعلی و پسر او تیپو سلطان، نفوذ انگلستان و کمپانی هند شرقی او در هندوستان تحقق یافت، به نکات جالبی در رابطه با علل موفقیت انگلیسی‌ها در هند اشاره می‌کند و از عمده‌ترین آنها یعنی عقب ماندگی هند و برتری انگلیسی‌ها در سازمان و تکنیک نام می‌برد و تاکید می‌کند که:

مسلماً بخت نیک و حوادث مساعد وجود داشته است، اما برای استفاده از

این عوامل مساعد هم شایستگی و لیاقتی لازم است.^۲

در تهاجم استعماری انگلیس به ایران، بخت نیک و عوامل مساعد، برای ایران هم وجود داشت، که اگر از آنها آگاهانه استفاده می‌شد، شاید دولتهای استعماری روس و انگلیس قادر نبودند این همه چپاول و غارت و زبونی و خفت در حق مردم ایران به کار برد. اما بدبختانه در رجال عصر قاجاری آن شایستگی و درایت برای استفاده از عوامل مساعد وجود نداشت.

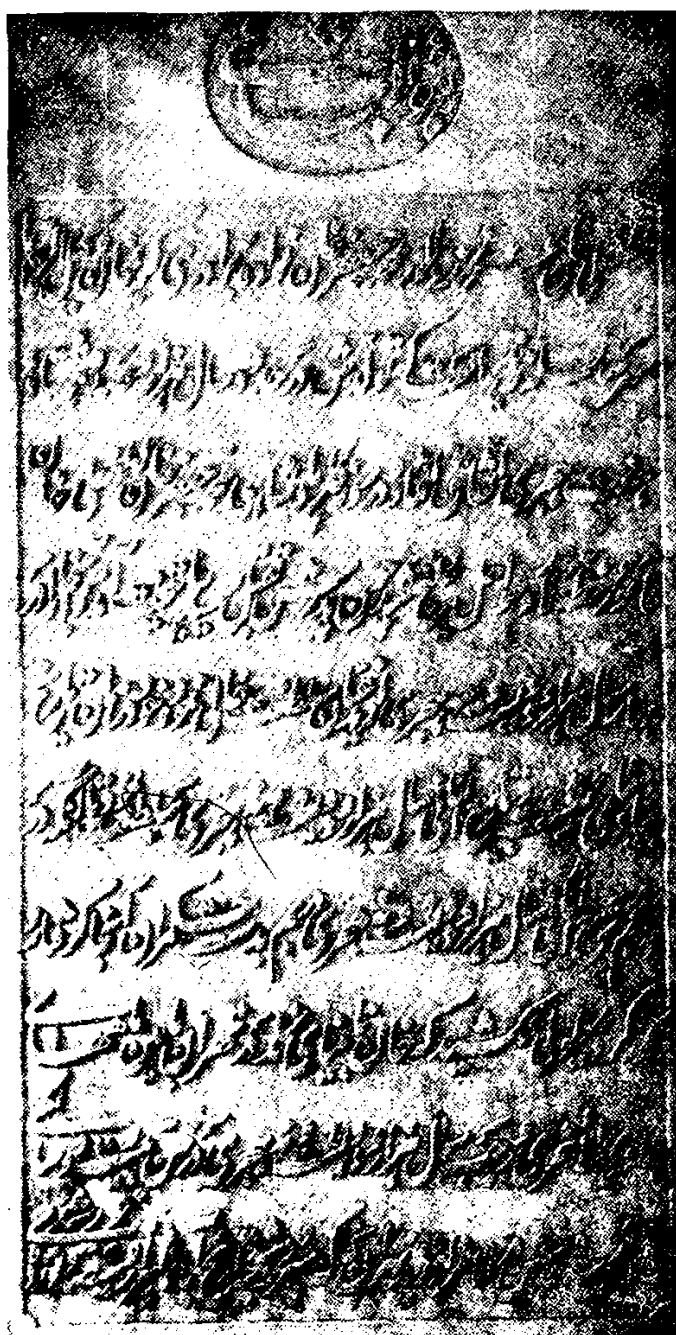
انگلستان و روسیه هر کدام در شطرنج دیپلوماسی جهانی گرفتاریهای بسیار داشتند و در تنگنا بودند و ما در رابطه با تشریح اوضاع جهان، اشاراتی به آن

۱ - محمود، محمود، همان، ص ۴۵.

۲ - نهرو، جواهر لعل: کشف هند، ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، چاپ دوم، جلد دوم، ص ۴۵۷.

کردیم. در این تنگناها اگر رجال کارگشته و میهن پرست بر کشور ما حکومت می کردند، به خوبی قادر بودند نه تنها کشور را از تجاوز بیگانگان محفوظ دارند، بلکه امتیازات بزرگی هم بدست آورند. برعکس آنها از نادانی و خیانت رجال قاجاری استفاده کردند و امتیازاتی بزرگ به مفت به دست آوردند.

پایان



فهرست منابع کتاب لطفعلی خان زند:

- ۱ - تاریخ گیتی‌گشا، در تاریخ زندیه: میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی، با مقدمه سعید نفیسی، انتشارات اقبال، چاپ سوم، ۱۳۶۶.
- ۲ - روزنامه میرزا محمد کلاتر فارس: به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه‌های طهوری، سنایی، چاپ اول، ۱۳۶۲.
- ۳ - صدرالتواریخ: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، باهتمام محمد مشیری، سازمان انتشارات وحید، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- ۴ - تاریخ قاجاریه: رابرت گرانث واتسن، ترجمه ع. وحید مازندرانی، کتابهای سیمرغ، چاپ سوم، ۱۳۵۴.
- ۵ - گلشن مراد: ابوالحسن غفاری کاشانی، به اهتمام غلامرضا طباطبائی مجد، انتشارات زرین، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۶ - تاریخ ایران: ژنرال سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.
- ۷ - تاریخ ایران: از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ن. و. پیگولوسکایا و دیگران، ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم، ۱۳۵۳.
- ۸ - حقایق الاخبار ناصری: محمد جعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیوچم، نشر

نی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

۹ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم میلادی: محمود محمود، انتشارات اقبال، چاپ ششم، ۱۳۶۷.

۱۰ - تاریخ ایران از ماد تا پهلوی: حبیب‌الله شاملویی، بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه، چاپ اول، ۱۳۴۷.

۱۱ - تاریخچه نادرشاه: و. مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی، کتابهای سیمرخ، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۱۲ - تاریخ کرمان: احمد علی خان وزیری، بکوشش دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات علمی

۱۳ - آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ: پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، چاپ ششم، ۱۳۷۱.

۱۴ - خواجه تاجدار: ژان گوره، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.

۱۵ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند: سرهارفورد جونز، ترجمه هما ناطق، جان گرنی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۱۶ - واقف شاعر زیبایی و حقیقت: ح. صدیق، انتشارات پویا، چاپ دوم، ۱۳۵۲.

۱۷ - عالم آرای نادری: محمدکاظم مروی، وزیر مرو. با کوشش دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوار، چاپ اول، ۱۳۶۴.

۱۸ - پیغمبر دزدان؛ محیط اجتماعی و آثار او: با مقدمه دکتر باستانی پاریزی، امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۵۸.

۱۹ - تاریخ نادرشاه افشار و مختصری از تاریخ سلاطین مغول در هند: جمس فریزر، ترجمه ابوالقاسم خان ناصرالملک، انتشارات پاسارگاد، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۲۰ - حکومت، سیاست و عشایر از قاجاریه تا کنون: عزیزکیاوند (رخش خورشید)؛ انتشارات عشایری، چاپ اول، ۱۳۶۸.

- ۲۱ - نادرشاه: لکه‌هات، ترجمه و اقتباس مشفق همدانی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- ۲۲ - نخستین کارگزاران استعمار (نقد و تحقیق در تاریخ معاصر ایران): ح. م. زاوش، نشر بهاره، چاپ اول، ۱۳۶۶.
- ۲۳ - خلسه مشهور به خوابنامه: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، بکوشش محمود کتیرایی، انتشارات توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- ۲۴ - رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکارلو ترنزیو، ترجمه عباس آذرین انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- ۲۵ - رستم‌التواریخ: محمد هاشم آصف (رستم‌الحکما)، باهتمام محمد مشیری، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۲۶ - تاریخ جهانی (از قرن شانزدهم تا عصر حاضر): ش. دولاندلن، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۲۷ - دولت نادرشاه افشار: م. ر آرونوا، ک. ز اشرفیان، ترجمه حمید مومنی، انتشارات شبگیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- ۲۸ - لغت‌نامه علی اکبر دهخدا: موسسه لغت‌نامه دهخدا.
- ۲۹ - کریم‌خان زند: دکتر عبدالحسین نوایی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ دوم، ۱۳۵۶.
- ۳۰ - نامه‌های طبیب نادرشاه: پادری بازن فرانسوی، ترجمه دکتر علی‌اصغر حریری، انتشارات شرق، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۳۱ - ابراهیم کلانتر: سیاوش دانش، چاپخانه وحید، ۱۳۴۷.
- ۳۲ - تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
- ۳۳ - تهران در گذرگاه تاریخ ایران: ح. م. زاوش، نشر اشاره، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۳۴ - قلعه پری، از کریم‌خان تا لطفعلی‌خان: بهرام افراسیابی، انتشارات سخن، چاپ چهارم، ۱۳۷۰.

- ۳۵- انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران: لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، انتشارات مروارید، چاپ سوم، ۱۳۶۸.
- ۳۶- سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی: استاد ملک الشعرای بهار، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۷.
- ۳۷- تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوره صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم: عبدالرضا هوشنگ انصاری، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۹.
- ۳۸- خونینه‌های تاریخ دارالمرز (گیلان و مازندران): محمود پاینده لنگرودی، نشر گیلکان، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۳۹- منحنی قدرت در تاریخ ایران: عزیرالله کاسب، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۴۰- گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران: محمد رضا فشاهی، گوتنبرگ، چاپ اول، ۱۳۵۴.
- ۴۱- تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه: محمد رضا شعبانی، جلد اول، چاپ دوم، ۱۳۶۵.
- ۴۲- دلاور زند، زندگی پرماجرایی لطفعلی خان زند: نصرت نظامی، انتشارات ارغوان، انتشارات عارف، چاپ هشتم، ۱۳۶۹.
- ۴۳- سفرنامه بن تان: اگوست بن تان، ترجمه منصوره اتحادیه، چاپ اول، ۱۳۵۴.
- ۴۴- تاریخ منتظم ناصری: محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۴.
- ۴۵- کشف هند: جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۶۱.
- ۴۶- مالک و زارع در ایران: ا.ک.س. لمتون، ترجمه منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- ۴۷- آغا محمدخان قاجار: امینه پاک‌روان، ترجمه جهانگیر افکاری، کتابفروشی زوار، ۱۳۴۸.

مشخصات کتاب

نام کتاب	لطفعلی خان زند ...
نویسنده	محمد احمد پناهی سمنانی
ناشر	انتشارات کتاب نمونه
تیراژ	۵۰۰۰ جلد
نوبت چاپ	سوم یا نینز ۱۳۷۳
چاپخانه	چاپ سلمان فارسی

قیمت ۲۶۰ تومان

... از آن روزها که لطفعلی خان زند، با آن وضع غم‌انگیز و ناجوانمردانه کشته شد، اینک متجاوز از دویست سال می‌گذرد. سلطهٔ ۱۳۴ سالهٔ قاجارها، با همه‌ی خشونت و تیرگی نتوانست بر تراژدی او پردهٔ فراموشی بکشد. قصهٔ زندگی او، همچون عمرش کوتاه است: جوانی و زیبایی منظر، لطافت ذوق، دلیری و بی‌باکی و هم‌چنین تلخیها و شوربختی‌ها و نامرادیها و سرانجام کشاکش خونین بین او و آغامحمد خان قاجار و اسارت و مرگش، نکات برجستهٔ این قصه‌اند.

زندگی لطفعلی خان در پایداری و تسلیم‌ناپذیری از یکسو و بدقابالی و تلخکامی و نامرادی از سوی دیگر، رنگ تراژدی به خود می‌گیرد. این تراژدی محصول هویت خاندان زند، اوضاع زمانه و تربیت شخصی لطفعلی خان است ...

او هیچگاه روی آسایش ندید ... پدرش، آن مرد ناتوان و عیاش و زرپرست و ترسو، سلطنتی آشفته و لرزان برای فرزند برجای گذاشت. لطفعلی خان، بی‌آنکه گناهی داشته باشد، معصومانه قربانی کینه‌جویی موروئی دو طایفه زند و قاجار شد ...

